

شماره ۳۸۲۹
چهارشنبه ۵ تیر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

گزارشی خواندنی درباره عجایب بدن

زندگی دوباره به رویم آغوش گشود

آفرین بر یوزهای والیبال ایران



گفتگو با کولاکوویچ سرمربی تیم ملی والیبال



www.mci.ir



ترکیب دلخواهت رو بچین

بسته‌های ترکیبی به انتخاب شما

با مراجعه به اپلیکیشن و پرتال همراه من my.mci.ir

سالروز شهادت بنیانگذار فقه جعفری، حضرت امام جعفر صادق(ع) تسلیت باد

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

رونق تولید، چگونه؟

سالهای سال است که این حرف کلیشه ای را شنیده ایم و شنیده اید که باید بیکاری را از بین برد... اشتغال ایجاد کرد... ایرانی کالای ایرانی بخرد... واردات بی رویه به تولید لطمه می زند... تا تولید رونق نگیرد اقتصاد به سامان نمی رسد و جوانان سر کار نمی روند و...

هر نماینده مجلس و یا هر وزیر و سخنران و خطیب و امام جمعه‌ای هم معمولا این توصیه‌ها و این دستورالعملها را در فهرست صحبتهای خود قرار می‌دهد. همه مسئولین هم به نوعی خود را مدافع تمام قد تولید ملی و اشتغال معرفی می کنند. تا اینجای کار بحثی نیست؛ خوشبختانه همه مقامات و مسوولین و فرزانگان و برجستگان و فرهیختگان کشور و همه رسانه‌ها و همه صاحب منصبان و تصمیم گیرندگان کشور در یک موضوع به اجماع رسیده اند که باید به تولید توجه کرد. وقتی چنین اجماعی در کشور وجود دارد پس به چه دلیل تولید رونق نمی گیرد؟

چطور است حتی در مواردی که یک کالای وارداتی دارای مشابه داخلی است و آن کارخانه داخلی از فروش می نالد و با نصف ظرفیت خود کار می کند آن کالا از خارج وارد می شود آن هم با ارز ارزان و یارانه‌ای؟... پس چطور اینها از دولت ارز می گیرند؟ چطور وقتی یک کارخانه تولیدی بخواهد وام بگیرد با انواع و اقسام مشکلات روبروست اما از همین نظام بانکی بخش تجاری و بازرگانی وامهای درست و حسابی می گیرند؟ و دهها سوال بی پاسخ دیگر که دامنه این چراها را پی در پی بالا و بالاتر می برد.

نکته این است که ما در کشور عادت کرده‌ایم که بین حرف و عمل ما فاصله باشد. نفاق هم در میان خیلی از ما کم نیست. زبان و عمل ما یکی نیست و متاسفانه این مشکل تنها در میان عامه مردم گسترش ندارد بلکه مقامات ما هم به آن عادت کرده‌اند. به جای اقدامات عملی اقدامات نمایشی انجام می دهند. با نگاهی سرسری به قوانین موجود در کشور می بینیم که دهها و شاید صدها مصوبه و بخشنامه در جهت تقویت تولید و جلوگیری از قاچاق و مبارزه با واردات و ... وجود دارد. قانون و مصوبه کم نداریم. سخنرانی و همایش و جلسه هم کم نداریم. اما نکته اینجاست که آدمهای گردن کلفتی که بتوانند از بخش تولید دفاع کنند کم داریم. به همین خاطر است به محض اینکه بخواهد افزایشی در قیمت محصولات کشاورزی و یا دامی و یا تولید صنعتی داخلی ایجاد شود گردن کلفتهایی که پشت مافیای واردات مخفی شده اند با دادن نشانی غلط به جامعه و با پرچم مبارزه با گرانی و حمایت از طبقات محروم سر و صدا و جنجالی به پا می‌اندازند که یک وقت کشاورزی رونق نگیرد و یا کشاورزان به نان و نوایی نرسند. در مورد گوشت و مرغ و کالاهای صنعتی وطنی هم اوضاع همین است . هنوز وقتی به فهرست کالاهای یارانه‌ای نگاه می کنیم مرغ و گوشت و برنج و شکر و روغن در فهرست کالاهای اساسی که حتما باید ارز ارزان بگیرند قرار گرفته‌اند. انگار که سایر هزینه‌های خانوار اساسی نیستند. مثلا اگر قیمت خانه در طول دو سال اخیر سه برابر شد و یا قیمت اتومبیل سر به فلک کشید و یا بسیاری از کالاهای دیگر مصرفی مردم قیمتهای چشمگیری را تجربه کرد هیچ فشاری به مردم نمی آید و تنها باید به بخش کشاورزی و یا به تولید داخلی فشار آورد!... این روش کاملا شناخته شده است آنها که دستی در واردات دارند و دکان دونبشی برای استفاده از ارز دولتی و رونق بازار دلالی و واسطه گری و رانت‌خواری باز کرده‌اند و نیز از استمرار وضع موجود میلیاردها به حساب بانکی شان افزوده اند قاعدتا با دادن نشانی‌های غلط و با پرچم طرفداری از مستضعفین و با تابلوی حمایت از مردم و تولید و اشتغال ریشه تولید را در کشور چه در بخش کشاورزی و چه در بخش صنعت خشکانده اند تا همچنان این رانت عظیم برایشان برقرار بماند. به همین خاطر است که تولید در کشور بی متولی است اما واردات، قاچاق، واسطه گری و سوداگری حامیان بسیار پرنفوذ و گردن کلفتی دارد. و تا این مشکل را حل نکنیم و آب به لانه این مارهای خوش خط و خال نریزیم حمایت از تولید با هر میزان تبلیغات به جایی نخواهد رسید.

هنگام سخن و خشم، بیشتر مالک نفس خود باشید
● امام صادق(ع)

نامه‌های بی‌واسطه



آیا مزاحمت تخلف نیست؟!

حدود یک سال و نیم قبل در کوی پانصد دستگاه ابتدای کوچه... خانه ای کلنگی توسط فردی خریداری و تخریب و به صورت مجتمع تجاری ساخته شد که قسمتی از این مجتمع تبدیل به یک کافه شده که در کنار خیابان اصلی است. جالب اینکه تابلوی نئون قرمز رنگی هم سر خیابان نصب کرده که شکل قلیانی هم روی آن دیده می شود. یعنی همه آنها که قصد کشیدن قلیان دارند می‌توانند به این محل بیایند. ساکنان اطراف که از بوی تند تنباکو مستفیض می‌شوند که خود مصیبت جداگانه‌ای است. نکته دیگر نمایش پارک انواع و اقسام ماشین های مدل بالایی است که برای کشیدن قلیان جلوی منازل مردم پارک می کنند. مزاحمتهایی که برای نوامیس مردم و خانواده ها گاه و بیگاه هم پیش می آید هم هیچ. یکی به ما پاسخ بدهد که هیچ آموزه اخلاقی هم نباید وجود داشته باشد که این همه مزاحمت برای اهالی ایجاد نشود؟ اعتراض اهالی هم به جایی نرسیده. ظاهرا هیچ اداره یا ارگانی هم مجوز راه اندازی قهوه خانه هم به آنها نداده و فقط مانده اینکه در این وسط قانون کجای کار است و تکلیف ما چیست؟

علی اکبر حیدری-گچساران

اسکناس و زندگی

آنکه دارد سیم وزر راحت نماید زندگی
شاد و شنگولست و با ثروت نماید زندگی
آنکه دارد یک حقوق و باشدش یک کارمند
با توانایی و با همت نماید زندگی
آنکه دارد همسری شاغل، خودش هم کارمند
می‌توان دیدن که بی‌منت نماید زندگی
آن زنی که همسرش مرده ندارد شوهری
آبرومند است و با عسرت نماید زندگی
آنکه باشد کارگر در کوره راه زندگی
با زن و فرزند، بازحمت نماید زندگی
آنکه هم مستاجر است و دخترش باشد بزرگ
بابت جهیز با خفت نماید زندگی
آنکه دزدی می‌نماید از گرانی و فشار
می توان حس کرد با تهمت نماید زندگی
آنکه باشد آبرومند و نگاهش محترم
سوزد همچون شمع و باغیرت نماید زندگی
ای که داری ثروتی، بنما شفقت بر یتیم
چون به اشک دیده با رافت نماید زندگی
قدری از دارایی‌ات را صرف کن گر عاقلی
بهر آن فردی که با محنت نماید زندگی
گر نباشد اسکناس و هم تراول (طالبا)
مرد غیرتمند باحسرت نماید زندگی

طالب گلپایگانی

رمز و راز زندگی موفق

* به جای مقدم شمردنِ نظرِ مردم، پایبند پیمان زناشویی باشید. * جهتِ پایبندی به پیمان زناشویی، سلیقه زندگی‌تان را براساس رضایت خدا پایه ریزی کنید. * در روند زندگی قبول کنید: "رضایت مردم به دست آوردنی نیست. زبانشان هم قابل کنترل نیست. "

* هرگاه در امورات زندگی، عادت به کسب رضایت غیر خدا کردید به مشکلات نزدیک تر می‌شوید.

* در زندگی قانع باشید و به محض بروز هر گونه مشکل، مشورت با همسر را از یاد نبرید.

* برای حلّ مشکلات لاینحل، صبر پیشه کنید.

* برای رسیدن به صبر، کمال و زندگی ایده آل؛ به دنبال آرامش باشید.

* برای یافتن آرامش با اهل بیت خود مهربان و به عقاید آنان احترام بگذارید.

* برای دستیابی به عقاید مثبت به لذّتهای دنیوی پشت پا زده و جستجوی معنویت باشید.

برای دسترسی به معنویت الهی و تقویّت آن در روح و جسم، به نکات ذیل توجه کنید:
نیکی به والدین - محبت به همسر و فرزندان- زیارت اماکن مقدسه- انجام واجبات دینی و ترک محرمات - حفظ حریم با نامحرم - توسل به قرآن و احادیث -جلوگیری از ورود وسایل و عوامل فساد به خانه - مطالعه زندگی نامه اهل بیت و بزرگان - کمک به فقرا و مستمندان و... در خاتمه این که از خوردن مال حرام پرهیز کنید. چرا که لقمه حرام اثرات معنویت را از بین خواهد برد.

حسین مهدوی آسیابر

توضیحی درباره افزایش قیمت مجله

همانطور که در نخستین شماره سال جدید اعلام کرده بودیم از این شماره قیمت مجله هزار تومان بیشتر شده است. منتظر بودیم تا وعده‌های دولت در مورد کاغذ و زینک و مرکب و... عملی شود به نحوی که ما چند وقتی بتوانیم این افزایش پیش‌بینی و اعلام شده را به تاخیر بیندازیم که فهمیدیم هزار وعده خوبان یکی وفا نکند و اوضاع لوازم صنعت نشر، بهتر نشد ولذا با عذرخواهی از شما خوانندگان ارجمند و برای حفظ امکان انتشار از این شماره مجله ۵ هزار تومان شده است. ما همچنان به حمایت شما خوانندگان فهیم، صبور و بزرگوار و همراه امیدواریم و مطمئن هستیم با درک بالایی که دارید در کمان می‌کنید.

ارادتمند شما ـ سردبیر

نامه به سردبیر



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت امام ششم شیعیان و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

عبدالناصر بلوچ زهی-زاهدان
متاسفم که هنوز شهرهای استان سیستان و بلوچستان از نعمت گاز برخوردار نیستند. همانطور که شما هم اشاره کرده اید، توجه به این مردم محروم و آن هم در استانی که طبیعت هم چندان با آنها مهربان نیست بسیار ضروری است. در مورد قیمت بنزین و سهمیه بندی آن باید بگویم که همانطور که می دانید استمرار این وضعیت جز اتلاف منابع ملی ثمره دیگری ندارد. قاعدتا برای کمک به منطقه و نیز مردم محروم آن باید از راههای دیگری استفاده کرد که حتما هم باید این حمایت صورت گیرد.

عبدالحسین بایگان-آمل
من هم با شما موافقم. در شرایط اقتصادی سختی به سر می بریم و فاصله های طبقاتی هم آزاردهنده شده‌است. به همین خاطر باید برنامه‌های حمایتی دولت تقویت شود. سرفراز باشید.

عباس توکلی شهمیرزادی
نامبر اخیر شما را دیدم حق با شماست اگر مقامات و مسئولین کشور در این شرایط حساس دست در دست هم بدهند و دست از اختلاف بردارند بسیاری از مشکلات برطرف خواهد شد. در حال حاضر هیچ جاره ای جز انسجام ملی و وحدت کلمه نداریم. جامعه و مردم دچار گرفتاری اند ولذا شایسته نیست که مسئولان حل مشکلات اقتصادی جامعه را مهمترین اولویت خود ندانند. در مورد قوه قضاییه هم امید است آقای رئیسی که سالها در این دستگاه بوده اند بتوانند مشکلات آن را برطرف کنند. گرچه با بخش آخر نامه شما موافق نیستم که گفتید دولت با صدور یک دستور انقلابی از افزایش اجاره جلوگیری کند. چون با دستور و با امر به مشکل مسکن را به این شکل نمی توان حل کرد. موفق باشید.

حسین مستعلی زاده-بردسیر
حق با شماست. عقده دیده شدن از جمله خصوصیات اخلاقی ناپسند است. اصولا خودنمایی چیز خوبی نیست. برای شما آرزوی توفیق و سربلندی دارم.

از: سمیه داود بیگی



حکایت ما و خدا

چند شب پیش عنکبوتی را که گوشه اتاق خوابم تار تنیده بود دیدم. خیلی آرام حرکت می‌کرد گویی مدتها بود که آنجا گیر کرده بود و نمی‌توانست برای خودش غذایی پیدا کند. با لحنی آرام و مهربان به او گفتم:
"نگران نباش کوچولو الان از اینجا نجاتت می‌دهم."
یک دستمال کاغذی در دست گرفتم و سعی کردم به آرامی عنکبوت را بلند کنم و در باغچه‌ی خانه‌مان بگذارمش. اما مطمئنم که آن عنکبوت بیچاره خیال کرد من می‌خواهم به او حمله کنم چون فرار کرد و لابه‌لای تارهایش پنهان شد. به او گفتم: "قول می‌دهم به تو آسیبی نزنم".
سپس سعی کردم او را بلند کنم. عنکبوت دوباره از دستم فرار کرد و با سرعت تمام مثل یک توپ جمع شد و سعی کرد لابه‌لای تارهایش پنهان شود. ناگهان متوجه شدم که عنکبوت هیچ حرکتی نمی کند. از نزدیک به او نگاه کردم و دیدم آنقدر از خودش مقاومت نشان داد که خودش را کشته است. بسیار غمگین شدم. عنکبوت را بیرون بردم و داخل باغچه کنار یک بوته گل سرخ گذاشتم.
به نرمی زیر لب زمزمه کردم: " من نمی‌خواستم به تو صدمه‌ای بزنم می‌خواستم نجاتت بدهم متاسفم که این را نفهمیدی."
درست در همان لحظه فکری به ذهنم خطور کرد. از خودم پرسیدم آیا این همان احساسی نیست که خداوند نسبت به من و تمامی بندگانش دارد؟! از اینکه شاهد دست و پا زدنها و دردها و رنج‌های ماست آزرده می‌شود و می‌خواهد مداخله کند و به ما کمک کند و ما را از خطر دور کند اما مقاومت می‌کنیم و دست و پا می‌زنیم و داد و فریاد سر می‌دهیم که:
چرا اینقدر ما را مجبور می‌کنی که تغییر کنیم؟
شاید هر کدام از ما مثل همان عنکبوت کوچک هستیم که تقلا کردن بیهوده را راهی برای نجات خودمان تلقی می‌کنیم و متوجه نیستیم که اگر تسلیم خدا شده بودیم و اینقدر دست و پا نمی‌زدیم تا چند لحظه‌ی دیگر خود را در باغچه‌ای زیبا می‌دیدیم.

احمد فیض

انعکاس درون

اگر در درونت صلح و آرامش برقرار باشد، آن را در دیگران نیز می‌یابی. اگر ذهنت آشـفته باشد، آشفتگی در اطرافت مـوج خواهد زد. بنابراین آرامش را درون خود بیاب؛ آنگاه می‌بینی چگونه به بیرون منعکس می گردد.
تو خود، همان آرامشـی؛ همان خوشـبختی. پس بیشتر جستجو کن. به یاد داشته باش آرامش در جای دیگری نیست اگر درونت متلاطم باشد.



نگذارید دلهایتان از هم دور شوند



یک حکیم هندو که برای حمام گرفتن در رود گنگ آمده بود اعضاء خانواده‌ای را دید که در کنار رود با خشم بر سر هم فریاد می‌زدند. او رو کرد به شاگردانش و لبخند زد. پرسید چرا مردم با خشم بر سر هم فریاد می‌زنند؟
شاگردان برای مدتی فکر کردند، یکی از آنها گفت:
چون ما آرامش خود را از دست می‌دهیم فریاد می‌زنیم.
حکیم پرسید چرا شما باید فریاد بزنید وقتی که شخص دیگر درست کنار شما قرار دارد؟ شما می‌توانید آنچه را که لازم است به شکلی ملایم به او بگویید. شاگردان جوابهای دیگری دادند ولی هیچکدام شاگردان دیگر را قانع نکرد. درنهایت او گفت: وقتی دو نفر از هم خشمگین هستند دلهای آنها از هم بسیار دور است. برای پر کردن این فاصله آنها باید فریاد بزنند تا بتوانند صدای یکدیگر را بشنوند. هرچه عصبانی‌تر باشند باید قوی تر فریاد بزنند تا صدای یکدیگر را بشنوند تا آن فاصله ی زیاد را پر کند.
چه اتفاقی می‌افتد وقتی دو نفر عاشق هم می‌شوند؟ آنها بر سر هم فریاد نمی‌زنند بلکه به آرامی با هم صحبت می‌کنند زیرا دلهای آنها بسیار به هم نزدیک است. فاصله ای میان آنها وجود ندارد یا بسیار ناچیز است.
وقتی آنها بیشتر به هم عشق بورزند چه اتفاقی می‌افتد؟
آنها سخن نمی‌گویند، فقط نجوا می‌کنند و آنها حتی در عشقشان به هم نزدیکتر می‌شوند. در نهایت آنها حتی به نجوا نیاز ندارند، آنها فقط به هم نگاه می‌کنند و این همه‌اش است. وقتی دو نفر عاشق هم هستند اینگونه به هم نزدیک می‌شوند. او به شاگردانش نگاه کرد و گفت: پس وقتی مشاجره می‌کنید نگذارید دلهایتان دور شوند، کلامی نگویید که شما را از هم دورتر کند در غیر این صورت روزی خواهد رسید که فاصله بسیار دور خواهد بود بطوریکه دیگر راهی برای بازگشت پیدا نخواهید کرد.

اغراق زبان



مردی به دندان پزشک خود تلفن می‌کند و به خاطر وجود حفره بزرگی در یکی از دندان هایش از او وقت می‌گیرد.
موقعی که مرد روی صندلی دندان پزشکی قرار می‌گیرد، دندان پزشک نگاهی به دندان او می‌اندازد و می‌گوید: نه یک حفره بزرگ نیست! خوردگی کوچکی است که الان برای شما پر می‌کنم. مرد می‌گوید: راستی؟
موقعی که زبانم را روی آن می‌مالیدم احساس می‌کردم که یک حفره بزرگ است! دندان پزشک با لبخندی بر لب می‌گوید: این یک امر طبیعی است، چون یکی از کارهای زبان اغراق است. نگذارید زبان شما از افکارتان جلوتر برود...

محمود جعفری کوهبنانی

ایران و جهان

*** رهبر انقلاب در دیدار دست اندرکاران کنگره بزرگداشت ۵۴۰۰ شهید کردستان: خنثی کردن توطئه اختلاف‌افکنی قومی و مذهبی از مزیتهای مردم کردستان است**

در پی تجاوز یک پهپاد غول پیکر آمریکایی به آبهای سرزمینی ایران، پدافند موشکی سپاه در اقدامی که نشانگر میزان اقتدار دفاعی و موشکی ایران است، در هوا آنرا منهدم کرد

* روحانی در جلسه هیات دولت: صداقت، رفع تحریم و احترام به ملت و نظام، شروط ایران برای مذاکره با آمریکاست

* وزیر صنعت: ایران خودرو و سایپا به بخش خصوصی واقعی واگذار می‌شوند

* ۲۸ میلیون نفر تابستان امسال در معرض کم آبی قرار دارند

* مجلس نمایندگان آمریکا اختیارات جنگی ترامپ را کاهش داد

* تعلیق ایران از فهرست سیاه FATF تمدید شد

* ظریف: مرحله دوم اقدام برجامی ایران ۱۶ تیر آغاز می‌شود

* سید ابراهیم رییسی ،رئیس قوه قضاییه از آزادی ۱۶۰۰ زندانی مهریه، خبر داد

* ربیعی سخنگوی دولت: گردشگران خارجی بدون ثبت در پاسپورت به ایران بیایند

* انگلیس به پرداخت غرامت به بانک ملت موافقت کرد

* سخنگوی انرژی اتمی: تولید اورانیوم با غنای ۳/۶۷ درصد ۴ برابر شده است

* نوبخت رئیس سازمان برنامه و بودجه کشور: ۸۰ هزار پروژه عمرانی در دست اجراست

* معترضان هوادار غرب و ضدروسیه در گرجستان آشوب به پا کردند

* اردوغان: پرونده مرگ مشکوک "مرسی" را به دادگاههای بین‌المللی می کشانم

* مسکو: بازگشت زندگی به روال طبیعی در سوریه به نفع کل منطقه است

* هند هرگونه مذاکره با پاکستان را رد کرد

* ایران برای ایفای نقش در روند صلح افغانستان با هماهنگی دولت کابل اعلام آمادگی کرد

* رئیس‌جمهوری مستعفی یمن به آمریکا گریخت

* اتحادیه اروپا تحریمهای روسیه را تمدید کرد

* لندن، ترامپ را از دخالت در امور داخلی انگلستان برحذر داشت

* تحریم ترکیه در دستور کار آمریکا قرار گرفت

* رئیس‌جمهوری چین از تلاش کره شمالی برای حل مسایل شبه جزیره کره حمایت کرد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

قتل خاشقجی؛ انگیزه‌ها و اهداف

عادل الجبیر، وزیر امور خارجه عربستان در واکنش به گزارش جدید یک کارشناس سازمان ملل متحد که گفته محمدبن‌سلمان، ولیعهد عربستان و دیگر مقامهای بلندپایه این کشور مسئول قتل جمال خاشقجی، روزنامه‌نگار سعودی هستند، گفته این گزارش بدون پایه و اساس است و دارای تضادهایی است که اعتبار آن را زیر سوال می‌برد".

خانم کالامار، گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور قتل‌های فراقانونی در گزارشی که پیرامون قتل جمال خاشقجی منتشر کرد، پیشنهاد داده دارایی‌های شخصی ولیعهد عربستان تا زمانی که بی‌گناهی او ثابت شود، توقیف شود.

آنیس کالامار گفته است که "نتیجه تحقیقات انجام شده در مورد قتل جمال خاشقجی حاکی از آن است که او قربانی قتل عمد، از پیش برنامه‌ریزی شده و فراقانونی بوده که براساس قوانین بین‌الملل حقوق بشر، دولت عربستان سعودی مسئول آن است."

جمال خاشقجی روز ۲ اکتبر سال گذشته میلادی برای دریافت مدارک لازم برای ازدواج مجدد با یک شهروند ترکیه به کنسولگری سعودی در استانبول رفت و پس از آن دیگر دیده نشد.

عربستان پس از علنی شدن قتل فجیع جمال خاشقچی در کنسولگری این کشور در استانبول، ابتدا اطلاع از سرنوشت آقای خاشقچی را انکار کرد و مدعی بود که این روزنامه‌نگار منتقد با پای خود کنسولگری را ترک کرده است.ریاض بعد از آن که ترکیه تصاویر دوربین‌های شهری از ورود آقای خاشقچی را منتشر کرد، مدعی شد دوربین‌های کنسولگری در روز واقعه مختل شده بودند و تصویری از خروج آقای خاشقچی در دست ندارد!دولت عربستان تنها پس از افزایش فشارهای بین‌المللی به قتل رسیدن آقای خاشقچی در ساختمان کنسولگری را پذیرفت، اما آن را متوجه "نیروهای خودسر" دانست.

اکنون گزارش خانم کالامار که نتیجه شش

هنگ‌کنگ و طرح جنجالی استرداد مظنونان

در پی اعتراضات گسترده در هنگ‌کنگ که در مواردی به خشونت هم کشیده شد، کری لم، رئیس اجرایی هنگ‌کنگ اعلام کرد که طرح جنجالی استرداد مظنونان به چین را معلق کرده است. البته او پیشتر گفته بود که علیرغم اعتراضات گسترده مردم هنگ‌کنگ لایحه استرداد مظنونان به چین را لغو نخواهد کرد!

هفته گذشته بود که تظاهرکنندگان در چندین تجمع عظیم، نگرانی خود را درباره افزایش نفوذ چین به هنگ‌کنگ مطرح کردند.

در این شرایط خانم لم، رئیس اجرایی کشور هنگ کنگ به خبرنگاران گفت: "از اینکه نقص‌های کار آنها و عوامل دیگر باعث بروز اعتراضات و جنجال‌ها شده است، عمیقاً متاسف و پشیمان است و دولت او این طرح را متوقف و بیشتر درباره آن فکر خواهد کرد."

خانم لم پذیرفت که توضیحات و مکاتبات درباره این لایحه مناسب نبوده است ولی تاکید کرد که هدف این لایحه کاملا در راستای منافع هنگ‌کنگ بوده است.

این طرح زمانی پیشنهاد شد که در فوریه سال گذشته یک مرد ۱۹ساله هنگ‌کنگی متهم شد دوست دختر ۲۰ ساله خود را که آبستن بود در تایوان به قتل رساند و سپس به هنگ‌کنگ فرار کرد.مقامات تایوانی از هنگ‌کنگ خواستند که این مرد را به تایوان تحویل دهند اما مقامات هنگ‌کنگ گفتند که به دلیل نبود توافق استرداد از این اقدام امتناع می کنند.

طبق لایحه استرداد، مظنونان برای محاکمه باید به چین فرستاده شوند و این ترس وجود دارد که چین با این لایحه، مخالفان سیاسی خود را هدف قرار دهد و منتقدان معتقدند که این لایحه می‌تواند به تضعیف بیشتر استقلال قضایی هنگ‌کنگ منجر شود.به گفته خانم لم، علت عجله در تصویب و ارائه این لایحه نزدیک شدن به پایان

گزارشگر ویژه شورای حقوق بشر سازمان ملل از کشورهای جهان خواسته است تا در واکنش به دست داشتن مقامات سعودی در این قتل، دامنه تحریم علیه عربستان را گسترش دهند تا شامل شماری از مقامات ارشد آن کشور از جمله ولیعهد شود.



ماه تحقیقات در مورد قتل این روزنامه‌نگار سعودی، که مقیم پایتخت آمریکا بود و برای روزنامه‌هایی چون "واشنگتن‌پست" یادداشت می‌نوشت، یک بار دیگر تلاش دارد توجه‌ها را به نقش محمد بن سلمان، ولیعهد جوان و قدرتمند سعودی جلب کند.

یافته‌های خانم کالامار همسو با نتیجه‌گیری سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا، سیا، است که جینا هسپل، رئیس خود را برای بررسی مستقیم مدارک دولت ترکیه به آنکارا اعزام کرد و در نهایت به کاخ‌سفید اعلام کرد از نظر سیا اینکه خاشقجی بدون تایید محمدبن‌سلمان به قتل رسیده باشد احتمال پایینی دارد.پیشتر، دادستانی سعودی که رسیدگی به این قتل را برعهده دارد، گفته بود که جسد جمال خاشقجی پس از قطعه قطعه شدن به بیرون از سفارت انتقال یافته و هنوز جسد او یافت نشده است.جمال خاشقجی که زمانی از روزنامه‌نگاران نزدیک به دولت سعودی بود، بعدها به آمریکا رفت و به یکی از منتقدان دولت سعودی و به خصوص ولیعهد آن کشور تبدیل شد. او انتقادات خود را طی مقالاتی در روزنامه آمریکایی "واشنگتن‌پست" منتشر می کرد.

گزارشگر ویژه شورای حقوق بشر سازمان ملل از کشورهای جهان خواسته است تا در واکنش به دست داشتن مقامات سعودی در این قتل، دامنه تحریم علیه عربستان را گسترش دهند تا شامل شماری از مقامات ارشد آن کشور از جمله ولیعهد شود.

بخش عمده‌ای از شواهد مربوط به قتل خاشقجی در اختیار ترکیه قرار داشت و خانم کالارد برای بررسی این شواهد به ترکیه سفر کرده است.

گزارشگر ویژه سازمان ملل در بخش دیگری از گزارش خود نوشته است: "در واقع این تحقیقات نشان می‌دهد که شواهد قابل اطمینانی وجود دارد که براساس آنها، ادامه تحقیقات در مورد مسئولیت مقامات عالی‌رتبه سعودی از جمله ولیعهد موجه است."او از دبیر کل سازمان ملل خواسته است تا یک گروه تحقیقاتی بین‌المللی برای ادامه تحقیقات و پیگیری این موضوع تشکیل دهد.

مقامات سعودی قتل جمال خاشقجی در ساختمان کنسولگری این کشور در استانبول و ارتباط برخی از مقامات این کشور با این قتل را پذیرفته‌اند، اما تاکید داشته‌اند که این افراد خودسرانه مرتکب این قتل شده‌اند. آنان به خصوص هر گونه ارتباط محمدبن‌سلمان با عاملان این قتل را به شدت انکار کرده‌اند.در واکنش به قتل جمال خاشقجی، دولت ایالات متحده شماری از مقامات سعودی را تحریم و سفر آنان به ایالات متحده را ممنوع کرد.

کنگره آمریکا نیز در اعتراض به قتل این روزنامه نگار سعودی، و همچنین دخالت عربستان در یمن، خواستار توقف فروش تسلیحات آمریکایی به عربستان سعودی شد.اما ماه گذشته، دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا، با استناد به تهدیداتی علیه منافع ایالات متحده در منطقه خلیج فارس، اعلام کرد که ممنوعیت فروش اسلحه به عربستان نادیده گرفته می‌شود.

چند روز پیش خانم لم در مقابل خبرنگاران قول داده بود که این طرح را با وجود مخالفان بسیار، اجرا کند و حالا او قول داده که به نظرات متفاوت جامعه گوش دهد.



سال قانونگزاری بوده و افزود که "زمانی برای قدم بعدی" تعیین نشده است.

هنگ کنگ ظرف هفته گذشته، صحنه تجمعات اعتراضی بوده و همچنان تظاهرات گسترده‌ای برای روزهای آینده برنامه‌ریزی شده است.

در این شرایط پلیس هنگ کنگ با استفاده از گلوله‌های لاستیکی، گاز اشک‌آور و اسپری فلفل به مقابله با دهها هزار معترضی پرداخت که در طول خیابانهای اصلی در نزدیکی پارلمان محلی جمع شده بودند و تاکنون هفتاد و دو نفر در این خشونتها مجروح شده‌اند.این اعتراضات از زمان "جنبش چتر" در سال ۲۰۱۴ که در آن فعالان خواستار حق تعیین رهبر هنگ کنگ بودند بزرگترین اعتراض در هنگ کنگ محسوب می‌شود.

چرخش قابل توجه

این تصمیم چرخش قابل توجهی از سوی رهبری است که قبلا لحن صحبتهایش متفاوت بود و در مقابل مخالفان مقاومت می کرد.چند روز پیش خانم لم در مقابل خبرنگاران قول داده بود که این طرح را با وجود مخالفان بسیار، اجرا کند و حالا او قول داده که به نظرات متفاوت جامعه گوش دهد.اما به نظر بسیاری از معترضان، خسارت در حال حاضر هم وارد شده و به تاخیر انداختن این طرح – و نه لغو کردن آن- بعید است بتواند نگرانی‌ها را از بین ببرد.یکی از مسئولان برگزارکننده اعتراضها در این باره گفت: "حکومت سعی می کند که توجه افکار عمومی و مخالفان را منحرف کند تا اعترضات آرام گیرد و پس از آن آنها دوباره کل این روند را به جریان بگذارند."

گروهی دیگر از معترضان هم گفتند:

"با وجود تعلیق این طرح، در تظاهراتی که از قبل اعلام شده، شرکت خواهند کرد."

رهبر یک گروه از دانشجویان معترض هم در این‌باره گفت: "هدف نهایی ما لغو این قانون است نه به تعویق انداختن و یا مسکوت گذاشتن آن. "

از سال ۱۹۹۷ و هنگامی که بریتانیا پس از بیش از ۱۵۰ سال حمکرانی هنگ کنگ را به چین واگذار کرد، هنگ کنگ براساس سیاست "یک کشور، دو سیستم" اداره می‌شود؛ سیستمی که براساس آن چین موافقت کرد تا این منطقه به صورت نیمه خودمختار اداره شود.

بر این اساس، "منطقه ویژه اداری هنگ کنگ" از آزادی‌های سیاسی و استقلال قضایی خاصی برخوردار است اما ساکنان سرزمین اصلی چین از آنها محروم هستند!



kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

چشم به راه عددهای کوچک



وجود حسابهایی در قوه قضاییه که با امضای شخص رئیس قوه، امکان برداشت از آنها وجود داشت و مبالغ کلانی در این حسابهای بانکی وجود داشت، پس از رسانه‌ای شدن، حواشی فراوانی داشت و هرچند بارها از سوی قوه قضاییه درباره این حسابها و دلیل ایجاد آنها توضیحات فراوانی به اصحاب رسانه داده شد، اما حواشی همچنان، ادامه داشت. رئیس جدید قوه قضاییه اما در روزهای نخستین شروع کارش، اولاً به وجود این حسابهای بانکی، صریحاً اشاره کرد و اعلام کرد که تعداد این حسابها به چند عدد، کاهش یافته و امکان برداشت از آنها، دیگر تنها با امضای رئیس قوه قضاییه امکان پذیر نیست و دست کم امضا و تایید دو نفر دیگر نیز برای برداشت از این حسابها، لازم است. همین تصمیم ساده و بی‌هزینه خواهد توانست، باز هم از حواشی اطراف این حسابها بکاهد. در همین روزهای شروع کار رئیس قوه قضاییه هم بود که صریحاً اعلام شد ۶۰ نفر قاضی به دلیل تخلفاتی که در انجام وظیفه داشته‌اند از نظام قضایی ایران اخراج شده‌اند تا رئیس جدید کاملاً این پیام را به مردم ارسال کند که پاکیزه بودن قوه قضاییه از اتهامات و حواشی برایشان اهمیت کامل دارد. راههای ارتباطی مستقیمی هم با رئیس قوه قضاییه اعلام شد تا تمام ایرانیان این امکان را داشته باشند تا هر خطا و فسادی را با کمترین هزینه و از کوتاهترین راه به رئیس اعلام کنند. علاوه بر پالایش قوه قضاییه از حواشی و فساد، رئیس جدید یک نکته را بارها در هفته‌های ابتدای نشستن بر این مسند تکرار کرده‌اند که ظاهراً آن را شاه کلید باز شدن درهای بسته در قوه قضاییه می‌داند. اینکه ورودی پرونده‌ها به دادگاهها از اعداد عجیب این روزها باید به سطحی منطقی و قابل تحمل کاهش یابد. ایشان البته عدد ۱۵ میلیون پرونده‌ای که قبلاً اعلام شده بود را انکار کرد و تعداد پرونده‌های ورودی و گشوده شده در هر سال را حدود ۶ میلیون پرونده اعلام کرد ولی این نکته نیز در تحلیل این عدد وجود دارد که این پرونده‌ها می‌تواند بارها مورد بازبینی و بازنگری قرار گیرد و اعتراض طرفین دادرسی می‌تواند تعداد پرونده‌های در حال رسیدگی و فعال در مراجع مختلف حقوقی و قضایی را به اعدادی بسیار بیشتر از ۶ میلیون

در انتظار اسفندماه



کلیدواژه واگذاری، ظاهراً به آخرین ابزار دولت برای حل یک مشکل و معضل تبدیل شده، زمانی که تمامی راههای صحیح و غلط را طی کرده و هزینه‌های فراوان این آزمون و خطاها را پرداخت کرده و در رسانه‌ها بارها و بارها به موضوعی پرداخته شده و همه دستها رو شده، حالا نوبت به آن می‌رسد که کل بار را از دوش دولت پایین گذاریم و به بخش خصوصی مهلت و فرصت دهیم که بیاید سالها بیراهه رفتن دولت و هزینه کردن از جیب ملت را با سرمایه و انرژی و مدیریت خود جبران کند و دیگر نامی از مدیران تقصیر کار دولتی در میان نباشد. وزارت ورزش اطمینان می‌دهد که تا پایان سال ۱۳۹۸ دو باشگاه پرسپولیس و استقلال را واگذار کند و وزیر صنعت و معدن هم می‌گوید تا همین زمان، دو خودروساز بزرگ ایرانی، سایپا و ایران خودرو را واگذار خواهند کرد.

وزیر صنعت و معدن، چنان با لبخند از تصمیم دولت برای واگذاری خودروسازها می‌گوید که گویی امروز سهم فروانی در این دو شرکت دارد، حال اینکه به گفته آمار، سهم دولت در این دو شرکت خودروساز، کمتر از ۱۵ درصد است و به این ترتیب بر اساس قواعد حقوقی ۸۵ درصد تصمیمات می‌تواند در این دو شرکت از سوی کسانی که ظاهراً دولت نیستند گرفته شود. تاسف بارتر اینکه ایشان در این جملات از واژه بخش خصوصی واقعی نام می‌برد و اینکه دولت قصد دارد این دو را به بخش خصوصی واقعی بدهد، معنای دیگر این جمله این است که کسانی که اکنون ۸۵ درصد سهام این دو شرکت را دارند، بخش خصوصی واقعی نیستند و کسانی مثل سازمان

نوبت ورزش

برای حفظ قیمت ارز و جلوگیری از افزایش دوباره قیمتها و پیشگیری از التهابات احتمالی اجتماعی و سیاسی، دولت، واردات بسیاری کالاها از خارج را ممنوع کرده، مجلس قانون حداکثر استفاده از توان و تولید داخل را تصویب کرده، صادرکنندگان، اجبار می‌شوند که ارزی که از فروش محصول خود به خارجی به دست می‌آورند را دوباره به داخل بیاورند تا عرضه ارز زیاد شود و تقاضا برای ارز خارجی به حداقل برسد تا از این طریق شاهد افزایش دوباره قیمتها نباشیم. اما در ورزش ظاهراً ساز دیگری کوک می‌شود، مربی تیم ملی فوتبال، از خارج ایران دعوت می‌شود، مربی چند تیم لیگ برتر فوتبال، از



افزایش دهد و همین حجم فراوان پرونده و کمبود نیروهای قضایی و اداری در دادگاهها، سرآغاز بسیاری از اخبار ناخوش در قوه قضاییه است. از طولانی شدن رسیدگی به پرونده‌ها تاتمایل برخی از اصحاب و عده‌ای برای اعمال نفوذ در پرونده‌ها و باز کردن راه فساد در رسیدگیها.

رئیس محترم قوه قضاییه البته بارها جلساتی نیز برای بررسی راهکارهای کاستن از تعداد پرونده‌هایی که به دادگاهها ارجاع می‌شود به پا کرده‌اند ولی حقیقتی غیرقابل انکار وجود دارد که بسیاری از نزاعها و اختلافات میان ایرانیان عزیز که منتهی به مراجعه به دادگاهها می‌شود، ناشی از مسایل اقتصادی است و فشارهایی که این سالها و بویژه در ماههای گذشته به نام تحریم به مردم ایران تحمیل شده، نتایج دشواری داشته که اجازه نمی‌دهد اختلافات میان مردم، به سادگی و بدون حضور نماینده قانون، حل شود. کاهش ارزش شدید پول ملی، معنای دیگرش، کاهش درآمد ایرانیان است و این کاهش درآمد ناگهانی به طور طبیعی، فشارهای ذهنی فراوانی برای ایرانیان ایجاد می کند و آستانه تحمل ایشان را در بسیاری موضوعات، به پایین‌ترین حد می‌رساند، همین است که یک بدهی ساده مالی به یک شکایت قضایی تبدیل می‌شود یا یک بی‌توجهی ساده در نحوه پارک کردن خودرو و جای پارک به یک برخورد و درگیری فیزیکی، برهم خوردن تعادل اقتصادی بازار هم، بسیاری از فعالان اقتصادی را گرفتار اختلاف حقوقی با مشتریان و فروشندگان می کند و این چرخه معیوب، ادامه می‌یابد. سختی ماجرا اینجاست که شخص رییس قوه قضاییه یا اصولاً این نهاد حاکمیتی هم، اثر چندانی در جلوگیری از این وقایع ندارد و به طور روزانه نتیجه تصمیمات سیاسی و اقتصادی که در نهادهای دیگر گرفته می‌شود، در قالب پرونده‌های سنگین قضایی در دادگاهها را باز می کنند.

تامین اجتماعی و صندوقهای بازنشستگی هستند که در عمل، دولت برای آنها، رئیس و خط حرکت را تعیین می کند. حال اینکه دولت می‌خواهد این شرکتها را به بخش خصوصی واقعی منتقل کند، اگر معنایش این است که آن ۱۵ درصد سهم باقی مانده مشمول این تصمیم خواهند شد که در برابر آن ۸۵ درصد که در اختیار بخش خصوصی غیرواقعی، یعنی همان دولت است، کاری از پیش نخواهند برد و اگر قصد دولت واگذاری تمام سهام به بخش خصوصی واقعی است، دو نکته دیگر به نظر می‌رسد، اول اینکه سهامی که در اختیار بخش خصوصی غیرواقعی است، چگونه قرار است توسط دولت به طور قانونی و حقوقی از اختیار آنها خارج شود و دیگر اینکه اصولاً آیا هیچ سرمایه‌دار ایرانی، دارای چنین ثروت بزرگی هست که بتواند شرکتهای سایپا یا ایران خودرو با ارزش هزاران هزار میلیارد ریال خریداری کند و در شرایط بحرانی اقتصاد امروز ایران، سرمایه خود را وارد چنین ریسک بزرگی کند؟

جواب، ناگفته پیداست ولی بسیار وسوسه‌انگیز است اینکه تا اسفندماه امسال صبر کنیم و بدانیم، وزیر صنایع و معادن، با این وعده عجیب خود در پایان سال چه خواهند کرد و چه پاسخی به کسانی که جملات این روزهای ایشان را شنیدند خواهد داد؟

جمله استقلال و احتمالاً پرسپولیس هم در دوره جدید و البته در دوره قبل، مانند تیم ملی، از خارج ایران، تهیه می‌شوند و مربی تیم ملی والیبال ایران هم، خارجی است و خارجی بود و... این عده در هر سال میلیاردها تومان را به شکل ارز از کشور خارج می کنند و معمولاً این نیاز ارزی از طریق بازار آزاد تامین می‌شود و همچنین دهها بازیکن خارجی در فوتبال حرفه‌ای ایران که میلیونها دلار را با خود می‌برند. اگر قرار است ایران در دوره مقاومت شدید اقتصادی قرار داشته باشد، ورزش ایران هم، به عنوان ویترین و پیشانی فعالیتهای اجتماعی، باید مدتی با محصولات خارجی که معلوم هم نیست چقدر به کار می آیند وداع کند.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

"جوان" مردی فرو مگذاریم

جنجال می کنیم بر سر هیچ. انگار باید به کلی از خود و زندگی تودرتو و آمیخته به هزار رمز و راز خود غافل شویم و ببینیم در زندگی دیگران چه می گذرد!

تصور کنید یک روحانی را، که با همسر و فرزندانش سوار بر تله‌کابین، دو ایستگاه را طی می کند. انگشتهای نشان است که از سوی ریز و درشت نظاره‌گران، یک کابین‌سواری را بر او و خانواده‌اش زهر می‌کنند. چه رسد در سالن سینما یا تأتر؛ و خدا نیاورَد بر او، اگر ظهر جمعه‌ای با زن و بچه‌اش در یک رستوران لوکس بر سر میز غذا بنشیند. حال اگر پروفسوری(!) با کراوات و نیم‌عینک تزیینی در هر ناکجاآبادی و با هر کسی ظاهر شود، آب از آب تکان نمی‌خورَد ـ و باید همچنین باشد ـ سئوال این‌است که چرا با رؤیت یک روحانی در ساحت‌های مختلف زیست انسانی، تفریح و گردش و خورد و خوراک و عیش معقول، اینهمه چشم باید دودو کند!؟ شاید بگویند: روحانی بنا به کسوت ظاهری‌اش و نیز سیرت باطنی‌اش باید مراعات شئونی را بکند. سوال بعدی این‌است: شئونات چیست؟ و ملاک و ترازوی سنجش آن دست کیست؟ وانگهی، چرا پروفسورها، اساتید دانشگاه، تاجران، دانشجوها، و همه دیگر اصناف از رعایت چنین شئوناتی معافند!؟

همین سخن در مورد سلبریتی‌هاست. من منکر بعضی ادا و اطوار اضافه و گاه فرارفتن از حد و حدود توسط این گروه از جامعه نیستم؛ لیک سخنم، به قول سعدیِ‌جان، در برخورداری از حق "عیش بی‌طیش" است؛ یعنی زندگی بی‌دَغدغه؛ دغدغه سرک کشیدن مردم، انگشت بالا آوردن و نشان کردن، پچ‌پچ‌نمودن، آه و اوه بیجا راه انداختن و خلاصه جنجال بر سر ستاندن یک حق زیست طبیعی از افرادی، که فعلاً کمی غیرطبیعی(!) می‌نمایند.

افراد را ما "غیرطبیعی" جلوه می‌دهیم. یا آنقدر بزرگشان می کنیم قدیس‌وار، که انگار باید راهبانه بزیَند؛ یا آنچنان توقع و انتظار بر آنان می‌نهیم، که باید به کانادا بگریزند؛ ولو موقتی برای زادن؛ آخر چرا!؟ می گویید: کسی که شعار وطن‌دوستی و حال خوب می‌دهد، چرا باید چنان کند؟ آیا از او این دو سؤال را نیز پرسیده‌اید:

اول: در قرارداد کاری‌اش با یک دستگاه مشخص، به ضرورت شغل و حرفه، موظف به رعایت چه اموری‌است؟ گیرم ـ به فرض محال ـ ته دلش آنی نیست که بر زبانش است؛ آیا منتقدان از شفافیت و وحدت بیرون و درون خود صددرصد مطمئن‌اند؟

دوم: صبر کنید، اگر برنگشت حکم برانید ـ تازه این حکم هم در صلاحیت هرکسی نیست ـ گیرم فرزندش، که فعلاً نه به بار است و نه به دار، در یک گوشه دیگری از این دنیای بزرگ به دنیا آید.

و آیا اگر کسی حقی به مناسبت شادی‌آوری معقول و سنگین و سنجیده بر گردن خانواده‌ها دارد، باید اینگونه شتابزده و نپرسیده، به خاطر یک تصمیم کاملاً شخصی، از سوی صغیر و کبیر قضاوت شود؟

... و اما کلام آخر آن که:

در سفر گر روم بینی ور خُتَن
کی رود از دل تو را حبّ‌الوطن؟
پیشه اول کجا از دل رود؟
مهر اول کی ز دل زایل شود؟

سعادت، عادت است. آن را پرورش دهید

● آلبرت هوبارد



زیر نظر: محمود صفادار

روستای انبوه

روستای تاریخی، توریستی و کوهستانی "انبوه" در ۱۸۰ کیلومتری جنوب مرکز استان گیلان و ۱۱۶ کیلومتری نیمه شرقی شهرستان رودبار و درارتفاع هزار و ۳۲۰ متری از سطح دریا واقع شده است. این روستا در دامنه کوههای البرز شمالی در دل کوه و در امتداد گردنه "نواخان" واقع شده و به لحاظ موقعیت جغرافیایی، منابع طبیعی، مردم شناسی، باستان‌شناسی، محصولات کشاورزی و دامی، صنایع دستی و مراسم آئینی از موقعیتهای ممتازی برای رونق گردشگری برخورداراست.

قدمت سکونت انسان در روستای "انبوه" به سه هزار و ۵۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد.

مردم این روستا به گویش تاتی "فارسی دری" صحبت می کنند. شغل اصلی مردم روستا باغداری و دامداری است. قالی، نمد، جاجیم، گلیم، شال و جوراب نیز از رایج‌ترین محصولات صنایع دستی روستای انبوه است.

مناظر و چشم‌اندازهای ارتفاعات سرسبز، سواحل و حواشی رودخانه با باغهای میوه، در فصول بهار، تابستان و پاییز زیبایی منحصر به فردی پیدا می کند به طوری که دوستداران طبیعت را به سوی خود جلب می کند. رودخانه پر آب شاهرود که یکی از شاخه‌های رودخانه سفیدرود است در میان دره کنار روستا جریان دارد و حواشی آن در فصول بهار و تابستان، محل مناسبی برای گذران اوقات فراغت گردشگران است.

ارتفاعات پیر کوه، که روستا را در بر گرفته‌اند، پوشش گیاهی تنکی دارد و در بهار و تابستان، انواع گیاهان دارویی در آن می‌روید و مورد استفاده مردم قرار می گیرد. این ارتفاعات در تمام طول سال، میزبان کوهنوردان و علاقمندان به طبیعت کوهستان است.

روستای انبوه به دلیل قرار گرفتن در یک بن‌بست جغرافیایی، عدم دسترسی آسان و وفاداری مردمان آن به آیین‌ها و رسوم کهن، هنوز فرهنگ غنی کار، تلاش و زحمت، هنوز رسوم و باورداشتهای آیینی در آن حفظ شده است. قدمت بالای این روستا سبب شده که میزبان آثار و یادگارهای تاریخی متعدد و ارزشمندی باشد.

قلعه چیمارود و پل انبوه دو اثر تاریخی مهم پیرامون روستا است. پل انبوه که به پل شاهزاده تی‌تی خانم نیز معروف است، در فاصله ۳ کیلومتری





دشت لار

گزارش از سحر شریعتمداری

دشت لار در کوهپایه قله دماوند واقع شده و از شمال به کوههای شهرستان نور مازندران از شرق و شمال شرق به کوه دماوند، از جنوب شرق به ایرا، شهرستان دماوند و پلور مازندران از جنوب به افجه و امامه و لواسان بزرگ و از غرب به خاتون بارگاه و گرمابدر کشیده شده است. این دشت القاب و اسامی مختلفی دارد از جمله دشت شقایقها، مرتفع‌ترین دشت ایران، سرزمین هزار چشمه، بزرگترین دره ایران و لار مازندران. البته به خاطر آب و هوای متغیر آن به لار دیوانه نیز شهرت دارد.

اما چرا به آن لقب دشت شقایقها داده‌اند؟ زیرا اطراف دریاچه لار در اردیبهشت ماه مملو از شقایق می‌شود که بر زیباییهای این منطقه می‌افزاید. لار با گلهای زرد و شقایقهای بی‌شمارش همیشه جذابیت خود را حفظ کرده است. زنبق وحشی بنفش و ارغوانی و مرغک و گل زرد، و شقایق، دشت لار را در بهار رنگارنگ کرده و زیبایی آن دو چندان می کند. همچنین مرتفع‌ترین دشت ایران است چون در ارتفاع ۱۸۰۰ متری قرار گرفته و از این مکان می‌توان قله دماوند را نظاره کرد. به خاطر وجود چشمه سارهای فراوان به آن سرزمین هزار چشمه نیز گفته‌اند که برای فرار از هیاهوی شهر و گذران ساعتی از روز در کنار چشمه‌های آن بسیار مناسب است. از آنجا که وسعت این منطقه به ۷۳۵۰۰ هکتار می‌رسد، لقب بزرگترین دره ایران را نیز به خود اختصاص داده و به همین دلیل ملقب به دشت لار شده است.

محدوده پارک ملی لار فاقد نقاط مسکونی دائمی نظیر شهر و روستا بوده و در حاشیه آن نیز نقاط شهری و روستایی وجود ندارد، اما این یکی از زیست بومهای مهم عشایری است که عشایر دوره









روستای انبوه، بر روی رودخانه شاهرود بنا شده و یکی از عجایب معماری استان گیلان است.

درباره این پل نقل است که دو برادر و خواهر، از خاندان سلاطین گیلان، این پل را ساخته‌اند که گویا در قزوین (مرکز حکومت وقت) زندانی بودند و به دیلمان فرار می کنند و پس از عبور از رودخانه شاهرود تصمیم می گیرند بر روی آن پلی بسازند. معماری این پل، بسیار زیبا است و مصالح اصلی آن آجر و گچ سرندی است، در پایه‌های اصلی پل نیز از سنگ و ملاط ساروج استفاده شده و جان‌پناه‌هایی نیز دارد .اهمیت ساخت و معماری پل انبوه، در یک طاقی بودن آن است که آب شاهرود از زیر آن عبور می کند.

"**پل خشتی طاقی**" این روستا در زمان حکومت عباسیان ساخته شده است و "مسجد جامع" روستای انبوه نیز بر اساس سنگ قبرهای مکشوفه ۱۲۰۰ سال قدمت دارد. این روستا همچنین دارای یک قلعه باستانی بنام "چسیمارود" و "قبرستان باستانی گروچل" است. قدیمی‌ترین سنگ قبر به دست آمده استان گیلان که متعلق به سال ۴۵۱هجری قمری است، در این روستا قرار دارد.

مراسم عروسی در روستا هنوز به شیوه قدیم و سنتی با رسوم و آیین‌های خاص آن برگزار می‌شود. موسیقی و انواع آواها و آهنگهای محلی در مراسم عروسی و جشنها خوانده می‌شود و نوازنده نی نیز خواننده را همراهی می کند.

جشن انار یکی از مهمترین مراسم محلی این روستا است. در طلوع صبح روز جمعه در دهه آخر ماه مهر هر سال، با ندای "یا الله" پاکار کرپی شروع می شود. پاکار کرپی کسی است که به مدت یک سال از طرف باغداران، برای نگهبانی از باغات انار انتخاب شده است. پس از آن به همراه موسیقیهای سنتی، بازیهای سنتی، جوانان وارد باغها شده و شروع به چیدن انار می کنند. مردم روستا از انار به عنوان میوه بهشتی و سنبل زیبایی یاد می کنند و بر این باورند که قبل از چیدن این میوه پربرکت هیچ کس نباید وارد باغهای انار شود .در این روز، تمام مردم روستا برای کمک و چیدن انار به روستا می آیند و با وسیله نقلیه به سمت باغات انار حرکت می کنند. انجام این مراسم تا غروب طول می کشد.

حضور اهالی با لباس سنتی و پوشش کاملاً محلی و به رنگهای زیبا در مراسم انارچینان بیش از هر چیز دیگری توجه گردشگران را به خود جلب می کند. همچنین حضور ریش سفیدان و طلب رخصت از آنان از صحنه‌های دیدنی مراسم انار چینان به شمار می‌رود. کسوت ریش سفیدی همچنان در روستای انبوه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.





ییلاقی خود را در آن سپری می کنند و دامداران و زنبورداران از این منطقه بهره‌برداری می کنند. گیاهان دشت لار و بلندیهای در بر گیرنده آن گوناگونی چشمگیری دارد. در منطقه حدود ۴۰۰ گونه گیاه شناسایی شده که متعلق به ۴۸تیره می‌باشند. زمستانهای لار با گیاهی به نام "بی خون" که در زمستان گل می‌دهد، پوشیده شده است. به دلیل تنوع زیاد گلها در منطقه، زنبورداری در این منطقه رواج دارد که این کار از اوایل خرداد شروع و تا اواخر شهریور همان سال ادامه دارد.

به علت موقعیت ویژه کوهستانی و آب منطقه، در فصول مختلف سال پرندگان مهاجر و بومی که شامل یکصد گونه پرنده از جمله کبک، باکلان، حواصیل و انواع عقاب است در این دشت زندگی می کنند. حیواناتی همچون قوچ و میش، کل و بز، پلنگ، گرگ، خرس، گراز، شغال و روباه نیز به علت زیستگاه‌های مناسب در این دشت سکنی گزیده‌اند. وجود ماهی قزل‌آلای خال قرمز که از نادرترین گونه‌های آبزی جهان می‌باشد نیز در آبهای رودخانه و دریاچه لار، اهمیت این مجموعه را دو چندان کرده است.

از دیگر جاذبه‌های این منطقه کوهها و دریاچه لار است که باعث شده مورد توجه بسیاری از کوهنوردان و صیادان صید ورزشی ماهی قرار بگیرد. دوستداران ورزش ماهیگیری هر هفته برای صید ماهی به این دره می آیند. فصل مجاز صید ماهی معمولاً از اول خرداد ماه هر سال آغاز و تا شهریور ادامه می‌یابد.

سد لار با ارتفاعی حدود ۱۰۷ متر بر روی رودخانه لار ساخته شده و از سال ۱۳۶۱ به بهره‌برداری رسیده است. این سد در مرز استان مازندران و تهران واقع است و جزء پارک ملی لار نیست. رودخانه‌ای که از سد لار می آید و رودخانه‌های فصلی دیگر در تابستان هم در لار جریان دارند و به این ترتیب سراسر تابستان برای سفر به لار مناسب است.

maryanikpour@gmail.com

مترجم: مریم نیک پور

زندگی دوباره به رویم آغوش گشود

"**من می‌تونم از پسش بربیام.**" جلو آینه قدی اتاق خوابم ایستاده بودم و برای صدمین بار این جمله را با خودم تکرار می‌کردم. مهمان‌های مهمانی کوچک ما در حیاط پشتی خانه جمع شده بودند و منتظرم بودند. بار دیگر به خودم یادآوری کردم که نامزدم "**استیو**" را دوست دارم. به خودم یادآوری کردم که چقدر به هم شبیه هستیم و می‌توانیم در کنار هم روزها و لحظه‌های خوبی داشته باشیم. به خودم یادآوری کردم که چقدر این ازدواج برای هر دو ما مهم است و می‌تواند روحیه ما را تغییر دهد. از پنجره آن طرف اتاق، مهمانها را می‌دیدم که کم کم روی صندلی‌های خود می‌نشستند. وقتش شده بود. هیجان‌زده نبودم. در عوض گویی منجمد شده بودم. مدام از خودم می‌پرسیدم:

"**ریک**" این موضوع را می‌پذیرد؟ آیا کار درستی می‌کنم؟ پذیرش این مساله برای خودم و بقیه آسان است؟

***

من و "ریک" در دبیرستان با هم آشنا شده بودیم. ساده بگویم، از همان دیدار اول به هم دل باختیم و این عاشقی، بنیان زندگی مشترک ۲۳ ساله ما را رقم زد. ما زندگی عاشقانه‌ای داشتیم و صاحب دو فرزند پسر شدیم به نامهای "دنی" و "بِن". همسرم "ریک" عاشق زندگی بود و در همه سالهایی که با او زندگی کردم، این عشق و حرارت حتی یک روز هم خاموش نشد. او نه تنها همسر من، که شریک تک‌تک لحظه‌ها و اتفاقهای زندگی‌ام بود. تا اینکه در ۴۴ سالگی سرطان او را از ما گرفت. از دست‌دادن "ریک" غم‌انگیز بود. بهتر است بگویم فاجعه بود. پسرها در سن حساس نوجوانی بودند و هنوز به مراقبتها و حمایتهای پدرشان نیاز داشتند. مرگ و از دست‌دادن "ریک" تنها چیزی بود که هرگز به آن فکر نکرده بودم. اصلاً برایش آماده نبودم. همیشه گمان می‌کردم با "ریک" دهه‌ها زندگی خواهم کرد.

زمان تصمیم‌گیری از راه رسیده بود. "استیو" پیشنهاد ازدواجش را خیلی جدی‌تر مطرح کرده بود و از من می‌خواست زمان را از دست ندهم و با یک "بله" محکم، تکلیف هر دو را روشن کنم

مدتی که گذشت، فهمیدم "ریک" از نظر جسمی با ما نیست درحالی‌که در همه لحظه‌های زندگی همچنان حضور داشت. او هنوز با من و پسرها بود. همیشه نشانه‌های کوچکی می‌دیدم که دلم را قرص می‌کرد. اول با سکه‌ها شروع شد. سکه‌هایی که اگرچه ارزش مادی چندانی نداشتند، من و "ریک" آنها را نشانه خوش‌شانسی می‌دانستیم. هر چند روز یکی از سکه‌ها را جایی پیدا می‌کردم که اصلاً انتظارش را نداشتم.

بعد خوابها شروع شدند. البته اگر بتوانم بگویم رؤیا بودند. آنقدر واقعی بودند که گاهی مطمئن بودم در دنیای واقعی اتفاق افتاده‌اند. اولین آنها درست چندماه بعد از مرگ "ریک" اتفاق افتاد. من معلم هستم. یک روز صبح، از خواب پریدم و به ساعت کنار تخت نگاه کردم. پنج و نیم بود و برای آماده شدن و به مدرسه رفتن هنوز وقت کافی داشتم. از اینکه آن موقع صبح از خواب بیدار شده بودم، ناراحت بودم. بدخوابی آزارم می‌داد بخصوص حالا که "ریک" نبود تا با من حرف بزند و دوباره خوابم ببرد. چشمهایم را بستم تا به زور بخوابم. ناگهان حضور "ریک" را کنارم حس کردم. می‌توانستم جزییات چهره‌اش را به‌وضوح ببینم. حتی خط خنده کنار لبش را می‌دیدم. گرمای نفسش را حس می‌کردم. وحشت نکرده بودم. همه‌چیز کاملاً طبیعی بود. درست مثل وقتهایی که "ریک" واقعاً کنارم بود. به "ریک" گفتم دیگر نمی‌توانم بدون او ادامه بدهم. "ریک" گفت قول می‌دهد همه‌چیز خیلی زود به حالت طبیعی برگردد و غم من هم تمام شود.

از خواب پریدم. به ساعتم نگاه کردم. هنوز پنج و نیم بود. به ساعت گوشی‌ام نگاه کردم. هفت و ربع بود. نمی‌دانم چرا ساعتم متوقف شده بود. این رؤیاها سالها ادامه داشت. یک شب خواب دیدم در کافه نزدیک خانه‌مان نشسته‌ایم. پای راستم درد می‌کرد و نمی‌توانستم از جایم تکان بخورم. "ریک" دستم را گرفت و مرا بلند کرد. این اتفاق هم گویی خواب نبود. "ریک" بارها به خوابم می‌آمد. هربار که با پسرها مشکلی داشتم و کم می‌آوردم، "ریک" می‌آمد و راه‌حلی می‌داد. می‌گفت صبور باش، به‌زودی همه مشکلات حل می‌شوند. "ریک" تاکید می‌کرد نگران پسرها نباشم و وقتی این دوره حساس را پشت‌سر بگذارند، اوضاع عادی می‌شود.

از مرگ همسرم دوازده سال می‌گذشت. در این مدت نتوانسته بودم به مردی غیر از او فکر کنم. هربار که کسی پیشنهاد ازدواج می‌داد، یکی دو روز به این موضوع فکر می‌کردم اما خیلی زود پشیمان می‌شدم. تا اینکه خیلی اتفاقی با "**استیو**" آشنا شدم. او هم چند سال پیش همسرش را از دست داده بود و از آن زمان تنها زندگی می‌کرد. پسرهایم اصرار داشتند که به خودم زمان بدهم و "استیو" را بیشتر بشناسم چون مرد بدی به نظر نمی‌رسد و با هم نقاط مشترک زیادی داریم. برای خودم هم عجیب بود که نسبت به "استیو" حس خوبی داشتم. وقتی "استیو" مرا به ناهار دعوت کرد، بهانه‌ای نیاوردم و پذیرفتم. آن روز با "استیو" احساس خوبی داشتم، گویی سالهاست او را می‌شناسم. چون او هم همسرش را از دست داده بود، احساس مرا کاملا درک می‌کرد. از اینها گذشته، بچه‌های هر دوی ما تقریباً همسن و سال بودند. چند بار به خانه همدیگر رفتیم و بچه‌ها خیلی خوب با هم کنار آمده بودند. نمی‌دانم دقیقاً از کی و چطور به یک خانواده تبدیل شدیم.

هرچه قضیه من و "استیو" جدی‌تر می‌شد، کمتر خواب همسر سابقم را می‌دیدم. احساس می‌کردم روح "ریک" از من دلخور است و می‌خواهد برای همیشه مرا ترک کند. از این فکر ناراحت بودم و عذاب می‌کشیدم. احساسم به "ریک" تمام‌شدنی

نبود و حاضر نبودم به هر دلیلی او را از دست بدهم و در کنارم نداشته باشم.

زمان تصمیم گیری از راه رسیده بود. "استیو" پیشنهاد ازدواجش را خیلی جدی‌تر مطرح کرده بود و از من می‌خواست زمان را از دست ندهم و با یک "بله" محکم، تکلیف هر دو را روشن کنم. "استیو" می گفت ما هر دو همسران خود را از دست داده‌ایم و بهتر از هر کسی می‌دانیم که زندگی کوتاهتر از آن است که آن را به فردا واگذار کنیم. هر روز تماس می گرفت و کمی با هم حرف می‌زدیم ولی من هنوز در فکر "ریک" بودم و اینکه به این کار راضی است؟ شاید برای خیلی‌ها عجیب و حتی خنده‌دار باشد اما رضایت همسرم برایم مهم بود. پسرهایم هم مثل "استیو" از من می‌خواستند تردید را کنار بگذارم و جدی تصمیم بگیرم. احساس می کردم از همه طرف به من فشار می‌آید. به هم ریخته بودم. "استیو" روز ولنتاین را برای ازدواج پیشنهاد کرد و من هم قبول کردم.

اما صبح روز ازدواج، وحشت‌زده از خواب پریدم. همه تردیدهایم دوباره سراغم آمده بودند و این‌بار بیشتر از همیشه به دلم چنگ می‌زدند. مدام خودم را سرزنش می کردم که اگر نتوانم "استیو" را مثل همسر سابقم دوست داشته باشم، چه اتفاقی می‌افتد؟ "ریک" همیشه در لحظه‌های سخت زندگی‌ام کنارم بود و به من در تصمیم گیری‌ها کمک می کرد. حالا کجا بود؟ چرا از من رنجیده بود و دیگر نمی‌خواست کمکم کند؟ کاش اینجا بود و به من می گفت چه کنم.

کسی تقه‌ای به در زد و مرا از فکر و خیال بیرون آورد. دوست صمیمی‌ام، "**مایا**" بود. به او گفتم بیاید داخل. پرسید برای مراسم آماده‌ام؟ تا خواستم حرفی بزنم، اشکهایم سرازیر شد. "مایا" قدمی جلو آمد و در را پشت سرش بست. گفتم:

"هنوز دارم به ریک فکر می کنم. ریک انقدر همه زندگی و لحظه‌های من رو پر کرده که نمی‌دونم اصلاً می‌تونم کسی رو جایگزین اون کنم یا نه."

"مایا" چند لحظه ساکت بود بعد دستم را گرفت و گفت: "شاید به نظر عجیب بیاد اما دیشب خواب ریک رو دیدم." با تعجب پرسیدم: "تو خواب ریک رو دیدی؟" چنین چیزی چطور امکان داشت؟ آنها هرگز همدیگر را ندیده بودند. من و "مایا" بعد از مرگ همسرم با هم آشنا شده بودیم. "مایا" تعریف کرد:

"تو خواب، توی اتاق نشیمن نشسته بودم. ریک اومد. حالت چهره و نگاهش حتی لبخندش همون‌طور بود که توی عکسهاش دیدم. یه کم سکوت کرد بعد گفت به تو بگم همه‌چیز خیلی خوبه و بهتره نگران نباشی."

با تعجب به دوستم خیره مانده بودم درحالی که قطره‌های درشت اشک از چشمم جاری شده بود. "ریک" این‌بار از طریق دوستم پیغام داده بود که هنوز هوای مرا دارد و مراقب من است. "ریک" مثل همیشه آسایش و خوشبختی و شادمانی مرا می‌خواست. نفس عمیقی کشیدم. ترس و اضطراب از وجودم رفته بود و آرامش محض جایش را گرفته بود. اشکهایم را پاک کردم و برخاستم.

در آینه به خودم نگاهی انداختم تا مطمئن شوم همه‌چیز مرتب است. از بیرون صدای خنده و موسیقی می‌آمد. به خودم لبخند زدم. دوستم پرسید: "آماده‌ای؟"

سرم را تکان دادم و با شادمانی گفتم: "آره، حالا که ریک هم با تصمیم من موافقه، آماده‌م."

دوستم دستم را در دستش فشرد و با هم به طرف مهمانها رفتیم. جایی که زندگی تازه‌ای انتظارم را می کشید و می‌خواستم با تمام وجود آن را تجربه کنم.



یک شعبده باز ناپدید شد!

چانچال لاهیری، شعبده باز هندی که قصد اجرای یکی از حقه‌های هری هودینی، شعبده‌باز "افسانه‌ای" را داشت و با دست و پای بسته شده، درون رودخانه فرو رفته بود، ناپدید شده و بیم آن می‌رود که جانش را از دست داده است.

او در حالیکه دست و پایش با شش قفل و یک زنجیر بسته شده بود، داخل آب شد و تماشاچیان در دو قایق دیگر شاهد نمایش او بودند و این در حالی بود که تعداد زیادی از افراد هم در ساحل و در اطراف رودخانه جمع شده بودند و گروهی هم روی پل تاریخی هواره به تماشا ایستاده بودند.



پلیس و یک تیم از غواصان هم تا شامگاه روز بعد، تمام منطقه را جستجو کردند اما نتوانستند که شعبده باز را پیدا کنند. یکی از ماموران پلیس به روزنامه "هندوستان تایمز" گفت که تا وقتی که جسد آقای لاهیری پیدا نشود، نمی‌توان مرگ او را رسما اعلام کرد!

جایانت شاو، عکاس یکی از نشریات محلی که شاهد نمایش آقای لاهیری بود به بی‌بی‌سی گفت: او قبل از اینکه این نمایش شروع شود با شعبده باز صحبت کرده بود.

او می گوید: "از او پرسیدم، چرا جان خودت را برای شعبده بازی به خطر می‌اندازی؟ و او پاسخ داد که اگر کارم را درست انجام دهم، این شعبده است و اگر اشتباه کنم، در اینصورت تراژدی خواهد بود." این شعبده باز به آقای شاو گفته بود که هدفش از اجرای چنین نمایشی "زنده کردن دوباره علاقه عمومی به شعبده بازی است."

این اولین بار نبوده که آقای لاهیری چنین نمایش خطرناکی را در زیر آب انجام داده است.

او بیست سال پیش در همین رودخانه در حالیکه داخل یک محفظه شیشه‌ای محبوس شده بود، به زیر آب منتقل شد. آن زمان او با موفقیت از محفظه خارج شده و به روی آب آمده بود.

آقای شاو که دفعه قبل هم شاهد نمایش او در زیر آب بود، می‌گوید: "هرگز فکر نمی کردم که این‌بار او از آب بیرون نیاید."

گنج‌هایی که در قلب هستند، قابل سرقت نیستند
● ضرب‌المثل روسی



سوم شخص غایب

محسن طیب
بر اساس سرگذشت: داریوش
gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

آن روز اگـر فقط کمی به آنچه که حس کردم اهمیت می‌دادم، شـاید اصلا این مشکل برایمان پیش نمی‌آمد و شاید آن نامه به دستم نمی‌رسید، اما مـن فقط طبق عادت وارد خانه شـدم و طبق عادت همیشگی‌ام رفتار کردم و مثل همه سالهای گذشـته با **بیتا** حرف زدم! کـه ای کاش کمی به تغییر رفتار آن روز همسـرم فکر می‌کردم! البته که رفتار من مانند همیشه بود؛ زنگ آیفون را زدم و مثل همیشه، بدون اینکه به دوربین روی آیفون نگاه کنم ـ درحالیکه مطمئن بودم بیتا با ذوق دارد تصویر مـرا نگاه می‌کند ـ صدای زنم را شـنیدم که گفت: "بلـه؟" و من طبق معمول گفتم: "در رو باز کن که از خسـتگی و سرما کلافه شدم..." بیتا دکمه را زد و در باز شـد، من اما متوجه نشدم که او برخلاف همیشـه از پشت گوشـی، جمله‌ای را که در همه این سـه سال می‌گفت، به زبان نیاورد و نگفت: "الهی فدات بشـم عزیـزم، برات چایی تـازه دم کردم"! و من اصلا متوجه نشـدم! حتی وقتی از آسانسـور خارج شدم و زنم برخلاف هر روز، توی چارچوب در به اسـتقبالم نیامد، باز هم متوجه نشـدم . همین که داخل شدم خریدهایی را که کرده بودم گذاشـتم روی میز و اگرچه کمی تعجب کردم که او چرا برخلاف همیشه لوازمم را از دستم نگرفت، اما باز هم اهمیت ندادم!

همانطور که داشتم لباسهایم را عوض می‌کردم، منتظـر بودم زنم جلو بیاید و لیوان آبمیوه یا چایی را به دستم بدهد، بیتا جلو آمد، اما به جای فنجان و لیوان، آن نامه چند صفحه‌ای را به دسـتم داد و یـک کلمه هم حرف نزد تـا بالاخره من نگاهی به نامه انداختم و پرسیدم:

ـ این کاغذها چیه؟ چیکارش کنم؟

اما پاسخی که آن لحظه بیتا داد، شبیه به کشیده سـنگینی بود که یک مرتبه در خواب به صورتت بزنند! چرا که بیتا گفت:

"بخونش... می‌فهمی چیه و باید چیکار کنی!"

اصلاً به یاد نداشتم که همسرم در طول این سه سال ـ حتی یک بار ـ اینگونه جوابم را داده باشد! این جمله بیتا حکم همان سیلی را داشت، اما من بعد از خواندن نامه از خواب بیدار شدم!

روی مبل نشسـتم و نامه را کـه باز کردم، بیتا داخل اتاق شد و در را بست و من دست نوشته‌اش را خوندم:

"سـلام **داریـوش**، امروز و با نوشـتن این نامه می‌خوام همه اشـتباهات گذشته‌ام را جبران کنم! اولین اشـتباهم این بود که خیلی صادقانه عاشقت شدم و اشتباه بزرگترم این بود که بهت فهماندم که هر کاری بکنی، من باز هم عاشقت خواهم ماند! از همان شب بله برون و موقعی که به خاطر ناراحت نشدن تو، مقابل خانواده خودم ایستادم و با مهریه بی‌ارزشـی که خانواده تو تعییـن کردند موافقت کردم، اشتباهاتم شروع شـد. آخر شب هم وقتی تلفن زدی تا به قول خودت از بزرگواری من تشکر کنـی، باز هم خطا کردم و در جوابت گفتم: "پنج تا سکه و صد و بیسـت سکه‌ای که پیشنهاد خانواده من بود که ارزشی نداره عزیزم، من به خاطر عشق تو حاضرم از زندگی خودم هم بگذرم!"

اما تو نه تنها معنی حرف مرا نفهمیدی و درک نکردی که من واقعاً عاشـقت هستم، که متاسفانه عادت کردی که من به خاطر عشـق تو، از خودم هم بگذرم! اینو از دو سـه ماه بعد از عروسـیمان حس کردم، اما باور نکردم، یعنی آنقدر عاشـقت بودم که حتی سـعی می‌کردم خودم رو گول بزنم! ولـی ای کاش اشـتباهات تو فقـط داخل زندگی خودمان انجام می‌شـد، چرا که هرچه بیشـتر از زندگیمان می‌گذشـت، متوجه شدم که تو عشق مرا نسـبت به خودت، مانند یک مدال افتخار بر سـینه زدی و طـوری با من رفتـار می‌کردی که خانـواده‌ات هم این رو متوجه شـدند! یعنی غیر از عمه فهیمه‌ات، تمام اعضای فامیل و مخصوصاً مادرت و دو تا خواهرانت باور کردند که اگر توی سر من هم بزنند، من هیچ واکنشی نشان نمی‌دهم، فقط به این خاطر که خیلی عاشـق تو هستم! شاید به همین خاطر بود که هر کدام از خواهرانت وقتی اسباب کشی می‌کردند، یا حتی وقتی می‌خواستند منزلشـان مثل دسته گل تمیز شود، به جای اینکه کارگر بگیرند، به تو تلفن می‌زدند تا تو به من بگویی "فردا بـرو خونه خواهرم کمکش کـن"! می‌بینی داریـوش؟ آنها حتی آنقدر برای من احترام قائل نبودند که خودشان تلفن بزنند و با مهربانی از من تقاضای کمک کنند؟ ولی من باز هم تحمل کردم، چون عاشق تو بودم و با خودم می‌گفتم: "مبادا اگر بگم نه، عشـقم ناراحت بشه!" به همین خاطر بعد از گذشـت یک سال، این رفتارهای من در نظر تو و خانواده‌ات تبدیل شد به وظیفه‌ام!

هیچکس حاضر نبود حتی از من تشکر کند! در حقیقت محبتی که من به خانواده‌ات می‌کردم، در نظر آنها حقشـان بود! چرا که می‌دانستند من به خاطر عشـق تو، حاضرم از همه چیز بگذرم، حتی غرورم! ولی بی‌انصافی نکنم، تنها کسی که همیشه محبت مرا درک می‌کرد و آن را به زبان می‌آورد "**عمه فهیمه**"**ات** بـود، عمه خانم اگر برایش یک قرمه سـبزی ـ که خیلی دوست داشت ـ درست می‌کردم، لااقل سـه روز پشت سر هم تلفن می‌زد و از مـن تشـکر می‌کرد. حتی یـک روز وقتی در منزل مادرت مهمانان زیادی جمع بودند و بعد از خوردن شـام، فقط من داشتم ظرفهارو می‌شستم، عمـه فهیمه بـا خنـده گفت: "داریـوش جان تو زن گرفتـی، یا واسـه خانواده‌ات نوکر اسـتخدام کردی؟ چرا خواهرات به این بیتای بیچاره کمک نمی‌کننـد؟" واکنـش آن روزت به عمه خانم رو شـاید یادت رفته باشه داریوش، ولی من کاملا به



یاد دارم که گفتی: "عمه خانم لطفاً توی زندگی ما دخالت نکن" و پیرزن بیچاره از خجالت سرخ شد و چند دقیقه بعد هم خداحافظی کرد و رفت و آن وقت مادرت رو به تو کرد و اینچنین دستور داد: "داریوش دیگه نزار زنت با این پیرزن خرفت و فضول رفت و آمد کنه!" و تو اگرچه با زبان نگفتی چشم اما از فردای آن روز دیگر نگذاشتی من به عمه فهیمه سر بزنم یا با تلفن احوالش را بپرسم!

ابتدا که برایت نوشتم، اینها همه اشتباهات خودم بود، چرا که فکر می‌کردم تو واقعاً معنی عشق منو درک می‌کنی و به همین خاطر تمام بی‌معرفتیهای خانواده‌ات را تحمل می‌کردم، وقتی غرورم را جلوی چشم دیگران لِه می‌کردند و تو حتی اخم نمی‌کردی، باز هم تحمل کردم، چون فکر می‌کردم درک می‌کنی!

ولی درک نکردی، یعنی هنوز یک سال و نیم از شروع زندگیمان نگذشته بود که تو به این نتیجه رسیدی که "من هر کاری با بیتا بکنم، او باز هم عاشق من است!"

اینطوری بود که دیگر نه تنها روز تولدم رو جشن نمی‌گرفتی، که حتی تاریخش رو هم از یاد برده بودی! کار به جایی رسیده بود که حتی در سالروز ازدواجمان من هر طور بود یک کیک کوچک می‌گرفتم و برایت یک هدیه تهیه می‌کردم، اما تو حتی یک شاخه گل هم به من نمی‌دادی، چرا که می‌دانستی و به این نتیجه رسیده بودی که من عاشقت هستم! راستی داریوش به این نکته فکر کرده‌ای که لااقل دو سال است که تو حتی یک بار مقابل من ننشسته‌ای که با هم یک چایی بخوریم و در حین خوردن چای، فقط یک نگاه عاشقانه به من بیندازی؟! اصلاً می‌دانی چند وقت است که مرا به یک پارک نبرده‌ای؟ برای من خیلی سخت است که من و تو فقط موقعی باید به سینما برویم که یکی از خواهرانت بگوید:

"داداش یک فیلم خوب اکران شده، به زنت بگو بلیط رزرو کنه و بریم این فیلم رو ببینیم!"

و من حتی این بی‌معرفتیهای تو رو نادیده می‌گرفتم، چون عاشقت بودم. اصلاً گور پدر سینما و گورپدر پیک نیک رفتن! داریوش خودت به یاد داری آخرین مرتبه‌ای که جمله جادویی و حیرت انگیز "دوستت دارم" رو به منِ گفتی کی بود؟ مطمئن به یاد نداری، اما من دقیقاً تاریخش را ـ که در اولین سالگرد ازدواجمان بود ـ به یاد دارم! راستی داریوش تو می‌دونی من تازگیها چه حسرتی به دل دارم؟ شاید باورت نشود و شاید هم مسخره‌ام کنی، اما حسرت من اینه که تو ماهها و شاید بیشتر از یک سال است که اسم مرا به زبان نیاورده ای! من همیشه در نظر تو و در کلام تو "سوم شخص غایب" هستم!

اشتباه نکن داریوش، برخلاف تو، من بی‌انصاف نیستم و نمی‌خواهم بگویم تو اصلاً مرا دوست نداری، این رو می‌دونم که جز من هیچ زنی در زندگی‌ات نیست و حتی باور دارم که مرا دوست داری، اما دیگر فایده ندارد داریوش، چرا که من دیگر نمی‌توانم تو رو دوست داشته باشم! یعنی راستش رو بخواهی از سه هفته قبل که باز هم سالگرد ازدواجمان را فراموش کردی، تصمیم گرفتم خودم رو دوست داشته باشم! تصمیم گرفته‌ام به خودم احترام بگذارم، یعنی تازگیها اینو فهمیده‌ام که اگر یک انسان خودش رو دوست نداشته باشه، غیر ممکن است بتواند دیگران رو دوست داشته باشه! هر چند که خیلی دیر این حقیقت را فهمیدم، اما جلوی ضرر رو از هر جا بگیری منفعت کرده‌ای و من دیگر نمی‌خواهم از خودم متنفر باشم، آخر تو کاری با من کردی که از خودم تنفر پیدا کنم، تو هویتم رو از من گرفتی و من از اینکه تبدیل به زنی شده‌ام که خودش را گم کرده، از خودم متنفرم! من از اینکه فقط خودم رو با تو تطبیق بدهم تا عشقم را به توثابت کنم، از خودم متنفر شده‌ام! پس لابد این رو هم می‌دونی که اگر یک نفرِ از خودش متنفر باشد، خیلی زود، از کسی که قبلاً عاشقش بوده نیز متنفر شد! ولی من می‌خواهم قبل از اینکه میان من و تو تنفر به وجود بیاد، هویت خودم رو پس بگیرم و از این زندگی طبق معمول فرار کنم! پس اگر هنوز ذره‌ای برای شخصیت من ـ و نه عشقم ـ ارزشی قائل هستی، پس از خواندن این نامه مانعم نشو. خداحافظ: بیتا"

نامه رو که تمام کردم، سیلی که بیتا به صورتم زده بود از خواب بیدارم کرد. احساس می‌کردم گُر گرفته‌ام، بیتا با دو چمدان جلوی در ایستاده بود و تا خواستم حرفی بزنم مانعم شد و گفت: "داخل این چمدانها لباسهام و لوازم شخصی‌ام رو گذاشتم، طلاهایی رو که خانواده خودم و فامیل خودم به من داده بودند برداشتم، اما به هیچکدام از طلاهایی که تو و خانواده‌ات ـ که فقط روز عقد بهم داده بودند ـ دست نزدم. این طلاها رو هم واسه این دارم می‌برم که بفروشمشان و با پولشان واسه خودم یک آپارتمان کوچک و اگر نشد یک اتاق کرایه کنم! برای بردن جهیزیه‌ام باید چند روز صبر کنم تا جایی رو اجاره کنم، اگر هم مادر و خواهرانت گفتند: "هیچی بهش نده"! مهم نیست، یک یخچال و گاز رو که می‌تونم بخرم! فقط تنها خواهشی که دارم و این آخرین خواهش منه، اینکه بدون دردسر از هم جدا بشیم، دلم نمی‌خواد آخرین خاطره‌ای که از تو در ذهنم می‌مونه، لجبازی و دعوا باشه! خداحافظ..."

بیتا در رو باز کرد و خواست بیرون برود، از جا پریدم و دستش را گرفتم و همه عشقی را که نسبت به او داشتم در کلمات جمع کردم و گفتم: "بیتا جان، من دوستت دارم عزیزم و..."

نگذاشت حرفم تمام شود و با چهره‌ای که هیچ وقت از او ندیده بودم گفت:

ـ این بازی زشت رو ادامه نده داریوش، حالم بهم می‌خوره که فکر کنم داری با استفاده از کلماتی که من سه سال حسرت شنیدنشان رو داشتم می‌خوای مرا همچنان واسه خودت نگه داری..."!

این را گفت و جلوی آسانسور که رسید، انگار چیزی یادش آمد و ادامه داد: "راستی یادم رفت بهت بگم غیر از لباسها و لوازم شخصیم، تمام مجلات اطلاعات هفتگی رو هم جمع کرده بودم برداشتم و دارم با خودم می‌برم، البته می‌دانم پول خریدشان را تو دادی، در مورد آن هم فکر کردم، من که آن پنج تا سکه را از تو نمی‌گیرم، پس فکر کن به جای سکه‌های طلا، دارم این مجلات رو می‌برم... خداحافظ..."

در آسانسور باز شد و بیتا داخل شد و...رفت!

***

هفت ماه از آن روز سرد زمستانی می‌گذرد و من به آخرین خواسته بیتا احترام گذاشتم و بدون کشاکش و قهر و لجبازی، پنج ماه قبل از هم جدا شدیم. برخلاف خودم که تا چند روز گیج بودم، خانواده‌ام تا روزی که به محضر رفتیم و حکم طلاق صادر شد، فکر می‌کردند بیتا دارد خودش را لوس می‌کند و حتی مادرم قبل از اینکه وارد محضر شوم با خنده گفت: "بیتا آنقدر عاشق تو هست که امکان نداره ازت طلاق بگیره!"

اما آنها اشتباه می‌کردند و نمی‌دانستند خودشان به کمک من، کاری کردند که عروسشان دلش برای خودش تنگ شود و هویتش را پس بگیرد...! هرچند که بعد از طلاق، مادرم و دو خواهرم خیلی تلاش کردند دل بیتا را به دست بیاورند، حتی عمه فهیمه را واسطه قرار دادند تا بیتا آنها را ببخشد، اما عمه خانم بعد از اینکه چند بار با بیتا حرف زد، آب پاکی را ریخت روی دست من و خانواده‌ام و گفت: "شما هنوز متوجه نشدین چه اتفاقی افتاده؟ شماها غرور بیتا رو لگدمال کردید!"

***

امروز فقط به یک نیت دارم رنجنامه‌ام را برای داستان زندگی می‌نویسم؛ چون می‌دانم بیتا هر هفته مجله را می‌خرد، او شاید شب با شکم گرسنه بخوابد، اما اطلاعات هفتگی را می‌خرد! به همین خاطر کورسویی از امید در دلم وجود دارد که شاید بیتا با خواندن این داستان زندگی مرا ببخشد و شاید باور کند که با همه وجودم عاشقش هستم و اگر به من فرصت جبران بدهد، همه اشتباهات و خطاهای گذشته‌ام را جبران می‌کنم!

قابلیت انعطاف، باعث می شود که نظرات تازه‌ای پیدا کنید

• رابینز

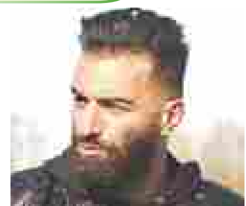
مرگ موتورسواران



متاسفانه باوجود همه هشدارها و مراقبتها و وجود قوانین سخت گیرانه، نوع استفاده از موتورسیکلت و عدم استفاده راکبین موتور از وسایل ایمنی نظیر کلاه کاسکت و بی‌توجهی عده‌ای از آنها به قوانین و مقررات و نیز احتیاط باعث شده است که میزان تصادفات منجر به فوت یا جرح در میان آنان ارقام نگران کننده‌ای داشته باشد به نحوی که تنها در سال گذشته ۳۷۴۵ نفر فوت کردند که از این تعداد ۱۳۷ نفر را بانوانی تشکیل می‌دهند که سرنشین موتور بوده‌اند.

استان تهران با ۳۸۶ فوتی در رتبه اول قرار دارد و استان فارس با ۳۲۷، اصفهان با ۲۸۹ مورد، در ردیفهای بعدی قرار دارند. نزدیک به ۵۵ درصد این افراد بین ۱۸ تا ۳۹ سال سن داشتند و حدود نیمی از این مرگ و میر در جاده‌های برون شهری اتفاق افتاده است و نکته دیگر اینکه بیش از ۵۰ نفر این افراد زیر ده سال سن داشته‌اند و نزدیک چهارصد نفر آنها نیز بالای ۶۰ سال، تحصیلات ۷۷ درصد کشته شدگان نیز زیر دیپلم بوده است.

قیمت بز چقدر است؟



حنیف عمران زاده که یکی از بازیکنان قدیمی و موثر استقلال بود و دوران خوبی هم در این تیم داشت طی مصاحبه‌ای که تسنیم آنرا منتشر کرد گفت که حالا با طلبم حتی ۵ تا بز نمی‌توانم بخرم... کنجکاو شدیم بدانیم او چقدر از استقلال طلب دارد که نمی‌تواند با آن ۵ تا بز بخرد؟

به بخشی از گفتگوی او با فارس توجه کنید:

من از چهار سال پیش از استقلال طلب دارم. از تاریخ ۱۹ شهریور ۹۷ باشگاه با من تماس گرفت و خواستار روشن شدن وضعیت مطالباتم شد. زمانی که قصد توافق داشتم دسته چک آقای عبداللهی تمام شد. پنجاه درصد مطالباتم را در این توافق بخشیدم. قرار شد دی ماه پارسال آن پنجاه درصد بقیه به من پرداخت شود. چند بار رفت و آمد کردم به جایی نرسیدم. حتی ده میلیون هم به من پول ندادند تا دلم خوش باشد.

طلب من از استقلال یک میلیارد و دویست میلیون تومان است که نصف آن را خودم بخشیده بودم اما حالا به سازمان لیگ نامه دادم که همه طلبم را می‌خواهم. باور کنید از چهار سال پیش

از هر دری سخنی

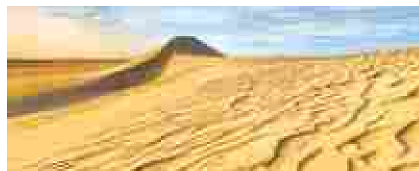
تاکنون ارزش پول به قدری پایین آمده که با پول طلبم الان نمی‌توانم ۵ تا بز بخرم! شما جای من بودید چه می کردید؟...با این حساب اگر کل طلب را در نظر بگیریم قیمت هر بز در مملکت می‌شود بالای ۲۰۰ میلیون تومان و اگر نصف آن را در نظر بگیریم قیمت هر بز می‌شود ۱۲۰ میلیون تومان... راستی منظور بازیکن سابق استقلال چه جور بزی بوده است؟

زنان تنها پذیرش می‌شوند



گاهی در فیلمها می‌بینیم که یک دختر یا زن تنها به هتل یا مهمانسرا مراجعه می کند و کارمند پذیرش می گوید زن مجرد یا تنها را پذیرش نمی کنیم، می‌توانید به اداره اماکن و یا پلیس رفته و نامه بیاورید تا پذیرش شوید. حالا افتخاری رئیس اداره بررسی صلاحیت پلیس نظارت بر اماکن عمومی ناجا می گوید: سالهاست مشکل اقامت زنان و دختران بدون همراه در صورت داشتن مدارک هویتی حل شده و لازم نیست آنها به ادارات پلیس مراجعه کنند. حتی زوجهای بدون مدرک مثل (عقدنامه یا شناسنامه) نیز می‌توانند پذیرش شوند فقط باید بلافاصله مراتب به پلیس اداره اماکن اعلام شود.پذیرش زوجهای دارای برگه عکسدار و ازدواج موقت که مهر دفترخانه داشته باشند یا توسط یک روحانی امام جماعت صیغه شده باشند نیز مجاز است.

وضع چندان خوب نیست



بر اساس مطالعات سازمان جنگلها، مراتع و آبخیزداری کشور، در حال حاضر بیش از ۳۲ میلیون هکتار از اراضی کشور تبدیل به بیابان شده‌اند. بیش از ۲۰ میلیون هکتار در ۲۲ استان هم تحت فرسایش بادی قرار دارند. سفره‌های آب زیرزمینی در ۳۳۵ دشت کشور بیلان منفی دارند و در هشت دشت کشور هم وضعیت از مرحله بحران گذشته است...

اینها را معاون سازمان مذکور (خسرو شهبازی) در مصاحبه با ایسنا گفته است. با این حساب نباید گمان کنیم که پس از وقوع سیل اخیر در کشور و افزایش بارندگی، خطر بی آبی در کشور از بین رفته است چرا که خشکسالیهای پی در پی و برداشتهای بی‌رویه آب در طول دهه‌های اخیر و عدم مدیریت صحیح منابع آبی و نیز عشق و علاقه به ترویج و گسترش سدسازی آن هم گاه بدون انجام مطالعات دقیق علمی و جانمایی مناسب، با منابع آب و خاک کشور کاری کرده که به این زودیها مشکل حل نمی‌شود و باید بسیار مراقب بود.

بازار ملک خوابید!

رشد قیمت مسکن باعث تشدید رکود در این بخش شده است به نحوی که در خرداد ماه امسال کمی بیش از ۴۸ هزار قرارداد خرید و فروش ملک در کل کشور به امضا رسیده که در مقایسه با همین ماه در سال گذشته ۳۴ درصد کاهش داشته که از این نظر رکوردار شده است.

در بخش اجاره نیز کمی بیش از ۸۱ هزار قرارداد اجاره منعقد شده که ۱۱ درصد از پارسال کمتر است. اما این کاهش در تهران بسیار بیشتر خود را نشان می‌دهد. در خرداد امسال در مجموع ۷۱۶۸ قرارداد خرید و فروش منعقد شده که نشانگر افت ۶۲ درصدی است. بازار اجاره نیز با ثبت ۱۴۲۵۶ قرارداد کاهش ۲۳ درصدی را تجربه کرده است. با این همه اما رشد قیمت مسکن طی ۲ سال اخیر ۱۸۹ درصد بوده است. یعنی از بهار سال ۹۶ تا بهار امسال قیمتها تقریباً ۳ برابر شده‌اند (کمی کمتر از ۳ برابر).

حبس خوب نیست اما...

ابراهیم رئیسی، رئیس قوه قضاییه آنطور که در نگاهی کوتاه به عملکردش در همین مدت کوتاه مسئولیت می‌توان آن را پیش بینی کرد، ظاهراً قصد دارد اقدامات مفید و خوبی را در مسیر ایجاد تحول در دستگاه قضا رقم بزنند که در شرایط امروز کشور بسیار ضروری است. اما ایشان اخیراً اظهارنظری درباره انتقاد از زندانی کردن افراد به خاطر فقر کرده اند که بد نیست به بخشی از آن توجه کنید:

نه تنها در مورد مهریه، بلکه از نگاه قرآن کریم درباره هر بدهکاری و دینی که مدیون از پرداخت آن عاجز است حبس افراد مجاز نیست. تنها در صورتی می‌توان یک بدهکار را زندانی کرد که فرد توان پرداخت بدهی خود را داشته باشد و با این



وجود دین خود را نپردازد. ما معتقدیم کسی که توانایی پرداخت ندارد در زندان هم بماند نمی‌تواند طلب خود را بپردازد. در خصوص نفقه هم همین طور است. امروز تعداد پرونده‌های نفقه بسیار بیشتر از پرونده‌های مهریه است...

البته حرف جناب قاضی القضات درست است اما با توجه به اینکه در کشور هیچ مکانیزمی برای اطلاع از دارایی و توان مالی افراد وجود ندارد تشخیص دارا و ندار بسی سخت شده است. ضمناً در حال حاضر در بسیاری موارد اهرم مهریه و به اجرا گذاشتن مهریه تنها اسلحه برخی زنان ستمدیده در مواجهه با برخی مردان زیاده خواه و انحصارطلب و بی‌انصاف است که اگر این اسلحه نیز از کار افتد تکلیف آنان معلوم نیست و نیز اگر قرار باشد هیچ بدهکاری ترس از حبس نداشته باشد معلوم نیست چه حجمی به حجم کلاهبرداران فعلی اضافه خواهد شد چون همه آنها که بدهکارند الزاماً مقصر و بیگناه و فقیر و یا زمین خورده نیستند که باید مورد ترحم قرار گیرند. به هر حال برای این نوع سوءاستفاده‌ها هم باید فکری کرد.

خرج چی شده است؟

یکی از مسئولان سازمان حفاظت از محیط زیست اعلام کرد که دولت تا به حال هفت هزار میلیارد تومان برای احیای دریاچه ارومیه هزینه کرده است. البته این رقم برای احیای یک دریاچه رقم بسیار درشتی است و باز البته اینکه برای دریاچه ارومیه اگر بیشتر از این هم هزینه بکنیم جایز است اما همه حرف بر سر این است که این پول کلان خرج چه چیزی شده است؟ تا زمستان پیش که حال و روز این دریاچه با سالهای قبلش



فرقی نداشت و تغییری در آن احساس نمی‌شد و اگر بهار امسال دریاچه رونقی داشت و وسعتی پیدا کرد بیش از هر چیز مدیون مرحمت خدا بود و بارشهای خوبی که در حوضه آبریز اتفاق افتاد و حجم آب دریاچه را به بالای چهار و نیم میلیارد مترمکعب رساند و وسعت آن را هم بیشتر کرد. پس نمی‌توان گفت که لبخند این دریاچه ارتباط چندانی با آن هفت هزار میلیارد تومان داشته باشد. بهتر است مسئولان مربوطه بفرمایند دقیقاً این مبلغ نسبتاً کلان صرف چه چیزی شده است؟ انشاءالله که صرف برگزاری همایشها و حقوق کارمندان و پاداشها و انجام تحقیقات و پژوهشها و... که ده شاهی هم به درد دریاچه و به درد کسی نمی‌خورد، نشده باشد. به هر حال شفاف سازی در مورد ریزهزینه‌های انجام شده و نتایج آن بسیار خوب است.

تعداد کارکنان دولت

از مجموع ۲/۲۲۷/۰۰۰ کارمند دولت بیش از ۱/۵۳۴/۵۰۰ نفر رسمی به حساب می‌آیند (۶۷ درصد) ۲۹۹ هزار پیمانی، ۳۰۷ هزار نفر قراردادی و ۱۳۵ هزار نفر کارگری هستند. وزارت آموزش و پرورش به تنهایی ۹۵۵ هزار کارمند دارد که بیش از ۸۲۶ هزار نفر آنان رسمی‌اند. بد نیست جدول وضعیت استخدامی کارکنان دولت تا پایان سال ۹۷ را ببینید که در سایت خبرگزاری ایسنا هم قابل مشاهده است:

ردیف	عنوان دستگاه اجرایی	رسمی	پیمانی	قراردادی	کارگری	جمع
۱	ریاست جمهوری	۱۰۱۵۱	۷۴۱۸	۸۲۵۴	۱۵۰۷	۲۷۳۳۰
۲	وزارت آموزش و پرورش	۸۲۶۸۰۱	۱۱۲۰۲۵	۱۶۱۹۹	۲۶۶	۹۵۵۲۹۱
۳	وزارت اموراقتصادی و دارایی	۹۳۰۲۳	۱۱۵۷۳	۸۰۵۹	۴۴۶۸	۱۱۷۱۲۳
۴	وزارت امورخارجه	۲۳۶۸	۱۴۴	۶۲۰	۳۸۶	۳۵۱۸
۵	وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی	۱۹۱۶۷۴	۴۶۹۴۵	۱۴۴۰۴۵	۴۴۷۲۱	۴۲۷۳۸۵
۶	وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی	۱۹۳۳۲	۸۴۷۸	۱۰۷۹۵	۷۶۸۹	۴۶۲۹۴
۷	وزارت جهاد کشاورزی	۵۵۰۵۹	۲۰۲۹۴	۶۷۰۱	۴۵۲۴	۸۶۵۷۸
۸	وزارت راه و شهرسازی	۱۸۳۲۷	۸۵۰۹	۱۳۱۳۹	۶۵۰۱	۴۶۴۷۶
۹	وزارت صنعت، معدن و تجارت	۲۷۹۸۶	۳۳۷۹	۳۹۲۱	۹۷۵۴	۴۵۰۴۰
۱۰	وزارت علوم، تحقیقات و فناوری	۳۳۶۵۹	۱۵۳۲۲	۳۰۴۱۸	۱۳۳۲	۸۰۷۳۱
۱۱	وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی	۴۷۵۷	۲۳۶۲	۴۵۱۱	۱۰۷۱	۱۲۷۰۱
۱۲	وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات	۹۴۳۴	۱۰۳۰	۹۵۶۷	۱۲۱۳	۲۱۲۴۴
۱۳	وزارت کشور	۱۵۶۳۹	۸۱۲۵	۵۱۹۵	۲۲۲۹	۳۱۱۸۸
۱۴	وزارت ورزش و جوانان	۲۶۴۷	۱۵۵۳	۱۷۹۲	۱۲۸۸	۷۲۸۰
۱۵	وزارت نیرو	۸۷۳۲	۷۹۵۵	۱۰۷۰۳	۶۷۹۱	۳۴۱۸۱
۱۶	وزارت نفت	۶۵۲۶۴	۳۱۶۷	۱۸	۳۵۹۲۴	۱۰۴۳۷۳
۱۷	وزارت دادگستری	۱۴۳۲	۳۵۰	۳۶۰	۱۷۵	۲۳۱۷
۱۸	قوه قضاییه	۵۶۲۳۳	۱۹۵۹۸	۷۶۷۶	۴۴۷۹	۸۷۹۸۶
۱۹	نهادها و مؤسسات عمومی غیردولتی	۷۸۶۱۷	۱۴۳۷۲	۱۷۰۵۳	۵۸۸	۱۱۰۶۳۰
۲۰	سایر موسسات	۱۳۴۴۳	۶۷۳۴	۸۸۴۱	۲۴۴	۲۹۲۶۲
	جمع	۱۵۳۴۵۷۸	۲۹۹۳۳۳	۳۰۷۸۶۷	۱۳۵۱۵۰	۲۲۷۶۹۲۸

۲۹ حقوق شهروندی



محمدجعفر جوادی

در هفته قبل گفتیم که ماده ۱۱۰ قانون شهرداریها، شهرداری را مکلف کرده است تا با نظارت و سرکشی مستمر در سطح شهر چنانچه زمین یا ساختمان مخروبه، نیمه خراب، نازیبا و زشت در شهر وجود دارد و به پاکی، پاکیزگی و زیبایی شهر لطمه وارد می‌نماید را شناسایی، به مالک آن اخطار کند...

قانونگذار در ماده ۱۱۱ همین قانون به شهرداری اختیار داده است که اینگونه زمینها و ساختمانها را خریداری و بهینه‌سازی نماید. اما اکنون موارد این چنینی در سطح شهرها، حتی تهران فراوان داریم که متاسفانه به آنها رسیدگی نمی‌شود. متاسفانه عدم وجود برنامه‌ای مدون برای نظام مدیریت شهری و عدم وجود سیاستهایی مشخص و اجرایی و نبود ضمانتهای اجرایی در مواردی هم که سیاستها و نظام مدیریت شهری تعریف شده است. نابسامانی در استقرار جمعیت در شهرها را به همراه داشته و همچنان هم دارد. علیرغم آنکه در طرحهای هادی و جامع شهرها که با صرف وقت و هزینه‌های فراوان تهیه و تنظیم می‌شود، جانمایی جمعیت شهرها و پیشنهاد تجمیع جمعیت و هدایت ساخت و ساز به مراکز پرجمعیت و ظاهراً مورد علاقه مردم برای ساخت و ساز صورت می‌گیرد، منتهی عملاً و در اجرا چنین نمی‌شود، تخلف بساز و بفروشها از پروانه‌های ساختمانی دریافتی، افزایش بنا در سطح و ارتفاع، ساخت و سازهای بی‌رویه، خارج از کنترل، فاقد اصول ایمنی و به دور از هر گونه ضوابط شهری در حاشیه شهرها، تماماً طرحها و برنامه‌های نقشه‌های هادی و جامع شهرها را ناکارآمد می‌کند، چنین ساخت و سازهایی که باید تغییر کاربریها را نیز بدانها افزود موجب تهدید سرمایه‌های ملی و محلی و تضییع حقوق شهروندی می‌شود.

یکی از حقوق مسلم شهروندی که بدینوسیله از بین می‌رود، حق استفاده از شهری سالم و پاک و فرح‌بخش است، قطع درختان و عدم اقدام مناسب و متناسب برای جایگزینی درختان که هم حکم ریه شهرها را دارند و هم به زیبایی و خنکی و تعادل هوای شهرها کمک می‌کنند و هم در بسیاری از موارد موجب جلوگیری از فرسایش خاک و بروز سیل و رانش زمین می‌شوند از مصادیق عدم رعایت حقوق شهروندی است، در قانون حفظ و گسترش فضای سبز در شهرها مصوب ۱۳۵۹ شورای انقلاب قطع هر گونه درخت در محدوده و حریم شهرها بدون وجود دلایل فنی و توجیهی و مجوز شهرداریها ممنوع است...

برای جلوگیری از خشکاندن و قطع درختان، قانونگزار در ماده ۲ همین قانون شهرداریها را مکلف به تهیه شناسنامه و پلاک کوبی درختان در اماکن عمومی و حتی باغات خصوصی کرده است که تعداد درختان و کم شدن از تعداد آنها معلوم و مشخص شود...

ادامه دارد

آنکه دیگران را ابزار پیش خویش می‌سازد، خیلی زود تنها خواهد شد ● نت رایلی

شهرهای قرون‌وسطایی جهان!

آیا بازدید از شهرهای قدیمی و معماری قرون‌وسطایی شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد و از قدم زدن در آنها لذت می‌برید؟ اگر جواب شما به این سؤال مثبت است، حتماً باید برای سفر به زیباترین شهرهای قرون‌وسطایی جهان، برنامه‌ریزی کنید. در این صفحه شما را به زیباترین شهرهای قدیمی می‌بریم که شوق سفر به زمان‌های گذشته را در شما زنده می‌کنند. با عجیب‌ترین‌های این شماره همراه شوید.

حفظ هویت



پراگ، جمهوری چک: پراگ، پایتخت و بزرگ‌ترین شهر جمهوری چک و یکی از بهترین شهرهای دنیا است که هویت و اصالت خود را حفظ کرده‌است. این شهر با داشتن فرهنگی غنی، معماری بی‌نظیر و اهالی مهمان‌نواز، تجربه لذت‌بخشی برای شما فراهم خواهد کرد. پراگ دارای آثار تاریخی باشکوهی است که گذشته را به خاطرتان می‌آورد. میدان Old Town که در قلب شهر پراگ واقع شده از سال ۱۹۹۲ به عنوان میراث جهانی یونسکو شناخته شده است. فضای این شهر آمیخته‌ای از کلیساها، موزه‌ها و خیابان‌های سنگ‌فرش قدیمی است.

ونیز شمال



بروژ یا بروخه، بلژیک: این شهر که گاهی به عنوان "ونیز شمال" نیز شناخته می‌شود، یک چشم‌انداز شهری قرون‌وسطایی آمیخته با معماری سبک گوتیک، فرهنگ غنی، پیشینه تاریخی و محیطی دلپذیر و میراث جهانی یونسکو است. این شهر به خاطر شکلات و آشپزی بی‌نظیرش نیز شهرت دارد و عاشقان شکلات حتماً از سفر به بروژ، تجربه لذت‌بخشی خواهند داشت. در نگاه اول به نظر می‌رسد که کسی در این شهر زندگی نمی‌کند. بهترین زمان برای سفر به بروژ در ایام کریسمس است.

قرون وسطی



رگنسبورگ، آلمان: رگنسبورگ یکی از قدیمی‌ترین شهرهای آلمان است. این شهر دو هزار سال پیش به دست رومیان ساخته شده‌است. جاذبه گردشگردی اصلی این شهر، مرکز شهر با ساختمان‌هایی به سبک گوتیک، کلیسا و یک پل سنگی است که شما را به قرون‌وسطی می‌برد. این شهر میراث جهانی یونسکو است.

زیباترین



کولیور، فرانسه: کولیور یکی از زیباترین شهرهای قرون‌وسطایی در فرانسه است. این شهر قلعه‌ای که در حقیقت از دو روستایی که در دو طَرف آن واقع شده‌اند، تشکیل شده‌است، تاریخچه جالبی دارد و فرهنگ کاتالان بر آن حکم‌فرما است. از مهم‌ترین جاذبه‌های گردشگری این شهر می‌توان خیابان‌های زیبا، کلیساهای قدیمی مانند Notre-Dame-des-Anges و قصر Chateau Royal متعلق به قرن سیزدهم را نام برد.

خانه‌های رنگارنگ



تالین، استونی: تالین، پایتخت استونی، شهری با خانه‌های رنگارنگ، کلیساها، موزه‌ها، برج‌های نگهبانی زیبا، ساختمان‌هایی به سبک گوتیک و کوچه‌های تودرتو است. این شهر در تمامی ایام سال زیباست اما اگر دوست دارید فرهنگ غنی استونی را از نزدیک مشاهده و لمس کنید در زمستان و کریسمس به این شهر سفر کنید.

قلعه رابین هود



کارکاسون، فرانسه: این شهر در جنوب غربی فرانسه واقع شده است. زیباترین جاذبه گردشگری آن، قلعه‌ای تاریخی است که در فیلم رابین هود به نمایش در آمد. به علاوه، این قلعه، الهام‌بخش طراحی قصر "زیبای خفته" والت دیزنی بوده است. در سفر به کارکاسون، آشپزی محلی این شهر را از دست ندهید. قطعاً از دیدن این شهر زیبا لذت خواهید برد.

جلوه بی‌نظیر



کلمار، فرانسه: بناهای تاریخی متعدد و خیابان‌های قدیمی پرپیچ‌وخم گواه این مدعا است که این شهر جذابیت‌ها و پیشینه قرون‌وسطایی خود را به خوبی حفظ کرده است. عبور قایقهای کوچک در کانالها، قطاری که دور شهر را دور می‌زند و معماری زیبای فرانسوی و آلمانی از جلوه‌های بی‌نظیر کلمار است.

هنری متفاوت



سن جیمینیانو، ایتالیا: این شهر زیبا که در توسکانی ایتالیا واقع شده به دلیل برج‌های تاریخی و هنر بی‌نظیرش شهرت دارد.مهم‌ترین جاذبه گردشگری این شهر، میدان کلیسای شهر است. این شهر با برج‌های قدیمی چند هزار ساله احاطه شده‌است. بناهای تاریخی حفاظت‌شده این شهر نمونه‌های بی‌نظیری از معماری رومانسک و گوتیک هستند.

کلیسای متفاوت



تولدو، اسپانیا: پیشینه این شهر تاریخی در اسپانیا به ۱۹۲ سال پیش از میلاد مسیح و اشغال توسط رومی‌ها برمی‌گردد. آثار به‌جامانده از رومیان هنوز بر روی دیوارهای شهر دیده می‌شود. مهم‌ترین جاذبه گردشگری این شهر کلیسای جامع آن است که دیدنش را نباید از دست داد.

رقیب پراگ



ادینبورگ، اسکاتلند: این شهر با قلعه شهری و فرهنگ غنی‌اش، زمانی رقیب سرسخت شهر پراگ برای کسب عنوان بهترین شهر قرون‌وسطایی اروپا بود. قدم زدن در خیابان‌های این شهر و گوش دادن به صدای آهنگ نوازنده‌های نی‌انبان، تجربه لذت‌بخشی در زندگیتان خواهد بود. قدمت قصر Royal Castles در ادینبورگ به قرن یازدهم برمی‌گردد.

دریا و منظره‌ها



دوبرוونیک، کرواسی: این شهر در قرن‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی ساخته شده و در قرن هفدهم گسترش یافته‌است. در امتداد دیواره‌های شهر قدم بزنید و از دیدن زیبایی‌های دریا و منظره‌های این شهر تاریخی، لذت ببرید.

خانه‌های سفید



آلبروبلو، ایتالیا: این شهر کوچک که در جنوب اروپا واقع شده به داشتن خانه‌هایی سفید با سقف مخروطی شکل، موسوم به ترولی(Trulli) شهرت دارد. به همین دلیل این شهر به عنوان میراث جهانی یونسکو نیز انتخاب شده‌است. در حدود ۱۱۰۰۰ نفر، در این شهر زندگی می‌کنند. اگر می‌خواهید از نزدیک با فرهنگ اهالی این منطقه آشنا شوید باید زندگی کردن در یک ترولی را تجربه کنید. فروشگاه‌ها و رستوران‌هایی وجود دارند که در ترولی‌ها ساخته شده‌اند.

پلهای خمیده



آمستردام، هلند: مهم‌ترین جاذبه گردشگری این منطقه، شهر قدیم آمستردام است. فرهنگ و پیشینه تاریخی، معماری باشکوه و رستوران‌های بی‌نظیر این شهر، پذیرای گردشگران بسیاری است. پل‌های خمیده، خانه‌های باریک، ساختمان تاریخی Oude Kerk و موزه تاریخ آمستردام، از دیگر جاهای دیدنی این شهر زیبا هستند.

شبهای پرشور



ایبیزا، اسپانیا: این شهر کوچک و تاریخی بر روی کوه کوچکی مشرف به دریای مدیترانه واقع شده است. این شهر به داشتن شبهای پر جنب‌وجوش و رؤیایی شهرت دارد. از جاذبه‌های گردشگری آن مجموعه‌ای از بهترین رستوران‌ها و فروشگاه‌های این شهر است.

یک دنیا شگفتی



ورشو، لهستان: ورشو پایتخت لهستان است که از دیدن زیبایی‌های تاریخی آن قطعاً شگفت‌زده خواهید شد. مرکز تاریخی ورشو که به نام Stare Miastro شهرت دارد در جنگ جهانی دوم ویران شد و بیشتر از نیمی از مردم شهر، جان خود را از دست دادند. پس از پایان جنگ، این بنا مجدداً بازسازی شد. اگر به این شهر سفری کردید، دیدن میدان شهر قدیمی را که مجموعه‌ای از رستوران‌ها و مراکز خرید است، از دست ندهید. از کلیساهای سنت جان، عیسی مسیح و سنت مارتین بازدید کنید.

چقدر بد است که با از دست دادن افسرده می‌شویم ولی با داشتن همان چیزها احساس خوشبختی نمی‌کنیم

●ژان پل سارتر



با این نوشیدنی‌ها وزن کم کنید

اگر شما هم تصمیم دارید در تابستان چند کیلو وزن کم کنید، رژیم بگیرید، به باشگاه بروید، پیاده‌روی کنید و یا به هر حال قصد کاهش وزن دارید، نباید گرمای این فصل و نیاز بدنتان به مایعات را نادیده بگیرید.

اگر دقت کرده باشید تابستان برای وزن کم کردن فصل مناسبی است و نوشیدنی‌های گرم و سرد این فصل هم به کمک شما خواهند آمد. در حالی که زمستان و سرما معمولاً دشمن کاهش وزن است. نوشیدنی‌های گرم و پر کالری این فصل، تشدید گرسنگی و محدودیت افراد برای داشتن فعالیت بدنی همگی دست به دست هم می‌دهند و کاهش وزن را در زمستان سخت می‌کنند. نوشابه‌های صنعتی، آبمیوه‌های بسته‌بندی و خیلی از نوشابه‌های ورزشی و انرژی‌زا، از پرطرفدارترین نوشیدنی‌ها در فصل تابستان هستند؛ اما نه برای کسی که قصد کاهش وزن دارد و بهتر است امسال این نوشیدنی‌های پر کالری را با نوشیدنی‌هایی که در اینجا به شما معرفی می‌کنیم جایگزین کنید:

شیر کم چرب اگر قصد کاهش وزن دارید، باید لبنیات مصرفی خود را هم تغییر دهید. شیر کم‌چرب را انتخاب کنید. شیرهای پاستوریزه معمولاً انتخاب خوبی برای این منظور هستند. بد نیست چند تکه یخ هم در آن بریزید. یک لیوان شیر خنک می‌تواند از بهترین انتخاب‌ها بعد از اتمام فعالیت بدنی باشد.

آب با سرکه سیب یک لیوان آب دارای تکه‌های یخ یکی از بهترین نوشیدنی‌ها تابستان است. شما می‌توانید آن را خوشمزه‌تر کنید. کمی نعناع، زنجبیل، لیمو و چند قطره سرکه سیب به آن اضافه کنید. این نوشیدنی منحصربه‌فرد واقعاً در رفع تشنگی و رسیدن به وزن مطلوبتان به شما کمک می‌کند. بد نیست بدانید سرکه سیب ترکیبی بسیار موثر در تنظیم قند خون و مانع تجمع چربی در بدن شماست.

آب سبزیجات آب سبزیجات یکی از بهترین انتخاب‌ها در کاهش وزن است که بدون شک بارها درباره آن شنیده‌اید. کرفس، نعناع، انواع کلم، بروکلی و هویج و گوجه‌فرنگی می‌توانند از بهترین‌ها باشند. این نوشیدنی‌ها نه تنها خواص منحصر به فردی در کاهش وزن دارند، ترکیبی غنی از ویتامین‌ها و املاح و آنتی‌اکسیدان‌ها نیز هستند. این نوشیدنی‌ها در تنظیم هورمون‌های بدن هم نقش دارند. این مسأله مخصوصاً برای افرادی که مبتلا به بیماری‌های هورمونی مثل بیماری‌های تیروئیدی، تخمدان پلی کیستیک و دیابت و خیلی بیماری‌های دیگر هستند ارزشمند است. انواع کلم سبزیجاتی سرشار از آنتی‌اکسیدان‌ها و پلی‌فنل‌ها هستند. کاهش سطح چربی بدن، تنظیم قند خون، کاهش التهاب و رادیکال‌های آزاد، افزایش متابولیسم و تنظیم هورمونی بدن از جمله مهم‌ترین مزایای آن‌ها برای بدن است.

آب با لیمو یک لیمو حاوی کمتر از یک گرم شکر است که همین ویژگی آن را به یک ترکیب فوق‌العاده برای نوشیدنی تابستانی شما تبدیل می‌کند. شما می‌توانید آب چند تکه لیمو را بگیرید و به آب یخ‌دار اضافه کنید. ترکیب این لیمو با نوشیدنی سبزیجات هم می‌تواند انتخاب خوبی باشد. یا ترکیب آن با چای سبز یا چای سیاه. در این صورت دیگر خبری از لیموناد و نوشابه‌های پُرکالری که دشمن کاهش وزن هستند نخواهد بود.

ماست کفیر درست است. به نظر بد مزه می‌رسد؛ اما ماست کفیر بدون چربی ترکیبی فوق‌العاده از جهت پروتئین است که می‌تواند در کاهش وزن تابستانی جدا موثر باشد؛ اما دقت داشته باشید، از آنجایی که ماست کفیر بدون چربی هم بدون کالری نیست، تنها ۱ لیوان از آن مصرف کنید. اگر از طعم آن خوشتان نیامد آن را با میوه‌ها و آب‌میوه‌ها یا همان لیمو و نعناع طعم‌دار کنید. کفیر بدون چربی حاوی پروبیوتیک‌های کاهنده وزن در مقادیری بالاتر از ماست ساده است.

> اگرچه چای سبز به تنهایی هم نقشی در افزایش متابولیسم و کاهش وزن دارد، همراهی آن با رژیم غذایی مناسب و برنامه کاهش وزنی که در تابستان قصد آن را دارید واقعاً غوغا می‌کند

چای سبز سال‌های زیادی است که چای سبز به عنوان یک نوشیدنی مطلوب توسط همه‌ی مردم دنیا مصرف می‌شود و کاهش وزن تنها یکی از فواید آن است. اگرچه چای سبز به تنهایی هم نقشی در افزایش متابولیسم و کاهش وزن دارد، همراهی آن با رژیم غذایی مناسب و برنامه کاهش وزنی که در تابستان قصد آن را دارید واقعاً غوغا می‌کند. محتوای بالای آنتی‌اکسیدان‌ها، افزایش سوخت و ساز، خواص انرژی‌زای آن، همگی به سلامت کلی بدن و نیز رسیدن به وزن ایده‌آل کمک می‌کنند. کاهش استرس، آرامش روحی و کاهش اشتها هم یکی دیگر از تأثیرات چای سبز بر بدن است؛ اما باز هم یادآوری می‌کنیم که میزان این تأثیرات در افراد مختلف متفاوت است و سبک زندگی و رژیم غذایی همراه نقش بسیار مهمی در رسیدن به خواص چای سبز در فرد خواهد داشت.

آب هندوانه هندوانه ذاتاً میوه‌ای کم کالری است! به طوری که در هر لیوان ۴۵ کیلوکالری انرژی دارد. پس برای نوشیدنی تابستان شما عالی خواهد بود. شما می‌توانید آب هندوانه را با میوه‌های دیگر مخلوط کنید. اضافه کردن چند تکه یخ را هم فراموش نکنید. آب هندوانه فقط برای کاهش وزن مفید نیست. بلکه سلامتی را برای کل بدن فراهم می‌آورد. خطر سرطان‌ها را کم می‌کند و همچنین خطر بیماری‌های قلبی و سکته‌های مغزی.

آب گریپ‌فروت غنی از ویتامین‌ها، آنتی‌اکسیدان‌ها، فیبر و لیکوپن. گریپ‌فروت در سم زدایی بدن و کاهش وزن تأثیر قابل‌توجهی دارد. از آنجایی که گریپ‌فروت غنی از فیبرهای محلول است، به کاهش احساس گرسنگی طولانی مدت کمک می‌کند و جلوی پرخوری را می‌گیرد. آب این میوه هم بدون فایده نیست. بد نیست آب گریپ‌فروت را با تکه‌های یخ خرد شده مصرف کنید. واقعاً خوشمزه است!



بگو سیب

به یاد دستپخت عدسی

مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

با سگ نفس چه کنیم؟

شما هم شبیه این عکس را دیده‌اید که در مجازی منتشر می‌شود. اینجا یک خیابان خلوت است، یک آقا با خیال راحت دارد با موبایلش حرف می‌زند. یکهو دو موتور با سه سرنشین می‌رسند و می‌خواهند گوشی او را بگیرند. کمی مقاومت می‌کند. زورگیرها با قمه به او حمله می‌کنند و کارشان را انجام می‌دهند. خوشبختانه گرداندن سگ نگهبان ممنوع نیست و می‌توانیم یک سگ گله قوی‌هیکل با خودمان به خیابانهای خلوت ببریم تا از دست زورگیران در امان باشیم. **پیشنهاد بگوسیبی:** اگر با سگ رفتید بیرون و مأمور آمد و گیر داد، بگویید سگ نگهبان است. می‌توانید از جلو دانشگاه و میدون انقلاب کارت شناسایی سگ نگهبان هم برایش بخرید تا کارتان قانونی باشد. مولوی در قصه‌ای میگه تو که میگی از سگ دوری کن چون نجسه، با سگ نفسی که تو وجودت داری چکار می‌کنی؟



مایم و نوای بی‌نوایی بسم‌الله اگر حریف مایی



خلاقیت و ابتکار موهبتی است که اگر به کسی داده نشود، خودش می‌تواند آن را تهیه کند. همین کولر مگر چطور اختراع شد؟ یک چارچوب درست می‌کردند و تویش را با خار و کاه و علف پر می‌کردند و می‌گذاشتند توی قاب پنجره‌ای که رو به باد بود. بعد خارها را خیس می‌کردند و می‌شد کولر. سندش در تاریخ بیهقی هست که مال زمان سلطان محمود غزنوی است. بعدا این خارجی‌های دزد آمدند و طرح ما را ربودند و کولر آبی و برقی و گازی ساختند. حالا این نازنینی که دوش آب یخ را طراحی فرموده، اگر آن را در اداره اختراعات و ابتکارات ثبت نکند، یکهو فردا می‌بینی که خارجی‌ها یکی از رویش زده‌اند. مبتکری را می‌شناختم که برق آکواریومش را از ماهی برقی تأمین می‌کرد. از یک مبتکر هم فیلمی دیدم که از چرخیدن تردمیل همسترش برای شارژ موبایلش برق می‌گرفت. اوایل انقلاب یک آقایی کاندید ریاست جمهوری شده بود. خودم شاهدم که در تبلیغاتش می‌گفت من با صادرات شاخ و بز و پوست انار به اندازه فروش نفت ارزآوری می‌کنم!! لطفا یک نفر به ترامپ زنگ بزند و بگوید داداش ما رو از تحریم و جنگ نترسون یه وقت دیدی بد جوری روت کم شد...

آههای فیک منوتو





در تمام دنیا رستورانهای خیابانی پررونقی هست که ما هم داریم. یکی از آنها در راسته خیابان سی تیر است. در رمضان از افطار تا سحر باز بودند و غلغله بود. حالا تا یک بامداد کار می‌کنند چون آقای فرماندار تهران فرموده با حیات شبانه مخالف است اما باز هم غلغله است. اگر شب تعطیل بروید، در هر دکه غذافروشی صفی صد نفره بلکه بیشتر می‌بینید. یک سیخ کوبیده بیست تومان. یک بشقاب پله کباب شصت و پنج تومان. زیاد هم ارزان نیست که بگویی به خاطر ارزانی غذاهایش، شلوغ است. آنجا گله به گله نوازندگانی هم هستند که برایت ارکستر مجانی اجرا می‌کنند. اگر دلتان خواست، اسکناسی در جعبه گیتار یا سینی دف آنها می‌گذاری. از بس شلوغ است، بهداشتش چنگی به دل نمی‌زند. گاه مجبوری غذایت را برای خوردن روی هرّه‌ای بگذاری که محل ایاب‌ذهاب گربه‌های ولگرد است. اگر رفتید و مریض شدید، بنده مسؤول آن نخواهم بود. اما به خوش بودنش می‌ارزد. حالا این هیچ. داشتم منوتو می‌دیدم. مجری داشت افسوس می‌خورد که نان گرون شده و مردم که غذایی جز نان نداشتند، حالا مجبورند آن را هم با صرفه‌جویی بخورند. مجری آه سنگینی کشید و گفت خبر بعدی فیلمی است که نشان می‌دهد مردم در این تعطیلات در جاده هراز و چالوس گیر کرده‌اند. و یک آه دیگر کشید و برای مسافرانی دل سوزاند که در تعطیلات به شمال هجوم برده‌اند و گیر کرده‌اند و دارند بشکن و بالا بنداز می‌خوانند و حرکات موزون از خودشان در می‌کنند. بگوسیب از این تحلیل حرفه‌ای در عجب شد. آخه مشتی اگه مردم نون ندارن بخورن، چطور پا می‌شن میرن شمال اونم تو ویلاهایی که ارزونش شبی پونصده؟ حالا دکه‌های سی تیر و رضالقمه و کبابی تجریش و اغذیه فروشی سیار آقامراد هیچی.

آنچه را با لذت آموخته‌ایم، فراموش نمی‌کنیم • سیسرون

با الهام از واقعیت

رنگ اشتباه

سوالهای بی جواب من

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

دستم را به دیوار پشتم گرفتم و به سختی کمر راست کردم و از جا بلند شدم. آفتاب بی‌رحمانه تیغهای تند و تیزش را به سمت زمین نشانه گرفته بود. وقتی برگشتم داخل بند، از گرما حالت تهوّع داشتم. به سمت دستشویی رفتم، دو ـ سه مشت آب به صورتم زدم و برگشتم داخل بند.

بچه‌ها هر کدام گوشه‌ای روی زمین دراز کشیده بودند. همه کسل و بی‌حال، گرما امان همه را بریده بود. بی‌حال و حوصله‌تر از همیشه گوشه‌ای نشستم و به فکر فرو رفتم. در یک لحظه به هزار و یک مسأله فکر می‌کردم. اما روی هیچکدام تمرکز نداشتم.

هزاران موضوع مختلف همزمان به ذهنم هجوم آورده بود. مسائلی که مثل پنبه‌های حلّاجی شده درهم و برهم بودند و همین که می‌خواستم به یکی از آنها فکر کنم، بقیه مثل خوره به جانم می‌افتادند و مغز و روحم را می‌جویدند.

پریشان حالتر از آن بودم که بتوانم افکارم را کنترل کنم. نه دلم می‌خواست با کسی حرف بزنم و نه می‌توانستم آن همه حرف را در خودم نگه دارم. از جا بلند شدم و سلّانه سلّانه به دفتر بند رفتم. احتیاج به یک دفترچه داشتم و یک خودکار، باید می‌نوشتم. باید یک جوری از غوغای درونم راحت می‌شدم.

***

همزمان با روزهای اول انقلاب به دنیا آمدم. بهمن ماه سال ۵۷ اولین بچه خانواده بودم.

پدر و مادرم در شرایطی با هم ازدواج کرده بودند که خانواده مادرم اصلاً راضی به این وصلت نبودند. پدرم تازه از دانشگاه فارغ التحصیل شده بود. اما نه شغلی داشت و نه پول و سرمایه‌ای. بدتر از آن اینکه پدرش را هم تازه از دست داده بود و مسئولیت مادر و دو خواهرش هم با او بود.

اما آنها ـ یعنی پدر و مادرم ـ بهم علاقه‌مند شده بودند و با وجود همه مشکلاتی که پدرم داشت، هر دو تصمیم گرفتند ازدواج کنند. مادربزرگم ـ یعنی مادر مادرم ـ که اصلاً راضی به این وصلت نبود، حتی یک سوزن به دخترش جهیزیه نداد. آنطور که مادرم تعریف می‌کند آنها به محضر رفتند و بعد از آنکه خطبه عقد جاری شد، مادربزرگم یک چمدان از لباسهای کهنه و تن خورده مادرم را به دستش داد و گفت به سلامت! ...اما اینها باعث نشد تا خانواده پدرم به مادرم بی‌احترامی کنند. هرچه خانواده مادرم، دخترشان را تحقیر کردند، خانواده پدرم، به عروسشان احترام گذاشتند. مادر پدرم، که جز پدرم، فرزند پسر دیگری نداشت همیشه می‌گفت من هر طور با عروسم رفتار کنم، فردا مادرشوهرهای دخترهایم هم با آنها همانطور رفتار می‌کنند. از دید مادر پدرم دختری که قید جهیزیه و عروسی و خانه مستقل و همه و همه را زد تا با پسر مورد علاقه‌اش ازدواج کند دختری است که باید به پایش جواهر ریخت. من هیچ وقت احساس نکردم مادر پدرم، مادرشوهر مادرم است. او برای مادرم، حتی از مادر خودش مهربانتر و دلسوزتر بود و همیشه و به همه می‌گفت سه دختر دارد.مادرم هم زن بساز و آرامی بود. دلسوز و مهربان و از همه مهمتر صاف و ساده و بدون دوز و کلک بود.

من یک سال بعد از ازدواج آنها به دنیا آمدم. در همان خانه پدری پدرم. وضع مالی پدرم آن روزها اصلاً خوب نبود.

حتی پول خرید شیرخشک برای من را هم نداشت. پدربزرگم خرج زندگی ما را می‌داد. اوایل انقلاب بود وضعیت کشور عادی نبود تا پدرم بتواند شغل مناسبی پیدا کند. آنطور که از مادرم شنیدم من شش ماهه بودم که بالاخره پدرم توانست یک کار موقت پیدا کند.

دو سال بعد از من هم تنها برادرم به دنیا آمد. ما چند سال خانه پدربزرگم بودیم تا بالاخره پدرم توانست از طریق تعاونی مسکن محل کارش خانه‌ای بخرد و ما مستقل شدیم. چیزیکه من آن سالها یاد گرفتم صبوری و متانت و احترامی بود که مادرم برای همه اعضای خانواده پدری‌ام قائل بود و در مقابل عشق و محبت و احترامی که آنها برای مادرم و همینطور برای ما قائل بودند. حتی وقتی مستقل شدیم نه مادرم و نه حتی ما از اینکه صاحب خانه شده‌ایم، خوشحال نبودیم. مادرم همیشه با حسرت می‌گفت کاش می‌شد همگی با هم در یک ساختمان زندگی می‌کردیم.



من از مادرم و از خانواده پدرم خیلی چیزها یاد گرفتم، اما افسوس که در زندگی خودم هیچ کدام از اینها به کار نیامد.

دیپلم که گرفتم، بلافاصله دانشگاه شرکت کردم. پدرم گفت مهم این است که ادامه تحصیل بدهی، از اینکه شهر دیگری قبول شوی نترس. من هر کاری می‌کنم تا تو درست را بخوانی. من هم با خیال راحت رشته علوم آزمایشگاهی یکی از شهرستانها را انتخاب کردم و نمی‌دانم بگویم از شانس بد یا خوب، که همان سال اول و همان شهر و همان رشته مورد علاقه‌ام قبول شدم.

پدرم بلافاصله همانجا برایم در یک خانه مطمئن، سوئیتی اجاره کرد. مقداری هم اسباب و لوازم برایم تهیه کردند و من برای اولین بار از خانواده‌ام جدا شدم.

خانه‌ای که پدرم برایم اجاره کرده بود، سوئیت نوساز و تمیزی بود که داخل حیاط خانه‌ای بزرگ و قدیمی قرار داشت. خانواده‌ای که صاحب آن خانه بودند، آدمهای جاافتاده و خوبی بودند. خودشان هم پسر و دختر جوانی داشتند که دانشجو بودند. یکی از پسرهایشان هم سرباز بود. پدرم کلی در موردشان تحقیق کرده بود و چون خیالش راحت شده بود، آنجا را برایم اجاره کرد.

من آنجا هیچ مشکلی نداشتم. خانم صاحبخانه هم هوایم را داشت مریض می‌شدم برایم سوپ می‌پخت. شوهرش گاهی از چیزی که خریده بود، یک بشقاب کوچک برایم می‌آورد. دخترها هم اگر جایی می‌خواستند بروند، دعوتم می‌کردند.

خلاصه حالت یک خانـواده دوم را برایم پیدا کرده بودند. مدتی بعد پسـر آنها که سرباز بود از خدمت برگشـت. نزدیک دو سال از من بزرگتر بود. دیپلم که گرفته بود رفته بود خدمت، می‌گفت علاقه‌ای به ادامه تحصیل ندارد. دنبال کار و کاسبی بود. هدفش این بود پولدار شود. آرزوی خانه بزرگ در تهران و ماشین و سفر خارج و این چیزها در سرش بود.

چند ماه بعد از برگشتنش از سربازی، یک روز مادرش به اتاقم آمـد و بعد از یک مقدمه چینی کوتـاه گفت که حاضرم با پسـر او ازدواج کنم؟ حرفش کمی شـوکه‌ام کرد، اما هیچ جوابی ندادم گفتـم اول باید فکـر کنم و بعد هم بـا خانواده‌ام مشـورت کنم. بعد از رفتن اوترجیح دادم اول با مـادرم صحبت کنم. من هیچ راز پنهانی از مادرم نداشـتم. بلافاصله به مادرم زنگ زدم و جریان را گفتم. مادرم مثل همیشـه آرام و منطقی گفت من تازه وارد دانشـگاه شده‌ام و تا پایان تحصیل و حتی بعد از شـاغل شـدنم فرصت دارم و ممکن اسـت افراد بهتری سـر راهم قرار بگیرند. حتی گفـت اگر آنجا معذب هسـتم می‌توانند با پدرم بیایند و خانـه جدیدی برایم پیـدا کنند. اما من چـون اصلاً نه از لحن حـرف زدن و نه حتی نگاه پسـر صاحبخانه ناراحت نبـودم، به مادرم گفتم نیاز به اینکارها نیست چون خانم صاحبخانه بعد از مطرح کردن پیشـنهادش و قبل از رفتن به من گفـت که حتی اگر جوابم منفی باشـد، برای آنها همـان دختر دانشجوی تهرانی خوب و نجیب و دوستداشـتنی باقی می‌مانم و تا هر وقت بخواهم می‌توانم در خانه آنها بمانم.

دو هفتـه بعـد، وقتی خانـم صاحبخانه با یک ظرف سـالاد میوه به اتاقم آمد و نظرم را پرسید، من در جوابش ـ همانطـور که مادرم گفته بود ـ اول از خودش و همسرش و بعد از همه فرزندانش تعریـف کردم و بعد در نهایـت گفتم که ترجیح می‌دهـم تا وقتی درس می‌خوانـم به ازدواج فکر نکنم و ماجرا همانجا تمام شد.

مـن مشـغول درس خواندنم شـدم و پسـر صاحبخانه به شدت مشغول کار شد. نمی‌دانستم چه کار می‌کند اما خودش خیلی راضی بود. این را از ماشینی که خریده بود می‌شد فهمید.

سـال آخر و ترم آخر دانشـگاه بـودم، پدر و مادرم چند روزی مهمانم بودند که یکی از شبها، خانواده صاحبخانه‌ام با دسـته گل و شـیرینی به اتاقـم آمدند و این بار به طور تقریباً رسـمی مرا از خانواده‌ام خواسـتگاری کردند. البته هم خانم و هم آقـای صاحبخانه، تاکید داشـتند که برای خواستگاری رسمی حتماً به تهران می‌آیند و فعلا فقـط برای کسـب اجازه آمده‌اند. پـدر و مادرم همه چیز را به من واگذار کردند ومن هم سکوت کـردم تا بعد در فرصت مناسـب باز هم با پدر و مادرم مشورت کنم. بعد از رفتن آنها قرار شد من امتحاناتم را تمام کنم و بعد آنها به تهران بیایند و در ایـن مورد تصمیم بگیریم. پدر و مادرم بعد از سه ـ چهار سـال از شناخت آنها نظرشان عوض شـده بود. می‌گفتند خانواده‌ای که سه چهار سال با آنهـا زندگی کرده‌ای و هیچ مسـأله‌ای از آنها ندیده‌ای قابل اعتمادند.

بابک هم پسر خوبی بود. اهل چیزی نبود. پسر نجیب و سـر به راهی بود. فقط کار می‌کرد. هیز و هرزه نبود. مودب و باشخصیت بود. خلاصه همه فاکتورهـای یک مرد خوب را داشـت از طرفی قصد داشـت به تهران بیایـد و همین یعنی من از خانواده‌ام جدا نمی‌شدم. خلاصه بعد از کلی شور و مشورت خانواده‌ام به آنها گفتند که فلان تاریخ برای مراسم خواستگاری مناسب است.

مـن امتحاناتـم را دادم و درسـم تمام شـد و بالاخره بعد از چهار سـال نزد خانواده‌ام برگشتم. چنـد ماه بعد هـم پدر و مادر بابـک و یکی ـ دو نفر از بزرگترهای فامیلش به تهران آمدند و مرا رسماً از خانواده‌ام خواستگاری کردند. از آنجایی که پدر و مادرم خودشـان بی‌هیچ قید و شـرطی ازدواج کردنـد، من هم مثـل آنها ازدواج کردم. یک ازدواج بدون شـروط ضمـن عقد، چون فکر می‌کـردم زندگی یـک توافق دو جانبه اسـت و نیازی به شـرط گذاری ندارد، اما بعدها فهمیدم اشتباه کرده‌ام.

بین مراسـم عقد و عروسـی ما فاصله زیادی نبود. فقط سـه ماه بعد از عقـد ما ازدواج کردیم. بابک به تهـران آمد و خانه‌ای اجاره کرد، مادرم هم جهیزیه مرا جمع و جور کرد و با یک مراسـم آبرومندانـه ازدواج کردیـم. چند مـاه اول همه چیز خوب بود، اما اولین اختلافمان وقتی خودش را نشـان داد که مـن گفتم می‌خواهـم کار کنم. درس خوانـده بودم تا در جامعه حضور داشـته باشم. نمی‌خواستم خانه‌داری همه وقتم را بگیرد. می‌خواسـتم زن مسـتقلی باشـم، اما بابک اجازه نداد. گفت دلش نمی‌خواهد همسـرش شـاغل باشد. سعی کردم با گفت‌وگو متقاعدش کنم. اما او بـا یک نه و نمی‌خواهم در موردش حرف بزنم، باعث شد تا من از حق خودم بگذرم.

چند ماه بعد باردار شـدم. دوقلو، پسر و دختر. نمی‌توانـم بگویـم خوشـحال بودم، چـون اصلاً احسـاس خوبی نداشتم، نمی‌خواسـتم همزمان صاحب دو فرزند شـوم، می‌دانستم مسئولیت دو بچه را با هم داشـتن خیلی سـخت اسـت، خیلی سخت. اما چاره‌ای هم نداشتم. انگار در یک دامی افتاده بودم که راه نجاتی از آن نداشتم.

مادرم که متوجه اضطراب و نگرانی من شـده بود، مدام دلداری‌ام می‌داد که حواسـش به من هست و تنهایم نمی‌گذارد.

خواهرهای بابک می‌گفتند نوبتی می‌آیند و به من کمک می‌کنند تا کمتر خسته شوم.

اما غم و غصه من فقط بابت نگهداری از بچه‌ها یا مسـئولیت آنها، یا حتی تربیتشـان نبود، غم و غصـه و ناراحتی من از این بود کـه دیگر با تولد آنها، من کاملاً خانه‌نشین خواهم شد.

می‌دانسـتم که دیگر محال و غیرممکن است بتوانم زنی شـاغل باشـم. مطمئن بودم که بابک هرگز اجازه نمی‌دهد بچه‌هایم را به مادرم یا حتی مهد کودک بسپارم و در جایی مشغول کار شوم. تولد بچه‌ها برای من معنـای مرگ آرزوهایم را داشـت. شـاید اگر مادر و پدرم نبودند و آنطور عاقلانه و بـه دور از هرگونه قضاوت بابک مرا آرام نمی‌کردند یک تنفر ناخواسـته از بچه‌هایم درونم شـکل می‌گرفت، اما مـادرم و پدرم مثل همیشـه کمکـم کردند تا من بتوانـم بپذیرم که آرامش خودم، فرزندانم و همسـرم از اسـتقلال مالی‌ام مهمتر است.

مادرم از خودش گفت که می‌توانسـت شـاغل باشـد، در شـرایطی که حتی پدرم هیـچ مخالفتی نداشـت اما او ترجیـح داد در کنار مـن و برادرم باشـد و لحظه به لحظه بزرگ شـدن ما را ببیند و لذت ببرد. او گفـت هیچ حقوقی ارزش یک لحظه اضطراب جدایی فرزند از مادر و برعکس را ندارد. حرفهایـش آرامـم کرد جوری که بعـد از مدتی فراموش کردم دلم می‌خواسـت شـاغل باشم. در عـوض به یادگیری هنرهایی پرداختم که به اندازه کار کردن بیرون از خانه از انجامش لذت می‌بردم، آشپزی، شیرینی‌پزی، سـفره آرایی... کارهایی که در آنها اسـتعداد داشتم و هر بار که انجام می‌دادم از نظر روحی احسـاس بسـیار خوشـایندی پیدا می‌کردم. کارهایی که حتی بعد از تولد دوقلوها هم می‌توانستم، در کنار آنها، انجام دهم.

حتی در زمینه شیرینی‌پزی گاهی سفارش هم می‌گرفتـم و منبع درآمدی هرچند کوچک برایم شـده بود. بابک به شـدت درگیر کار بود و تمام تلاشش این بود خانواده‌اش در رفاه کامل باشند.

احساس خوشـبختی می‌کردم، بچه‌هایم سالم، شوهر خانواده دوست، خانواده‌هایی که دوستمان داشـتند و از همه مهمتر آرامشی که درزندگی‌ام جریان داشـت... اما چـرا زندگی گاهی آدم را به بازی می‌گیرد؟ چرا ناگهان چنان ورق برمی‌گردد که تصـور می‌کنی زندگی قبلـی‌ات در حد یک خواب و رویا بوده؟! اینها سـوالاتی هستند که من هنوز جوابی برایشان پیدا نکرده‌ام. چطور شد که زندگی من ناگهان از آن رو، به این رو شد؟...

ادامه و پایان در شماره بعد

کسی که زندگی می‌کند، حس خودخواهی در او خاموش می‌شود

● بودا

نقش یک مرد بزرگ

کیانا نصرت زاده

پدرم که فوت کرد همه مسئولیتهای خانواده به گردن من افتاد. فقط هفده سال داشتم. در مراسم ختـم پدرم تک تـک مهمانها به مـن یادآوری می‌کردنـد که از حالا مرد خانواده من هسـتم و باید مراقب مادر و دو خواهرم باشم. روزهای اول احسـاس می‌کردم برای این کار کاملاً آمادگی دارم ولی درست بعد از مراسم شب هفت، وقتی عمو و شـریک پدرم آمدنـد خانه و کلی کاغذ و اعداد و ارقام جلوی من گذاشتند تنم لرزید.

از حرفهایشان هیچ سـر در نمی‌آوردم و مادرم مثل همیشـه با درایـت عجیبی رفتـار کرد. همه کاغذها را گرفت و گفت **سهیل** همه اینها را پرداخت می‌کند فقط صبر کنید به سـن قانونی برسد و بعد همـه کارها را خودش می‌کنـد اما تا قبل از آن من چک می‌نویسم و پرداختیها را انجام می‌دهم.

مادرم زن عجیبی بود. پانزده سالش تمام نشده بود که او را از ده آوردند تا زن پدرم شـود. مرد سی و هفت سـاله‌ای که ده سال از ازدواج اولش می‌گذشت و صاحب فرزندی نشده بود. مادر هیچ وقت پدرم را دوست نداشت. فکر هم نمی‌کنم که پدرم هم به او علاقه‌ای داشـت. تنها وظیفه مادر بچه به دنیا آوردن بود. هر سـه بچه را در فاصله پنج سال به دنیا آورد. پدرم هفته‌ای چند بار به ما سـر می‌زد ولی بیشتر منزل همسر اولش بود. من بچه‌تر که بودم یک وقتهایی همراه پدرم به خانه آن زن می‌رفتـم. زن زیبایی بود. و خانه قشـنگی داشت. پر از گلدان بود و قالیچه‌های دست بافتی کـه مرا به وجـد می‌آوردند و دلم می‌خواسـت نقاشی مرغها و شکارگاههایش را بکشم.

مـادر هرگز از من نمی‌پرسـید که آن زن در چـه خانه‌ای زندگی می‌کند و چطور زنی اسـت. حتی یک بار هم از من سوالی نمی‌کرد. در خرجی خانه همیشـه قناعت می‌کرد چون می‌دانسـت پـدرم دمدمی مزاج اسـت و اگـر خلقش تنگ باشد برای هفته‌ها به او خرجی نخواهد داد برای همین همیشـه پولی برای آن روزهـا پس انداز می‌کرد. چند سـال قبل از فوت پدرم کار خیاطی را هم شروع کرده بود. برای همسایه‌ها تعمیرات خیاطـی انجام مـی‌داد و اندک دسـتمزدی هم می‌گرفـت. اما پـدرم تا روز آخـر از این ماجرا چیزی نمی‌دانسـت. در خانه ما سکوت و حرف نزدن یک قانون بود. اما عشـق مـا به مادرمان آنقدر زیاد بود که کمتر به پدر احتیاج داشـتیم. تا این که خبر آوردند پدرم توی مغازه‌اش سکته کرده و تا به بیمارستان رسیده تمام کرده بود و به همین سادگی ناگهان ما را تنها گذاشت.عمه‌ها و عموهایم و همسـر اول پدرم صاحب عزا بودند و ما تقریباً مثل یک مهمان در مراسم شرکت کرده بودیم. هیچ کس را نمی‌شناختیم و رابطه عاطفی خاصی هم با عمه‌ها و عموها نداشتیم.

حـالا من بـه عنوان تنها پسـر پـدرم باید به امورات حساب و کتاب مغازه می‌رسیدم. فردای آن روز مادر به سـراغ یکی از معتمدین مسجد محل رفت و سـیر تا پیاز ماجرا را برایش تعریف کرد و از او خواست یک حسابدار قابل اعتماد به او معرفـی کند. بعد از نمـاز مغرب من و مادرم رفتیم مسـجد و همه کاغذها را به آن مرد نشان دادیم. روز بعد خبر دادند که برویم مسجد، مادر هم دسـت مرا گرفت و با خودش برد. حوصله‌ام از آن همه حرفهایی که نمی‌فهمیدم سر رفته بود ولی مادر اصرار داشـت نقش یـک مرد بزرگ را بـازی کنم.بعد از چند روز با دسـت پر رفتیم سراغ شریک پدرم. مادر تمام شب با من تمرین کرده بـود که چه حرفهایی بزنم و چطور توضیح بدهم که سر از همه حساب و کتابها درآورده‌ام. شـریک پدرم شوکه شده بود و می‌گفت باورش نمی‌شـود پسـر کم سن و سـالی مثل من اینقدر سرش توی حساب و کتاب باشد.

همین شد که سر ماه بی کم و کاست سهم ما را می‌آوردنـد و به من می‌دادند. من هم پاکت پول را به مادرم می‌دادم.

ده سـال به همین شـکل کاسبی پدرم را حفظ کردیم و مادر سر ماه سهم همسر اول پدرم را هم میداد. تا اینکه شریک پدرم فوت کرد و قرار شد مغازه را بفروشیم.

من اما در تمام آن سـالها بـا درایت مادرم و تحصیلات دانشگاهی که داشتم خوب می‌دانستم با این کسب و کار چه باید بکنیم. برای همین خانه را فروختیم و سهم وارثین شریک پدرم را دادیم و من خودم به تنهایی کار پدرم را ادامه دادم.

مـردم بـازار به دیـده احتـرام به مـن نگاه می‌کردند. من شده بودم الگوی بچه‌های آنها. هر کس از راه می‌رسید یادی از پدرم می‌کرد و او را مورد تحسین قرار می‌داد که چنین پسری تربیت کرده. مادر اصرار داشت هرگز لب باز نکنم و به هیـچ کس نگویم راز آن همه اطلاعاتی که من از حسـاب و کتابها داشتم چه بوده و این مادرم بود که مرا برای کارهای بزرگتر تربیت کرد.

دو خواهرم را شوهر دادم و بعد هم با مشورت مادرم ازدواج کردم. الان سی سال از فوت پدرم می‌گذرد. حالا همه مرا به چشـم بزرگ خانواده می‌بینند. مادرم پیر شـده ولی مـن می‌دانم که بزرگ خانواده اوسـت و اگر او را نداشـتیم خدا می‌داند چه سرنوشتی پیدا می‌کردیم.



لزوم حفظ زبان از آفات

ا.ح. دری

در بسیاری از کتب اخلاقی به آفتهای زبان بسیار اشاره شده و از انسان مومن خواسته شده که این نعمت ارزشمند الهی که می‌تواند مایه سعادتمندی او شود را به گناه آلوده نکند چرا که با کمی تامل درمی‌یابیم بسیاری از گناهانی که از آدمی سر می‌زند به خاطر عدم کنترل زبان اوست. در نوشتار این هفته به برخی از آفتهای مخرب زبان اشاره می‌کنیم:

دروغ

دروغگویی یکی از مهمترین آفات و سرمنشا بسیاری از گناهان برشمرده شده است. گواهی دروغ و خلاف واقعیت درباره افراد یا موضوعات از بزرگترین جنایتهای زبان و بدترین نوع ظلم و تجاوز به حقوق مردم است. از این رو درباره دروغ و مجازاتهای آن احادیث و روایات مختلفی از معصومین و آیات قرآن وارد شده است. خداوند در آیه‌ای از قرآن کریم با لحن بسیار تند می‌فرماید: "دروغگو مستحق لعنت و سزاوار خشم پروردگار است." و درباره مجازات دروغگو می‌فرماید: "برخورداری کمی است در دنیا دروغگویان را و برای ایشان عذابی دردناک است در آخرت." "در این باره در حدیثی از امیرالمومنین(ع) نقل است که می‌فرمایند: "شیعیان ما ممکن است گناهی را انجام دهند اما هرگز دروغ نمی‌گویند." "این سخن مولای متقین امیرالمومنین(ع) نشانگر آن است که دروغ و دروغگویی یکی از گناهان کبیره است که انسان متقی هرگز مرتکب آن نخواهد شد.

سخن چینی

بازگو کردن سخن یا اسرار دیگران به افراد و ایجاد نزاع و دشمنی بین آنها را سخن چینی می‌گویند که در کتب اخلاقی از آن به عنوان یکی از آفتهای زبان نام برده شده. چرا که سخن‌چین ممکن است آثاری را به بار آورد که هرگز التیام پیدا نکند.

در روایتی از پیامبر اکرم(ص) نقل است که فرمودند: "بدترین افراد کسانی هستند که برای سخن چینی تلاش می‌کنند و بین دوستان جدایی می‌افکنند و بر افراد پاک عیب جویی می‌کنند." "در واقع انسان سخن‌چین در باطن خود حقارت و ذلت را احساس می‌کند و برای جبران شکستهای درونی شوم خود متوسل به حربه سخن‌چینی می‌شود. خداوند متعال نیز در قرآن کریم از سخن چینان به عنوان منافقان و فاسقان یاد کرده و می‌فرماید: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی برایتان خبر آورد بررسی کنید، مبادا به نادانی به گروهی آسیب برسانید و بعد از آنچه انجام داده‌اید پشیمان شوید"

غیبت

غیبت یکی دیگر از آثار مخرب زبانی است که در کنترل صاحب آن قرار ندارد. به این معنی که انسان پشت سر کسی که عیب و عملش پوشیده است، سخنی بگوید که اگر به گوش آن شخص برسد ناراحت می‌شود. در مضامین روایات و کتب اخلاقی روایات بسیاری درباره نکوهش غیبت وارد شده است که این مضامین به قدری شدید و تکان دهنده است که کمتر گناهی را می‌توان این گونه تعبیرات را یافت. خداوند بزرگ در آیه‌ای از قرآن کریم می‌فرماید: "**هان ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی از گمانها گناه است و از عیوب مردم تجسس مکنید و به دنبال سر یکدیگر غیبت نکنید. آیا یکی از شما هست که دوست دارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعاً از چنین کاری کراهت دارید و از خدا پروا کنید که خداوند توبه پذیر و مهربان است.**" *

نقل است پیامبر خدا(ص) در ضمن خطبه‌ای فرمودند: "ای گروهی که با زبان ایمان آورده‌اید و در قلبهای شما ایمان استوار نگردیده غیبت مسلمانان را نکنید، درصدد کشف عیوب آنها نباشید، چرا که هر کس درصدد کشف عیوب برادر مسلمان خود باشد، خداوند درصدد کشف عیوب او خواهد بود تا آنجا که خداوند در درون قلبش را رسوا می‌کند."

آن حضرت در حدیث زیبای دیگری می‌فرمایند: "کسی که بمیرد در حالیکه توبه از غیبت کرده باشد، آخرین کسی است که وارد بهشت می‌شود، و کسی که بمیرد و اصرار بر آن ورزد و توبه نکند، اولین کسی است که وارد دوزخ می‌شود.

تهمت

یکی دیگر از آفتهای مخرّب زبان گناه تهمت است. تهمت آفتی اخلاقی و اجتماعی است که اگر در یک جامعه رایج شود، امنیت و آبروی افراد تهدید می‌شود و در اجتماعی که افراد آن به خود حق می‌دهند که دیگران تهمت بزنند، اعضای آن احساس امنیت و آرامش نمی‌کنند و نسبت به یکدیگر احساس بدبینی می‌کنند.

خداوند در قرآن کریم در نکوهش تهمت می‌فرماید: "و هر کس خطا یا گناهی مرتکب شود و سپس آن را به دیگری نسبت دهد قطعاً بهتان و گناه آشکاری بر دوش کشیده است." و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: "کسانی که مردان و زنان مومن را بی آنکه مرتکب عمل زشتی شده باشند آزار می‌رسانند، قطعاً تهمت و گناهی آشکار به گردن گرفته‌اند."

امام صادق(ع) نیز حرمت مومن را بالاتر از کعبه دانسته و تهمت به مومن را سبب از بین رفتن ایمان و از بین رفتن حرمتها می‌دانند و می‌فرمایند: "حرمت مومن از کعبه عظیم تر است." و در حدیث دیگری می‌فرمایند: "آنگاه که مومن به برادرش تهمت می‌زند، ایمان در دل او ذوب می‌شود، همانگونه که نمک در آب ناپدید می‌شود."

آفتهایی که بیان شدند تنها تعداد محدودی از گناهانی است که متاسفانه آدمی در اثر غفلت توسط زبانش صورت می‌گیرد. پس چه زیباست که با تحت کنترل قرار دادن این نعمت الهی زمینه را برای سعادتمندی و نزدیکی به پروردگار فراهم آوریم.



احکام غسل

سؤال: آیا با چند نیت می‌توان یک یا چند غسل که به گردن انسان است را انجام داد؟

پاسخ: کسی که غسلهای متعدد اعم از واجب یا مستحب بر ذمّه اوست، اگر به نیت همه آنها یک غسل به جا آورد کافی است و اگر در بین آنها غسل جنابت باشد و به نیت آن غسل کند از بقیه غسلها هم کفایت می‌کند.

رسیدگی به خانواده سبب بخشش گناهان انسان است ● رسول اکرم(ص)

*يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اجتَنِبوا كَثيراً من الظَّنِ إنَ بَعْضَ الظَّنِ إثْمٌ وَ لاَ تَجَسَّسُوا وَ لاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَيُحِبُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللهَ إِنَ اللهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ **الحجرات ۱۲**

خوشبختی‌ام را مدیون او هستم

کورش کاشانی

او مرد بداخلاق خسیس و گوشت‌تلخی بود که نمی‌دانم چرا همه اینقدر او را دوست داشتند. در حالی که همیشه همسرش را تحقیر می‌کرد و هیچ احترامی برای او قائل نبود...

عمو تصمیم می‌گرفت که ما با کی ازدواج کنیم با کی رفت و آمد کنیم و کجا برویم و چکار بکنیم.

امر عمو یک قانون محکمی بود که کسی به آن اعتراض نمی‌کرد. چه آن موقع که پدرم زنده بود و چه بعد از آن عمو همه کاره کل خانواده بود.

او مرد بداخلاق خسیس و گوشت تلخی بود که نمی‌دانم چرا همه اینقدر او را دوست داشتند. در حالی که همیشه همسرش را تحقیر می‌کرد و هیچ احترامی برای او قائل نبود ولی این زن یک عمر با فداکاری و وفاداری با او زندگی کرد. بچه‌هایش هم جوری رفتار می‌کردند که انگار همین یک پدر در تمام عالم وجود دارد.

اما من اینطور فکر نمی‌کردم. از بچگی از او خوشم نمی‌آمد و این را به خواهر و برادرهایم هم می‌گفتم و هیچ کس از این حرف من خوشش نمی‌آمد. خواهر و برادرهایم فکر می‌کردند لقمه به لقمه نانی که در خانه می‌خوردند مدیون عمو هستند غافل از این بودند که این اندکی از سهم ما بود. وقتی پدربزرگم فوت کرد ارثیه بین بچه‌ها تقسیم نشد. همه سهم خودشان را دادند به عمو و عمو هم در عوض همه را در کارگاه تراشکاری مشغول به کار کرد. پسرهای عمه هم یکی پس از دیگری از سربازی آمدند و در کارگاه مشغول به کار شدند. پدر من هم پا به پای عمو کار می‌کرد. و خلاصه همه حق دسترنج خودشان را می‌بردند، ولی یک توهّم هم وجود داشت که همه فکر می‌کردند به لطف عمو است که همه سرسفره‌شان نان می‌برند.

کسی توی خانواده خریدار حرفهای من نبود همه از این که یک بزرگی را در خانواده داشته باشند خوشحال بودند. همین شد که وقتی ۲۳ سالم شد به مادرم گفتم برویم خواستگاری **سهیلا**.

مادر هم خوشحال شد و گفت اول با عمویت صلاح و مشورت می‌کنیم و بعد برای خواستگاری وعده می‌گیریم. گفتم نه. نمی‌خواهم عمو در این کار نقشی داشته باشد. مادر جوری نگاهم کرد که انگار کفر کرده بودم. سهیلا از دخترهای دور خانواده بود. از چند سال پیش او را در نظر گرفته بودم. وقتی سربازی‌ام تمام شد، همراه یکی از دوستانم یک ساندویچ فروشی باز کردیم و تصمیم گرفتم قبل از اینکه شوهرش بدهند به خواستگاری‌اش بروم. برای او توضیح داده بودم که نمی‌خواهم هیچ کمکی از عمو بگیرم و نمی‌خواهم هیچ نقشی در ازدواجمان داشته باشد. سهیلا هم قبول کرده بود ولی مادرم زیربار نمی‌رفت. دست آخر همراه خواهر بزرگم به خواستگاری سهیلا رفتم.

همه تعجب کرده بودند که چرا مادر و عمویم در مراسم خواستگاری نیستند. پدر سهیلا هم خوب به حرفهایم گوش داد و از من خواست چند روزی بهش وقت بدهم تا جواب بدهد. هفته بعد دوباره کت و شلوار پوشیدم و رفتم دم در خانه پدر سهیلا و گفتم منتظر جواب هستم. پدر سهیلا هم کاغذی از جیبش درآورد و همه شرط و شروطها



ماه پشت ابر نمی‌ماند...

راشین مختاری

بعضی وقتها می‌شد که یک ماه نمی‌دیدمش. تا غر می‌زدم می‌گفت خبرهای خوب در راه است و...

سه ماه است که رفته‌ام خانه پدرم. دیگر حاضر نیستم حتی یک روز با **عماد** زندگی کنم. هر کس را که می‌شناخته واسطه کرده که مثلاً من برگردم خانه. گفتم محال است. اگر دنیا را هم به من بدهد دیگر نمی‌توانم تحملش کنم.

سه سال از ازدواجمان می‌گذرد. اصلاً نفهمیدم این سه سال چطور گذشته! انگار توی خواب بودم و نمی‌دانستم با چه طور آدمی دارم زندگی می‌کنم. البته رسماً سه سال است که زن و شوهر هستیم ولی در عمل شش ماه با هم زندگی نکرده‌ایم. کار عماد در یک کارخانه در سمنان بود و من در تهران شاغل بودم. گاهی آخر هفته‌ها می‌آمد خانه و خیلی وقتها هم نمی‌آمد. از اول زندگی‌مان قرار بر این بود که او اجاره‌خانه را پرداخت کند و من هزینه‌های روزانه زندگی را بدهم و هر چه باقی ماند پس انداز کنیم. توی این دوره و زمانه بار زندگی را یک نفر نمی‌تواند به تنهایی به دوش بکشد. من دبیر فیزیک هستم. در چند مدرسه غیرانتفاعی کار می‌کنم. درآمدم خوب است. برای همین همیشه یک زندگی خوب و راحت داشتیم. عماد هم تکنسین برق یک کارخانه بود که درآمد او هم کفاف میداد تا از پس این اجاره‌ها بر بیاید.

بعد از یکی ـ دو سال فکر بچه افتادم. گفتم باید بچه دار شویم. عماد گفت چند سال دیگر هم صبر کن تا من کاری در تهران پیدا کنم. حرفش منطقی به نظر می‌رسید. بالاخره نمی‌شد که بچه پدرش را فقط بعضی از آخر هفته‌ها ببیند. از آن موقع دائم به این موضوع فکر می‌کردیم و من و عماد دنبال راه حل بودیم. به هر کس که می‌شناختم رو زدم تا کاری در تهران برای شوهرم پیدا کنم ولی نشد که نشد. تا این که شش ماه پیش صاحب کارخانه فوت کرد و عملاً همه چیز به وارثین رسید. عماد کمتر به خانه می‌آمد. می‌گفت بچه‌های حاج آقا به جان هم افتاده‌اند و کارخانه روی هواست. من هم ساده لوح فکر می‌کردم عماد به خاطر ارادتی که به حاجی داشته حالا می‌خواهد از مال و اموال او مراقبت کند. بعضی وقتها می‌شد که یک ماه نمی‌دیدمش. تا غر می‌زدم می‌گفت خبرهای خوب در راه است.



را از روی آن خواند. این که مهریه چقدر باشد یا تاریخ عروسی کی باشد و خلاصه قبل از هر بحث و گفتگویی همه چیز تعیین شده بود. من هم قبول کردم اما شرط آخر پدر سهیلا برگزار کردن یک مراسم بله برون با حضور همه بزرگهای فامیل بود. من هم حرفی نداشتم حالا که همه چیز تعیین شده بود، دیگر بود و نبود عمو اهمیت نداشت. می‌دانستم که او مثل یک مهمان می آید می‌نشیند و می‌رود و اجازه دخالت در هیچ چیز را نخواهد داشت.

همین طور هم شد. در مراسم بله برون مادرم و عمو و بقیه بودند و همه فقط شیرینی خوردند و گفتند و خندیدند و مراسم تمام شد.

برای هزینه‌های عروسی پول کافی نداشتم. مادر گفت عمو کمک می کند گفتم حرفش را هم نزنید حالا بابت هر یک تومانی که از او می گیرم باید جواب پس بدهم. مادر قبول کرد که از مسجد محل وام بگیرد و عروسی را راه بیاندازد.عروسی آبرومند و خوب برگزار شد. عمو هم مثل همیشه غر می‌زد که زیاد حیف و میل کردیم و این همه میوه و شیرینی و غذا اسراف بوده و.. غرغرهایش اما برایم اهمیتی نداشت چون می‌دانستم نقشی در زندگی من نداشته و نخواهد داشت.

من و سهیلا در آبان ماه سی سال پیش عروسی کردیم. هر چه سنم بالاتر می‌رفت و پخته تر می‌شدم حساسیت‌هایم نسبت به عمو کمتر می‌شد. او هم روز به روز پیرتر می‌شد و زمینگیر.

تا اینکه خبر رسید عمو حالش خیلی بد است. مادر گفت قبل از فوتش برو از او حلالیت بطلب. گفتم کاری نکردم که بخواهم مرا حلال کند.

مادر آهی کشید و گفت:"در خواب گران بودی پسرم و غافل از همه چیز."

بعد برایم تعریف کرد که هیچ وقت درآمد تراشکاری آنقدرها نبود که همه فامیل بتوانند زندگی راحتی داشته باشند. عمو با قناعت و صرفه‌جویی هرچه درمی آمد بین همه تقسیم می کرد. برایم تعریف کرد که هزینه عروسی من و بقیه خواهر برادرهایم را او داده. پیرمردی که قرض می کرد و ریش گرو می گذاشت تا گره زندگی ما را باز کند. وقتی به خواستگاری سهیلا رفتم پدرش با عمو صحبت کرده بود و عمو آنقدر چانه زنی کرده بود تا مهریّه را کم بگیرند و به یک عروسی ساده راضی شوند، در حالی که من همه این سالها فکر می کردم این تصمیم خود پدر سهیلا بوده!!مادر برایم تعریف می کرد که وقتی خواهرم می‌خواست ازدواج کند. طلاهای زن عمو را فروخت تا این جهیزیه را بدهد.

هرچه مادر گفت من بیشتر و بیشتر شرمنده شدم و تازه می‌فهمیدم بزرگ خانواده بودن یعنی چه؟ چقدر کار سختی بوده و عمو چه خوب از عهده‌اش برآمده است.

من خوشبختی‌ام را مدیون عمو هستم و حتی اسم پسر دومم را **احمدرضا** گذاشتم. اسم عموی مرحومم. تا که شاید مثل او مرد بزرگی شود.

می گفت شاید بتواند خودش در تهران کاسبی راه بیاندازد. هر وقت می‌پرسیدم پولش قرار است از کجا برسد جواب سر بالا می‌داد. وقتی هم که به خانه می‌آمد دائم پای تلفن بود. وقت و بی‌وقت با تلفن صحبت می کرد و همه صحبتها حول محور سهم هر کدام از بچه‌های حاجی بود.

تا این که سه ماه پیش وقتی از مدرسه آمدم خانه دیدم دو خانم چادری دم در خانه منتظر من ایستاده‌اند. سلام و احوالپرسی کردیم و بعد خودشان را معرفی کردند. دخترهای مرحوم حاج آقا بودند. وقتی آمدند توی خانه و سر صحبت را باز کردند تازه فهمیدم من با چه موجودی دارم زندگی می کنم. دختر بزرگ حاجی شروع به گله کرد ولی در همان جملات اول فهمید من از هیچ چیز خبر ندارم. تازه فهمیدم خانه‌ای که من تصور می کردم در آن مستاجر هستم سه ماه است که به نام عماد شده. و این که عماد در کارخانه کارشکنیهای بزرگی کرده تا به مامورهای مالیات و وکلای وراثت نشان بدهد که کارخانه زیان ده شده و هیچ ارزشی ندارد...اولش نمی‌خواستم حرفهای آنها را باور کنم. ولی همان موقع به وکیلشان که

یک خانم خیلی محترم بود تلفن کردند و از او خواستند همراه همه مدارک به خانه ما بیاید.

وقتی خانم وکیل شروع به توضیحات کرد تازه فهمیدم شوهر من یک کلاهبردار حسابی است. حتی وقتی حاج آقا زنده بوده شریک یکی از پسرهای حاجی شده و از کارخانه دزدی می کرده. تا همه داستان را فهمیدم نیمه شب شده بود. با طلوع خورشید آن خانه رنگ دیگری گرفته بود. حس می کردم با یک دزد و کلاهبردار زندگی می کردم و خودم خبر نداشتم. به عماد زنگ زدم و گفت دارم می‌روم خانه پدرم و هیچ وقت برنمی گردم. باورش نمی‌شد. شروع به انکار کرد ولی ماه پشت ابر نمی‌ماند. همه می‌دانستند عماد در همه این سالها در حال کلاهبرداری بوده و من ساده اندیش با قناعت و حساب و کتاب مدام به این فکر می کردم زندگی‌مان را در مسیر پیشرفت قرار بدهم.حتی به من قول داد خانه را به نامم می‌زند اگر برگردم. و من گفتم که محال است نان حرام از گلویم پایین برود.امروز هم به دادگاه آمدیم.

امیدوارم قاضی هم حال مرا بفهمد و با این طلاق موافقت کند.

شکوفه های زندگی


یسنا آصفی


ماهان رضا خانی — شایان رضاخانی



سرمه.شالیکار — نیکان طاهانژاد


ملورین ذاکری — یسنا اخوند صادقی


ستایش عظیمی — اتنا دیلمی


باران مرادی — شقایق مرادی

کسی که نیکی می کند، حس خودخواهی در او خاموش می شود
●بودا

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

واسه همه چیت مرسی

از: مصطفی گلیاری



سخن بزرگان: سبوس برنج بخورین. خودت بمالش. روزی یه وعده غذا بخورین ترجیحاً همون سبوس باشه. بیمار سرطانی ارزش‌شو نداره دارو خرجش کنیم... ساعت ده شب بخوابین حیات شبانه ممنوع... تا وقتی مردم تاب بیارن و تحمل کنن، ما هم گرون می کنیم... لنگ بپوشین و یه کف دست نون بخورین... دیگه دارین زیادی پروتئین می‌خورین... از بس بهتون حال دادیم، سازمانهای رفاهی دنیا حسودی‌شون شده...

آقای روحانی گفته در حال پیشرفتیم. ساسی هم گفت واسه همه پیشرفتامون مرسی. زنبور کچی هم گفت: داداش بعد اینهمه پیشرفت بزن بغل یه چایی بخوریم بقیه هم بهمون برسن.

بده بستون نامساوی: سالها پیش آمریکا یه هواپیمای ما رو زد (پرواز ۶۵۵ سال ۱۹۹۸ و کشته شدن ۲۹۰ انسان)؛ چندی پیش ما هم یه هواپیمای اونا رو زدیم. فرقش اینه که اونا با وحشیگری یه هواپیمای مسافربری ما رو زدن ما یه پهباد بی‌مسافر رو زدیم...ترامپ تا نزدیکای سحر میخاس جنگ راه بندازه اما یهو از حال رفت و لغوش کرد... ملانیا جون واسه همسرداریت مرسی.

فلسفه هفته: بهشت مکان نیست. زمانی است که می‌توانی منفی‌ها را مثبت کنی. جهنم مکان نیست. زمانی است که می‌تونی مثبتها را منفی کنی. صائب تبریزی هم گفت بگو:

این چه حرفی است که در عالم بالاست بهشت؟
هر کجا وقت خوش افتاد، همانجاست بهشت.

معاون تحقیقات و فناوری وزیر بهداشت گفته انواع سرطانها ۲۰ درصد از علل مرگ در ایران است و در آینده با چالش بزرگی روبه‌رو خواهیم شد... خوبه دیگه. این بیست درصد هم رفتن تو پرونده اونایی که ارزش ندارن براشون دارو هزینه بشه.

مامانه واسه دخترش مداد رنگی خرید به یه میلیون تومن. من اول ابتدایی که بودم، بابام یه جعبه مدادرنگی شیش تایی برام خرید. کلاس دوم که بودم، رنگ سبزش گم شد. بابام گفت زرد و آبی رو با هم بکش میشه سبز.

معاون امور دام وزارت گشاورزی گفته: «ایران بیش از میانگین جهانی پروتئین مصرف می‌کنه.» یعنی شما خیلی بی‌ادبین. روزی یه وعده غذا می‌خورین پروتئین هم مصرف می کنین. چشمم روشن. ساسی هم گفت بگو: واسه همه چیز گفتنات مرسی!

دعای هفته: یه خانمی سر مسیر با راننده اسنپ بحثش میشه و میگه ازت شکایت می کنم. رانندهه میگه: بکن! منم میگم کشف حجاب کردی. ویدیوشو شاید شما هم دیدین. دعا کنیم قصه باشه. دعا کنیم از این رسما نداشته باشیم که یا هرچی گفتم بگو چشم یا زنگ می‌زنم میگم کشف حجاب کردی. دعا کنیم پلیس همه جا باشه و از مردم دفاع کنه مثل اون روزی که یه راننده دو تا دختر نوجوان رو دزدیده بود. یهو هلیکوپتر ناجا رسید و مثل عقاب پرید پایین و دخترا رو نجات داد. دعا کنیم همون‌طور که مرزهای کشورمون امنه، داخل هم بیشتر امن بشه و همه بگیم شکر.

سخنانی برای دلخوشی: هنر نان ندارد اما شراب زندگی است./ در کلبه ما رونق اگر نیست، صفا هست/ پول چرک دست است/

عجایب شهر: وقتی به یه اداره‌ای زنگ می‌زنی کسی گوشی رو برنمیداره. وقتی خودت میری سر میزنی می‌بینی همه دارن با تلفن حرف می‌زنن./ از تفریحات تابستون فقط عرق‌سوز شدنش به ما رسید. هی داد و بیداد. تخمه بو می‌داد. به همه می‌داد. به من نمی‌داد. اگرم می‌داد پوست‌شو می‌داد./ حرف ما رو به منظور برندار.

ترامپ تو دو سال گذشته ثروتش چارصد میلیون دلار کمتر شده و از رده پولدارای دنیا دویست پله سقوط کرده. اونوقت اینجا یارو تا پاش به یه شورای شهر کوچولو میرسه، دوساله بار خودش و هفت نسل بعدی‌شو می‌بنده.

عکس دختر چهارده ساله مونیکا بلوچی رو به اشتراک گذاشتن و همه فتبارک گفتن. یکی هم گفته: حالا وقتی چارده سال‌مون بود عین بز بودیم./ ظاهراً تازگی‌هادو چیز خیلی مهم شده: مبارزه با سگ گردانی در سطح شهر، مبارزه با کشف حجاب در سطح شهر. و عجایبش اینجاس که در سطح شهر هم سگ گردانی دیده میشه هم کشف حجاب.

بعد از گشتن بسیار یه چیز رایگان پیدا کردم: ویزای اربعین امسال رایگان اما اجباریه. یعنی ویزا رو مجانی میدن ولی حتماباید بری بگیری. به این میگن رایگان ولی اجباری.

نکته: درسته که آدم مفیدی نیستم ولی اونجورام بی‌مصرف نیستم. مثلا میشه ازم به عنوان درس عبرت استفاده کرد.

فقط ماییم که بهار از حساسیت بهاری می‌نالیم، تابستون از گرماش، پاییز از دلگیریش و زمستون از سرماش. بعدشم به این بنازیم که کشور چهار فصل داریم.

قصه: یه روز یه کفتاره رفت پیش شیر گفت بیا با هم کشتی بگیریم. شیر گفت برو پی کارت. کفتاره گفت میرم به همه کفتارا میگم شیر ترسید با من کشتی بگیره. شیر گفت سرزنش کفتارها بهتر از اینه که شیرها بگن خاک تو سرت رفتی با کفتار دس به یقه شدی؟

آمریکا گفته تحریمهای نفتی باعث میشه ایران از درآمد پنجاه میلیارد دلاری محروم بشه. خب بشه! مگه تا حالا که محروم نبودیم، این پول رفت توی جیب ما؟ رسید به از ما بهترون و کلاهبردارا و بقیه دزدها. ما رو از بی‌پولی نترسون. کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما.

رئیس قضا اظهار فرمودن که لازم نیست زنان زندانی چادر سرشون کنن. همین‌قدر که حجاب معمولی داشته باشن کافیه. میگن زندونی‌های زن گفتن: واسه اینهمه لطف مرسی.

نکته: وقتی منتظری، زمان دیر می گذره. وقتی عجله داری زود می گذره. وقتی دلت گرفته، زمان کش میاد. وقتی خوشحالی، زمان کوتاه میشه... زمان رو عقربه‌های ساعت تعیین نمی کنه. حال خودت هرطور باشه، زمان هم همون‌طوری میشه.

مشاور

بهترین شیوه فرزندپروری

روانشناس



خانم بهاره شیروانی
دکترای روانشناسی
تخصص مهارتهای زندگی و فرزندپروری
مشاوره کتبی

تربیت وپرورش صحیح کودک احتیاج به آگاهی ودانش لازم در این زمینه دارد ووالدین عزیز باید سعی کنند حتی قبل از به دنیا آمدن فرزندشان در یادگیری وکسب مهارتهای لازم برای تربیت فرزندشان کوشا باشند واطلاعاتی را در مورد ویژگی‌ها ونیازهای کودک خود در سنین مختلف کسب کنند.از آنجایی که مراحل رشدی کودک متفاوت است کودک در هر مرحله از رشد نیازهای جسمی،روانی عاطفی و..خاص خود را دارد که والدین آگاه به خوبی آنها را می‌دانند و به آنها عمل می کنند. **از مزایای آگاهی از نیازهای کودک در سنین مختلف رشد این است که می‌توانیم به راحتی با کودکمان تعامل داشته باشیم واز ایجاد تنش و بدرفتاری جلوگیری کنیم.** هم چنین آگاهی از روش‌های درست فرزند پروری یعنی راه وروشی را که پدران ومادران در رفتار کردن با کودک خود وهمین طور راهی را که برای برآورده کردن نیازهای آنها به کار می گیرند در تربیت یک انسان سالم بسیار مهم وضروری به نظر می‌رسد.در این جا سه روش فرزند پروری را که والدین معمولا در تربیت فرزندان خود به کار می‌برند، عنوان کرده ومزایای یا عیوب آنها را بیان می کنیم:

۱- شیوه فرزند پروری سخت گیرانه: در این شیوه تربیتی والدین بسیار سخت گیر ومستبد عمل می کنند والدین سخت گیر قوانین ومقررات سختی را برای فرزندان وضع می کنند وانتظار اجرای بی‌چون وچرای قوانین را از فرزندان دارند. آنها کنترل بیش از حد بر فرزندان دارند واگر فرزندان از قوانین سر پیچی کنند،آنها را تنبیه می کنند. والدین سخت گیر با فرزندشان صحبت نمی کنند یا علت کاری که از کودک می‌خواهند را برایش توضیح نمی‌دهند آنها با رفتار خود معمولا اینگونه پیامها را به فرزند خود منتقل می کنند:
انتخاب بی‌انتخاب،ببین من چه می گویم.این کار را می کنی چون من می گویم.

۲-شیوه فرزندپروری سهل گیرانه آزادگذار: این گونه والدین معمولا فرزندان خود را برای انجام هر کاری آزاد می گذارند وهمیشه حق انتخاب را به کودک واگذار می کنند.آنها هیچگونه قوانین یا اصول خاصی را در خانه به کار نمی‌برند وهر فرد قوانین خاص خود را در خانه اعمال می کند.او آزاد است که هر طور که راحت‌تر است عمل کند. والدین سهل گیر انتظاراتی از فرزند خود ندارند وآنها را به حال خود رها می کنند ودر برابر نیازهای فرزندشان پاسخگو هم نیستند وتا حدی مهربان وگرم با فرزندشان برخورد می کنند.

آنها این پیامها را به کودک خود می‌دهند: آزادی مطلق، مقرراتی در کار نیست.هر چه می‌خواهی انتخاب کن،هر کاری دوست داری بکن.

۳-شیوه فرزند پروری مقتدرانه یا دمکرات: این والدین علاوه بر اینکه برای فرزند خود قوانینی را وضع می کنند علت انجام قوانین واصول پشت قوانین را هم برای فرزند خود توضیح می‌دهند آنها با فرزندشان صحبت کرده وبرای او احترام وارزش قایل هستند و نسبت به نیازهای فرزند خود پاسخگو و حمایت گرند.آنها به فرزند خود حق انتخاب می‌دهند اما در یک چار چوب خاص وعلاوه بر مهربانی و گرم بودن با فرزندان،قاطع نیز هستند. روابط والدین وفرزندان بر پایه احترام متقابل استوار است هر فرد حد وحدود خود را در خانه می‌داند.

پیام‌های والدین مقتدر این است: آزادی داریم ولی همرا با مقررات، می‌توانی انتخاب کنی،اما بین این چند گزینه،- هر کاری می‌خواهی بکن ولی احترام همه باید حفظ شود.این نوع شیوه بهترین شیوه فرزند پروری است.این نوع تربیت سالم برای بچه‌ها وبزرگسالان حقارت آمیز نیست. تربیت سالم بر اساس احترام وهمکاری متقابل است ومهربانی وقاطعیت همراه هم وجود دارد وبچه‌ها احساس نمی کنند که تحت سلطه هستند یا اینکه کسی اهمیتی برایشان قایل نیست پس در اجرای وپیروی از قوانین راغب هستند وبا پدر. مادری که برایشان احترام قائل است لجبازی نمی کنند.

پس در یک جمع بندی می‌توان گفت بهترین شیوه فرزند پروری یا تربیت فرزندانمان شیوه مقتدرانه است که همراه با احترام متقابل،همکاری،محبت همراه با قاطعیت وپاسخگویی به نیازها است ودر این روش والدین با فرزندان خود به گونه‌ای دوست وهمراه هستند ودر زمانی که مشکلی پیش می آید یا اختلاف نظری وجود دارد سعی می کنند با صحبت کردن با یکدیگر مشکل ایجاد شده را حل کنند.



دشمنان ما خطرناک‌ترین دوستان ما، خطرناک‌ترین دشمنان ما هستند

● سقراط

شماره مشاوره تلفنی:۲۹۹۹۳۲۳۸ *** مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی،تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی



محققان می‌دانند چرا...

دندان عقل درمی‌آوریم... دندانهای عقل جزء دندان آسیای سوم هستند، دندانی که در صورت وجود فضای کافی، در سنین ۱۷ تا ۲۴ سالگی می‌رویند. دندان عقل به اجداد ما اجازه می‌داد غذاهای سختی مانند ریشه‌ها، مغزها و گوشت را بجوند بخصوص زمانی که دندانهای دیگر می‌افتادند. فراموش نکنید که اجداد ما از بهداشت دهان و دندان چیزی نمی‌دانستند و به همین دلیل دندانهایشان خیلی زود خراب می‌شد و می‌افتاد. تقریباً ۳۵ درصد آدمها اصلاً دندان عقل ندارند. آن هم به دلیل سیر تکاملی که باعث شد فک آنان کوچکتر شود. در بقیه ما دندان عقل از ۱۰ سالگی شروع به رویش می‌کند اما تا حدود جوانی اثری از آن پیدا نمی‌شود، یعنی دقیقاً از زمانی که کم کم رشد عقلی‌مان کامل می‌شود.

انگشت دست و پا در آب چین‌وچروک می‌شود... وقتی حمام هستید، آبی که روی پوست چکه می‌کند، باعث می‌شود لایه‌های رویی متورم شوند و این تورم عروق زیرین را منقبض می‌کند که در مقابل، لایه‌های بیرونی را جمع می‌کند. الگوی نامنظم و غیرعادی ورم کردن و به حالت اولیه برگشتن پوست، همان چیزی است که ما به شکل چین‌وچروک در سرانگشتان دست و پا می‌بینیم.

زانو بعد از مدت طولانی نشستن ترق‌تروق می‌کند... صدایی که می‌شنویم، احتمالاً صدای گازی است که در فضای خالی بین لولاهای مفاصل آزاد می‌شود. در عین حال، سایید گی ماهیچه‌ها یا تاندونها در برابر استخوانها نیز باعث چنین صدایی می‌شود. زمانی که مدتی طولانی می‌نشینیم، مایع درون لولاها تکان نمی‌خورد و حرکت نمی‌کند. هرچه بیشتر فعال باشیم، لولای مفاصل بیشتر روغن‌کاری می‌شود و در نتیجه صدای کمتری تولید می‌کند. این صداها نباید شما را نگران کنند مگر اینکه درد داشته باشید یا زانویتان ورم کند.

وقتی گرسنه‌اید، شکم شما قاروقور می‌کند... زمانی که گیرنده‌های موجود در دیواره معده نبود غذا را حس می‌کنند، امواج الکتریکی می‌فرستند که موجب می‌شود دیواره ماهیچه‌ای معده فشرده و بعد شل شود. این فشردگی و رها شدن سروصداهایی تولید می‌کند. گاهی هم ممکن است همزمان با این انقباضها آب و اسید معده به اطراف بپاشد و صدایی شبیه پاشیدن مایعات تولید کند.



هنگام نگاه کردن به خورشید، عطسه می‌کنید... نام این پدیده جالب، "رفلاکس عطسه وابسته به نور" است که به آن عطسه خورشیدی هم می‌گویند. عصب بینایی که تغییری را در نور حس می‌کند، به عصب سه‌قلو که عطسه را کنترل می‌کند، بسیار نزدیک است. زمانی که به خورشید نگاه می‌کنیم یا از اتاقی تاریک به اتاقی روشن می‌رویم، خواه مصنوعی باشد یا طبیعی، عصب بینایی‌تان مردمک چشم را منقبض می‌کند. ممکن است عصب سه‌قلو ناراحتی را در بینی حس کند و باعث عطسه شود.

هر سلول در بدن ما، روزانه دهها هزار ضایعه دی‌ان‌ای را تاب می‌آورند... اساساً این آسیب می‌تواند دی‌ان‌ای سلول را تغییر دهد و به آسیب بافتهای مختلف بدن منجر شود و خب این به بیماریهای خطرناکی که می‌شناسیم، مثل سرطان می‌انجامد. خوشبختانه، بدن همچنین خط مقدم دفاع را دارد: آنزیمها به‌طور مرتب زنجیره دی‌ان‌ای را کنترل می‌کنند و به دنبال نشانه‌هایی از سرطان می‌گردند و بخشهای آسیب‌دیده را جایگزین می‌کنند.

هر ۱۰ سال یک اسکلت جدید داریم... سلولهای استخوانی بدن مدام با جدید آن جایگزین می‌شوند، پروسه‌ای که به آن "بازسازی" می‌گوییم. این پروسه به تعمیر بخشهای آسیب‌دیده اسکلت کمک می‌کند و مانع انباشت استخوانهای قدیمی می‌شود. از یاد نبریم که استخوانهای قدیمی شکننده و آسیب‌پذیر می‌شود و به آسانی می‌شکنند.

مدام چشمک می‌زنید... هر انسان به‌طور متوسط در هر دقیقه، ۱۵ تا ۲۰ بار پلک می‌زند. هربار که چشمک می‌زنیم، پلک ما ترکیبی از روغن و مواد چسبنده را به سمت کره چشم پخش می‌کند تا مانع خشک‌شدن آن شود. چشمک‌زدن همچنین چشم را از آسیبهایی که به‌طور بالقوه چشم را تهدید می‌کنند، مثل گردوغبار در امان نگه می‌دارد.

هنگام سرما، موها سیخ می‌شود... بدن همیشه کوشش می‌کند دمای خود را در حد نرمال (۳۷ درجه سانتیگراد) نگه دارد و اگر تغییری

بدن عجیب و غریب ما
این شگفتی پایان ندارد

اثر انگشت ما می‌تواند اسراری را درباره سلامتی‌مان فاش کند. خیره شدن به خورشید ما را به عطسه می‌اندازد. هر ۱۰ سال بدن یک اسکلت جدید می‌سازد و... علم با وجود پیشرفتهای بسیار، هنوز موفق نشده تمام اسرار بدن شگفت‌انگیز ما را کشف کند. تا امروز هم این کشفیات جدید برای ما عجیب هستند. با جدیدترین گزارش ریدرز دایجست درباره بدن همراه شوید.

ایجاد شود، سعی بر کنترل و اصلاح دما دارد. برای همین هنگام سرما موهای بدن سیخ می‌شود تا گرما تولید کند آن هم به وسیله مبادله و منبسط کردن ماهیچه‌ها.

محققان می‌خواهند کشف کنند چرا...

در خواب احساس لغزش و سقوط می‌کنیم... نتایج تحقیقات نشان می‌دهد تقریباً ۷۰ درصد از ما، درست لحظه‌ای که به خواب عمیق فرو می‌رویم، سقوط و لغزش را تجربه می‌کنیم. محققان هنوز دلیل دقیق این حالت را نمی‌دانند اما یک فرضیه این است که با پایین آمدن ضربان قلب و تنفس، ماهیچه‌ها شروع به ریلکس شدن می‌کنند و ناگهان تکان می‌خورند. همچنین می‌تواند به این دلیل باشد که مغز به ماهیچه‌ها سیگنال می‌فرستد که کشیده و منقبض شوند تا ریلکس شدن را به عنوان نشانه‌ای برای افتادن، به غلط تفسیر کند.

گروه خونی متفاوتی داریم... دانشمندان مطمئن نیستند که چرا انسانها گروه خونی متفاوتی دارند. اما این کاملاً مشخص است که بین گروههای خونی متفاوت و ابتلا به بیماریهای خاص ارتباط وجود دارد. به عنوان مثال، افرادی که گروه خونی‌شان A است، بیشتر از آنهایی که گروه خونی O دارند، در معرض ابتلا به بیماریهای گوارشی و سرطان پانکراس قرار دارند. در عوض، افرادی که گروه خونی O دارند، به زخم معده و پارگی تاندونها مستعدتر هستند.

آپاندیس... چارلز داروین این نظریه را مطرح کرده بود که آپاندیس باقی‌مانده تکامل‌یافته یک ضایعه بزرگتر در بدن است که محل باکتریهایی بود که اجداد ما برای هضم مواد غذایی به آن نیاز داشتند. دانشمندان جدید چنین نظری ندارند و فرضیه داروین نتوانسته آنها را قانع کند. برخی از دانشمندان تصور می‌کنند این عضو لوله‌ای شکل، باعث تهییج رشد برخی باکتریهای مفید برای دستگاه گوارش می‌شوند.

اثر انگشت... اثر انگشت ما انسانها منحصر به فرد است. با اینکه الگوی محدودی دارد. محققان دریافته‌اند که الگوهای اثر انگشت با ابتلا به بیماریهای خاص ارتباط دارند. به عنوان مثال، در افرادی که اثر انگشتی گرد دارند، میزان ابتلا به آسم و زوال عقل بیشتر است. نخستین نکته‌ای که محققان درباره اثر انگشت نمی‌دانند این است که چرا اثر انگشت الگوهای متفاوتی دارد. محققان سالها فکر می‌کردند که سر انگشتان کمک می‌کنند چیزی را بگیریم و درهمان حال اثر انگشت باعث می‌شود پوست کمتر با اشیا تماس داشته باشد. تئوری دیگر این است که اثر انگشت از انگشتان ما محافظت می‌کند یا حساسیت تماس را ایجاد می‌کند.

با خوانندگان

یک نکته از این معنی
بی برنامگی، ضعف مدیریت

۱- جلسه‌ای در ملایر دعوت شده‌ام. قرار است یکی از ادارات از تعدادی از افراد به دلیلی تقدیر کند. به احترام آن افراد در جلسه شرکت می کنم. جلسه با چهل دقیقه تأخیر شروع می شود. قبل از شروع برنامه و در طول برنامه فقط یک کلیپ برای سرگرمی مدعوین پخش می شود. جالب اینکه همین یک کلیپ هم در مورد دیدنیهای شهر همدان است نه ملایر!؟ صحبت سه نفر و بعد اهدای هدیه. همین. بماند که مجری هم تسلطی بر کارش نداشت و اسامی مهمانان و سمتها را اشتباه اعلام می کرد.

۲- مدیران مدارس برای امتحانات برنامه ریزی کرده‌اند که البته کار مشکلی است و باید فاکتورهای مختلفی را در نظر گرفت تا دانش آموزان بهترین نتیجه را بگیرند. ناگهان وزارت آموزش و پرورش یک روز مانده به اولین شب قدر بخشنامه می کند تمام امتحانات بعد از شبهای قدر باید لغو شوند. همه خانواده‌ها و بچه‌ها به رسانه های مجازی دسترسی ندارند. سردرگمی زیادی ایجاد می شود. بعضی از بچه‌ها به مدرسه می روند و با درهای بسته مواجه می شوند. بعضی مدیران مجبور می شوند برنامه امتحانی را تغییر دهند. اطلاع رسانی مشکل است چون تلگرام در ادارات دولتی ممنوع شده است و پیام رسانهای داخلی هم با اقبال مردم روبرو نشده‌اند که البته این بی اعتمادی به پیام رسانهای داخلی خودش یک کار تحقیقی نیاز دارد و حتماً نتایج جالبی هم به دست خواهد آمد. برنامه ریزی بعضی معلمان برای کار و زندگی شخصی به هم می خورد. تعطیلی بیست و هفتم رمضان برای اهل سنت هم به همین مشکل دچار می شود. واقعاً نمی شد قبل از اینکه مدارس تعطیل شوند و قبل از برنامه ریزی مدیران این تصمیمات اعلام شود؟ مگر ماه رمضان اولین بار است در کشور ما وجود دارد؟ مگر شبهای قدر را همیشه ویژه نمی بینیم؟ آیا ما به برنامه ریزی اصلاً اعتقاد داریم؟

۳- صدا و سیما که آخر بی نظمی و وقت و انرژی هدر دادن است! فقط کافی است پخش سریالهای ماه رمضان را پیگیر باشید. هیچ سریالی در وقت مشخص و دقیق و ثابت پخش نمی شود. سریال "از یادها رفته" چند نوبت بدون اینکه از قبل اطلاع رسانی شود اصلاً پخش نشد و تکرار قسمت قبلش پخش شد و بعد بهانه مشکلات فنی را مطرح کردند. اینکه به خاطر پول درآوردن قبل و وسط سریال دائم آگهی بازرگانی پخش می شود و وقت مردم و برق مملکت و پول مردم چقدر هدر می رود بماند! بعضی از مردم به همین دلیل کلاً قید صدا و سیمای وطنی را زده‌اند و شبکه های آن ور آبی را نگاه می کنند. سیاه نمایی فیلمسازانی مثل برادران محمودی که دو سریال تلخ و سیاه را برای صدا و سیما درست کرده‌اند که در آنها همه بدبخت و بیچاره و بی پول و گرفتار هستند و دو سریال دیگر ماه رمضان که پر از نامردی و قتل و خلاف و قهرمان سازی از آدمهای منفی هستند بماند. اینها همه در ماه رحمت و ماه خدا پخش می شود!؟ با این همه بی نظمی و خرد کردن اعصاب مردم!؟ واقعاً صدا و سیما دانشگاه عمومی است؟ چه دارد آموزش می دهد؟ نظم؟ محبت؟ دوستی؟ مردانگی؟

اولین دلیل رشد علمی و اقتصادی کشورهای پیشرفته نظم و برنامه ریزی است. این مهمترین عاملی است که احترام آنها برای وقت و پول مردم را نشان می دهد. در بسیاری از پروژه‌ها تابلویی نصب می شود که لحظه به لحظه پیشرفت کار و زمان باقیمانده تا پایان کار را به مردم نشان می دهد. قوانین سختی برای تأخیر در انجام تعهد و کار در این کشورها وجود دارد و دادگاه‌های این کشورها در گرفتن حق مردم بسیار جدّی و سریع عمل می کنند. برنامه‌ها در سه محدوده زمانی کوتاه مدّت، میان مدّت و بلند مدّت طراحی و اجرا می شوند و اهداف و انتظارات کاملاً مشخص هستند. در بسیاری از کشورهای غیر پیشرفته هم وقتی خودشان توانایی انجام کاری را ندارند از متخصصان سایر کشورها استفاده می کنند. در کشور کویت بیشتر از پنجاه سال قبل طراحی جاده‌ها را به خارجیان سپردند و آنها با پیش بینی رشد جمعیت و رشد کشور جاده‌های این کشور را طراحی و اجرا کردند. جاده‌های کویت مثل یک تار انکبوت طراحی شده‌اند و تمام "کشور" در قالب هشت دایره با جاده هایی فرعی به هم وصل هستند. برای رفتن از شهر السالمیه به بندر احمدی فقط در یک جا به چراغ قرمز برخورد می کردید و تمام مسیر یک ساعت و نیمه را می شد با سرعت ۱۲۰ کیلومتر طی کرد و خانه‌ها و شهرها دور از این دایره‌ها و نیازی به انواع و اقسام دست انداز برای کنترل سرعت ماشینها نبود. این جاده‌ها پنجاه سال پیش طراحی شده بودند. اینکه کشور کوچکی مثل قطر هم موفق می شود میزبان جام جهانی شود از همینجا ناشی می شود. نظم و برنامه ریزی باید به یک خواست عمومی تبدیل شود و مسئولین رده بالای کشور باید بدانند راه پیشرفت کشور استفاده از مدیرانی است که قدرت فکر و برنامه ریزی دارند و در اجرا هم پیگیر هستند. برنامه ریزی شاه بیت غزل پیشرفت است.

محمّد احمدوند - مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش

«معاشرت» بر دانائی می افزاید، ولی «تنهائی» مکتب نبوغ است • گیبو



(قسمت دوم و پایانی)

مسافر صندلی ۲۹

مهدی اصغری

بازجو گلویش را صاف کرد.

- نمی‌خوای حرف بزنی؟ الان نیم ساعته نشستی و به من زل زدی که چی بشه؟

دلم می‌خواست با او صحبت کنم و ساعتها برایش حرف بزنم ولی بغض غریبی داشتم. سعی کردم کلماتی را که از ذهنم فرار می‌کردند یکجا جمع کنم.

- دشمن من مدام داره نفوذش رو بیشتر می‌کنه. من می‌خواستم یه جا جلوی این نفوذها رو بگیرم ولی آدمای شما بد موقع سر رسیدن. این آخرین راه حل من بود. داشتم دشمنم رو از بین می‌بردم.

- منظورت از راه حل پرت کردن خودته؟! آخه این چه راه حلیه؟ میدونی با چه مکافاتی از اون ارتفاع کشیدنت پایین. اصلا تو حال خودت نبودی. به همه فحش می‌دادی و ماجراهای عجیب و غریب سر هم می‌کردی. بگذریم، این چه دشمنیه که با خودکشی تو از بین می‌رفت؟!

- شاید از بین نمی‌رفتن ولی حداقل من از دستشون خلاص می‌شدم. آخه دشمن من یکی دوتا که نیست. هر روز دارن بیشتر و بیشتر میشن. می‌خواستم بهشون بفهمونم که یه جا بالاخره قدرتشون تموم میشه. می‌خواستم ببینم وقتی من نباشم و به من دسترسی نداشته باشن چه حالی میشن!

- مگه دشمنات چند نفرند؟

- خیلی زیاد. هر ثانیه هم در حال تکثیر شدن هستن. همین الان که من دارم با شما صحبت می‌کنم، در حال تکثیر شدن هستن و به جون هزاران و شاید میلیونها نفر می‌افتن.

بازجو دوباره عینکش را جلوی موهایش نصب کرد.

- می‌تونی بگی این دشمنها از کی اومدن سراغت؟

اختیارم دست خودم نبود. اشک از گوشه چشمم سرازیر شد. بازجو چیزی نگفت تا کاملاً آرام شدم. ولی من زبانم بند آمده بود. بازجو بلند شد که برود. یادم افتاد قبلاً تهدیدم کرده بود که اگر حرف نزنم دیگر پیشم نخواهد آمد.

- تا حالا عاشق شدین؟

برگشت و سر جایش نشست. بدون این که کلمه‌ای بگوید. ادامه دادم:

- مگه میشه آدم تو چند دقیقه عاشق کسی بشه؟! شاید باور نکنید ولی من شده بودم. جزو اولین نفراتی بودم که سوار قطار شدم. خوب یادمه، روی صندلی شماره ۳۰ نشستم. چند دقیقه بعد یه دختر جوان و زیبا درست روبروی من و روی صندلی شماره ۲۹ نشست. تا چشمم به چشمش افتاد، بدنم داغ شد. احساس غریبی داشتم. احساس کردم که سالها و شاید قرنهاست که میشناسمش. شک نداشتم که عاشق شده بودم. با جراتی که هیچگاه در خودم سراغ نداشتم، کمی به سمتش خم شدم و گفتم "احساس می‌کنم عاشقتون شده باشم". میدونم باور نمی‌کنید ولی من به همین سرعت عاشق شده بودم و به این راحتی بند رو آب داده بودم. فکر می‌کنم این سرعت عاشق شدن و ابراز علاقه باید تو رکوردهای گینس ثبت بشه. فرصت جواب دادن نداشت، چون پیرمردی وارد کوپه ما شد. من جراتم رو از دست داده بودم و اصلاً شک داشتم که بهش گفتم یا نه. ساعتها به هم خیره شدیم. حواسم اصلاً به پیرمرد نبود ولی گمون کنم در تمام مسیر چشم از ما بر نداشت. بعداً دوستم گفت که احتمالا اون هم فقط به چشمهای دختر خیره شده بوده. شاید هم اون دوتا ساخت و پاخت کرده بودن که منو سر کار بذارن. قطار که وایساد، دختر راه افتاد و من هم پشت سرش. خبری از پیرمرد نبود. از قطار که پیاده شدم، دختر جوان منتظرم ایستاده بود. باورم نمی‌شد ولی واقعیت داشت. همه چیز داشت به‌خوبی پیش می‌رفت. گفت که دانشجوی ادبیاته و هر سه شنبه با قطار میاد اینجا. اینها رو گفت و خواست از من دور بشه ولی یهو برگشت و برای اولین بار دست دوستش رو گذاشت تو دستهام و دور شد. حتی فرصت نشد اسمش رو هم بپرسم. دوستش به من لبخند زد و از همون موقع دوستی ما شروع شد. از عشق گفت و گفت و گفت تا اینکه احساس کردم داره منو



می‌ترسونه. تو دلم گفتم شاید داره حسادت می‌کنه یا دشمنی ناخواسته‌ای رو با من شروع کرده. خواستم بذارمش کنار ولی مگه میشد؟ بد جوری وابسته‌اش شده بودم. حرفهایی میزد که تنم رو می‌لرزوند. گفت که عشق بی‌رحمه و آدم وقتی عاشق میشه خودخواه میشه و معشوقه‌اش رو هر جوری هست برای خودش می‌خواد. به هر قیمتی می‌خواد به چنگش بیاره و واسه خودش نگه داره. حکایت کسی رو گفت که از فرط دوست داشتن و از ترس از دست دادن، معشوقه‌ش رو ریز ریز کرده بود و توی چمدون حمل می‌کرد و با قطار همه جا می‌برد. آخرش هم این عشق به تنفر تبدیل شد ولی نمی‌تونست که چمدون رو از سرش باز کنه و از دستش خلاص بشه. در حالیکه پای یکی دیگه هم وسط بود. این دختر می‌تونست مال کسی باشه که بشدت عاشق اون بود و همیشه تو قلبش بود و اونقدر عشق دختر تو روح و قلبش نفوذ داشت که همیشه نقاشی‌اش رو می‌کشید و با خودش همه جا می‌برد و چون به اندازه پیرمرد خودخواه نبود، به همین هم قانع بود و روزهاش رو با صحبت کردن با نقاشی دختر می‌گذروند. من که این قضیه رو شنیده بودم ترس برم داشته بود. از اون به بعد سعی کردم با دختر توی قطار روبرو نشم تا مجبور نشم برای تصاحب دایمی‌اش ریزریزش کنم و توی چمدون بذارم. نقاشی هم بلد نبودم تا تصویرش رو بکشم. پس ناچار شدم ازش دور بشم. شاید هم تا اون موقع پیرمرد توی قطار ریزریزش کرده بود. این دوست جدید شده بود دشمن جونم. بعد از یه مدت پیشنهاد داد تا از تجربه دوستای دیگه ش استفاده کنم. یکی دیگه از دوستاش که با هم صمیمی شدیم خاطره مردی رو برام تعریف کرد که عموش برای اینکه بتونه مادرش رو تصاحب کنه، پدرش رو کشته بود و حالا روح باباش اومده بود سراغش که از ازدواج مادرش و عموش جلوگیری کنه این دوستهای دشمن دست بردار نبودند. خواستم ازشون ببرم و جدا بشم ولی طاقت نیاوردم. اونها هر روز تکثیر می‌شدن و حکایتهای جدیدی بهم می‌گفتن. تا اینکه کلافه شدم و اون تصمیم بزرگ رو گرفتم. با خودم فکر کردم؛ اگه من نباشم اینها هم نیستن. رفتم بالای یه ساختمون بلند تا همشون رو با هم از اونجا پرتاب کنم. آدمای شما زمانی که نباید، سر رسیدن. دوستام تشویقم کردن که باهاشون گلاویز بشم. هر کدوم حرفی تو دهن من میذاشتن و من می‌گفتم تا اینکه دوتا سفیدپوش اومدن و منو به زور آوردن تو این زندان. چه دردناکه وقتی اختیار زندگی خودت رو نداشته باشی. یادم میاد یکی از دوستام بهم

با صدای در اتاق از جا پریدم. چیزی که می‌دیدم باورم نمی‌شد. افسانه جلوی در ایستاده بود. چشمهایم را مالیدم. واقعی واقعی بود. نه کتاب بود و نه داستان. سلام داد. چه صدای دلنشینی داشت!

گفته بود: "بودن یا نبودن، مسئله این است "...

بازجو انگار چیزی به ذهنش رسیده باشد، با هیجان گفت:

– الان فهمیدم مشکل کجاست. هیچ نگران نباش این یه بیماری تقریباً رایج بین خواننده‌های داستانه. بذار ساده‌تر بگم. خواننده خودش رو جای شخصیتهای داستان میذاره و یه زندگی خیالی برای خودش درست می‌کنه و این توهم بهش دست میده که شخصیت داستان خودشه. بعضی هم که تخیلشون مثل تو قویه کارشون به جاهای خیلی باریک می‌کشه.

من گیج و هاج و واج به دهن بازجو چشم دوخته بودم.

– از فردا درمان رو شروع می‌کنیم. اینو بدون که من مددکار هستم نه بازجو و اینجا هستم که تو رو از شر این دشمنات یا بقول خودت دوستهات خلاص کنم. فعلاً برو استراحت کن. ..

داستان... این کلمه چقدر سهل و ممتنع بود. خوب بود یا بد، نمی‌دانستم. از وقتی با داستان دوست شده بودم، چه روزهای خوب و بدی داشتم. بعد نمایشنامه اضافه شد، بعد فیلمنانه، بعد مجله؛ دشمنانی که از پشت ستونهای سربی که مثل میله‌های زندان من را به دام انداخته بودند، با من صحبت می‌کردند. همه اینها داستانی داشتند که من را می‌بلعیدند... هوا کم کم داشت روشن می‌شد که چشمهایم از خستگی روی هم افتاد. حالا تازه کابوس شروع شده بود.

با صدای در اتاق از جا پریدم. چیزی که می‌دیدم باورم نمی‌شد. افسانه جلوی در ایستاده بود. چشمهایم را مالیدم. واقعی واقعی بود. نه کتاب بود و نه داستان. سلام داد. چه صدای دلنشینی داشت! هر کاری کردم نتوانستم جواب سلامش را بدهم. انگار چیزی راه کلمات را بسته بود. پشت سرش فرید وارد شد. لباس بیمارستان تنش نبود و کت و شلوار خوشرنگی پوشیده بود.

– سلام. من فرید هستم. این خانم هم نامزد من افسانه‌ست.

خواستم بگویم میدانم ولی نگفتم.

– مددکارت با من صحبت کرد. من هم مثل تو بودم و مثل همه اونهایی که عاشق داستان هستن و کنترلی روی شخصیتها ندارن. نمی‌خوام بگم داستان نخون، اتفاقاً برعکس. دوست خوبیه، ولی قرار نیست هر حکایتی که میگن زندگی ما باشه. باید با این دشمنهای دوست مبارزه کرد، نه عقب نشینی. خودکشی عقب نشینیه.

خیلی دوست داشتم بپرسم مگر می‌شود مبارزه کرد؟ ولی نتوانستم هیچ حرفی بزنم و زیر گریه زدم.

– گریه کردن هم عقب نشینیه. مبارزه اینه که در حین اینکه ازشون تاثیر می‌گیری، شخصیت خودت رو داشته باشی و ایده‌آلهای خوبشون رو قبول کنی و به ناقصشون نه بگی. اگه می‌خوای خیلی عالی باهاشون مبارزه کنی باید شخصیت دلخواه خودت رو خلق کنی. این چیزیه که افسانه به من یاد داد. من تئاتر کار می‌کنم. توی شخصیت نمایشنامه‌هام گم شده بودم ولی افسانه کمکم کرد تا بدونم که این نقش فقط بازی کردنیه نه تبدیل شدنی. خوبها رو جدا می‌کنم و با ایده‌آلهای خودم مخلوط می‌کنم و شخصیت خودم رو می‌نویسم و می‌سازم. اینو مدیون افسانه هستم. البته نباید مددکارم رو فراموش کنم.

تازه متوجه حضور مددکار شده بودم که خوشحال بنظر می‌رسید. افسانه خودکاری را از کیفش بیرون آورد و به سمت من آمد.

– فرق شخصیتهای داستان با شخصیتهای خلق شده به دست شما اینه که اون شخصیتها چاپ شدن، تبدیل به سرب شدن و به سمت تمام دنیا شلیک شدن. این خود شما هستی که می‌تونی مبارزه کنی یا اینکه تسلیم بشی.

چند قدم جلوتر آمد. خودکار را به یقه پیراهن من سنجاق کرد و لبخندی تحویلم داد. خیلی دوست داشتم مثل فرید دستهای مهربانش را ببوسم ولی می‌دانستم شدنی نیست. انگار فهمیده باشد، لبخندی زد و گفت:

– یه دختری هست که سه شنبه‌ها توی قطار منتظر توئه. زیاد چشم به راهش نذار. بهش بفهمون که پیروز شدی و چیزی که تو چمدونته نوشته هاته نه عشقت. دو سه ماه دیگه عروسی من و فریده‌س. خوشحال می‌شم با هم بیاید. یادت نره منتظرته.

به عقب برگشت و رفت و فرید پشت سرش خارج شد. من با تمامی مقاومت دوستانم خودکار را برداشتم، بوسیده و مشغول شدم. از دیروز تا حالا نشسته و این خطوط را نوشته‌ام. چه چیزی برای شروع بهتر از داستان خودم!

حالا تقریباً همه دوستانم رام شده‌اند و از اینکه تصمیم دارم آن را برای چاپ و تبدیل شدن به سرب آماده کنم زیاد ناراضی به نظر نمی‌رسند. تقریباً زندگی متعادلی با دوستانم شروع کرده‌ام.

می خواهم پیش مددکار بروم تا از او بخواهم سه شنبه ترخیصم کنند.

خودستایی خواهد بود وسیله شما اعتماد به خود را بیاموزد

● نیچه

سپهر صفادار

آهنگ خواب



با سختیها و استرس زندگی امروز، بسیاری از افراد با مشکل خواب در آخر شب روبرو هستند. بعضی تصمیم می گیرند کتاب بخوانند یا قبل خواب فیلم تماشا کنند تا کمی ذهنشان آرام شود. اما اگر شما از آن افرادی هستید که هیچ راهی نتوانستید پیدا کنید، بد نیست این مورد را هم امتحان کنید. "**سایمون وبه**" که یک خواننده است به همراه یک آهنگساز "آبری وایتفیلد"، تک آهنگ خاصی ساخته‌اند که ویژگی منحصربفردی دارد. این آهنگ می تواند مردم را به خواب ببرد. این آهنگ که نامش "از صدای خروپف بخواب" است، هدفش این است که شما را با استفاده از صدای خروپف به خوابی عمیق ببرد. بله درست است. ظاهراً صدای خروپف، برای خیلیها صدایی خواب آور است. این تک آهنگ ۴۰ دقیقه‌ای، صدای خروپف یک گروه افراد را با یک ملودی آرام ترکیب کرده است و ریتم آهنگ به مرور آهسته تر می‌شود. گوش دادن به این آهنگ به کم کردن ضربان قلب و تنفس و در نتیجه آرامتر شدن بدن کمک می کند. بررسی علمی این آهنگ نشان داده می تواند باعث کاهش فعالیت مغزی شود و شرایطی ایده آل برای یک خواب عمیق و راحت فراهم کند. شاید اولین بار است که خروپف کردن بجای اینکه یک عامل آزاردهنده خواب باشد، به یک عامل مفید برای خواب تبدیل شده است. بر اساس یک تحقیق انجام شده در بریتانیا، بیش از ۶۵ درصد مردم از خروپف در خواب آزار می‌بینند و نزدیک به ۲۰ درصد زوجها، همواره سر موضوع خروپف با هم مشاجره می کنند. تمام عواید حاصل از فروش این آهنگ نیز به یک مجموعه خیریه که در زمینه مشابهی فعالیت دارد اهدا می‌شود.

رتیل برگر



چه کسی جرات خوردن یک همبرگر رتیل مخصوص را دارد؟ رستورانی در منطقه دورهام در کارولینای شمالی، همبرگرهای متفاوتی را در این ماه تهیه می کند. آنها هم اکنون در حال جشن گرفتن "**ماه گوشتهای عجیب**" هستند و انواع گوشتهای مختلف اعم از تمساح، مار، گاومیش، لاک پشت و حشرات را پخته و در غذاهایشان سرو می کنند. اما چالش خوردن همبرگر با یک رتیل سرخ شده چیزی است که هر کسی نمی تواند با آن کنار بیاید. افراد مختلف دوستان خود را به این چالش دعوت می کنند و خبرها حاکی از استقبال برخی مردم و بویژه جوانان است. مشتریان می توانند با پرداخت ۳۰ دلار، یک همبرگر با صد در صد گوشت خالص و لذیذ سفارش دهند که علاوه بر سس و پنیر و مخلفات، یک رتیل سرخ شده هم روی آن قرار دارد. اگر بتوانند تمام غذا را میل کنند، یک جایزه و یک تی شرت از رستوران دریافت خواهند کرد. البته مسئولان رستوران تنها ۱۸ رتیل برای این کار خریداری کرده‌اند و بنابراین بین افراد مشتاق به پذیرفتن این چالش، رقابت خاصی هم شکل گرفته است و هر روز بین مشتریان، قرعه کشی انجام می‌شود تا ببینند چه کسی یک رتیل سرخ شده برنده می‌شود. تاکنون ۴ نفر توانسته‌اند از پس این چالش بر آیند. البته باید گفت که مشتریان نباید انتظار طعم فوق‌العاده‌ای داشته باشند، چرا که این ۴ نفر طعم غذا را بشدت بد و چندش آور توصیف کردند.

سینمای دریایی



به نظر شما تماشای یک فیلم سینمایی در حالی که روی آب شناور هستید چه لذتی خواهد داشت؟ یک مهندس آلمانی به نام "**اولی شرین**" برای چنین سوالی جواب قاطعی آماده کرده است. او سالن سینمایی طراحی کرده که روی آب شناور است و هم اکنون در حوضچه زیبایی در نزدیکی جزیره "کوه یائو نوی" در تایلند ساخته شده است که چندین صخره بزرگ و زیبا آن را احاطه کرده‌اند. این سینما از سه سکو تشکیل شده است. یک سکو که بر بالای چهار پایه بلند قرار دارد و محل استقرار دستگاه آپارات و پخش فیلم است. در پایین آن، سکویی دیگر مخصوص تماشاچیان قرار دارد که تنها با قایق قابل دسترسی است. روی این سکو تشکها و مبلهای نرم و راحتی برای تماشاچیان تعبیه شده است. در فاصله‌ای دورتر از این دو، پرده بزرگ سینما نیز بر روی سکوی دیگر قرار دارد که تجربه‌ای شگفت انگیز و کاملاً متفاوت از سینما برای تماشاگران فیلم به ارمغان می آورد. کیفیت و وضوح تصویر بسیار بالا بوده و از جدیدترین سیستمهای پخش صوتی نیز برای صدای فیلم بهره گرفته شده است. یکی از سخت‌ترین قسمتهای کار، تکانهای حاصل از موجهای آب بود که این مهندس با تعبیه حفره‌های توخالی متعدد در قسمت پایه سکوها، به آب اجازه داده است که براحتی عبور کرده و ضربه‌ای به سکوها وارد نکند که بخواهد آنها را تکان دهد. همچنین در صورتی که به هر دلیل سکوها مقداری لرزش داشته باشند، چندین ابزار اتصال آماده کار روی سکوها تعبیه شده است که در صورت نیاز به صخره‌ها محکم شوند.

شام عروسی



دوستان صمیمی عروس و عده‌ای دیگر از میهمانان در یک مجلس عروسی، بعد از اینکه طرح عروس و داماد برای سرو شام را دیدند مجلس را ترک کردند. شاید هیچ کس تصور نکند شام عروسی بتواند باعث برهم خوردن مراسم شود. این زوج دو منوی غذای مختلف برای میهمانان تدارک دیده بودند، یک منو برای خانمها و یک منو برای آقایان. خیلی از میهمانان از این ایده ناراحت و حتی خشمگین شده بودند. ظاهراً دلیل این انتخاب این بوده که خانواده داماد خیلی سنتی هستند. برای پیش غذا برای آقایان ریزوتوی قارچ سرو شد اما خانمها میگو داشتند. غذای اصلی هم بشدت در منوها مختلف بود. تفاوت اصلی منوها این بود که غذاهای منوی خانمها، اکثراً غذاهای دریایی و سالم بود و منوی آقایان پر از گوشت و غذاهای خوشمزه بود. این اختلاف برای میهمانان قابل قبول نبود چون حتی در صورت درخواست، میهمانان نمی‌توانستند غذایی از منوی دیگر داشته باشند. شاید شما هم نخواهید غذای یک مراسم عروسی را به شما اجبار کرده باشند. ظاهرا خانواده داماد بسیار سنتی بودند و برای پسر شان این کار را کرده بودند. گفته می‌شود که آنها عروسشان را دختری فمنیست می‌دانند که بیش از اندازه از خانمها حمایت می‌کند و با اینکار می‌خواستند از میهمانان آقا بیشتر پذیرایی کنند. ظاهراً این تفاوت منو حتی در کیک عروسی هم به چشم می‌خورد و سهم خانمها نصف آقایان بود. تقریباً یک سوم میهمانان به دلیل این تبعیض جنسیتی مراسم را ترک کردند که البته خاطره خوبی برای این عروس و داماد نشد.

قاچاقچی پرنده





مردی در فرودگاه **جان اف کندی** به جرم قاچاق پرنده دستگیر شد. او قصد قاچاق تعداد ۳۴ پرنده فنچ را داشت که ارزش هر کدام حدود صدها پوند است. از این پرندگان در مسابقه آوازخوانی پرندگان در بروکلین و کوئینز استفاده می‌شود. او پرنده‌ها را در کیف دستی‌اش پنهان کرده بود و وقتی ماموران گمرک به او مشکوک شدند، او را از صف مسافران بیرون کشیده و خواستند کیف دستی‌اش را باز کند. این مرد با پرواز از سمت **گایانا** آمده بود. خبرهای زیادی در مورد قاچاق حیوانات و مواد مخدر منتشر می‌شود. اما آنچه این مورد را متمایز می‌کرد، روش این قاچاقچی بود که باعث شد علاوه بر جرمی که مرتکب شده است، بعنوان یک فرد بسیار بیرحم و خطرناک شناخته شود. فنچ پرنده بسیار کوچکی است و این مرد هر فنچ را در فضای خالی داخل قرقره پلاستیکی نخ قرار داده بود و دور آنها را توری پیچیده بود تا نتوانند فرار کنند. پرندگان نگونبخت ساعتها در آن وضعیت مانده بودند و معلوم نیست چطور تا آن زمان دوام آورده بودند. قاچاقچی ۳۹ ساله قصد داشت آنها را به مسابقه آوازخوانی در نیویورک بفروشد. گفته می‌شود فنچهای گایانا در آفریقا، صدای آواز زیباتری نسبت به همنوعان خود در آمریکا دارند و طرفداران بسیاری دارند که می‌خواهند از آنها در رقابتهای بروکلین و کوئینز استفاده کنند. مسابقه به این صورت است که در مکانهای عمومی برگزار می‌شود و دو فنچ به نوبت آواز می‌خوانند و داور مسابقه رای می‌دهد که کدامیک زیباتر خوانده‌اند. اگر پرنده‌ای قهرمان مسابقات شود، ارزشش تا ۴ هزار پوند بالا می‌رود.

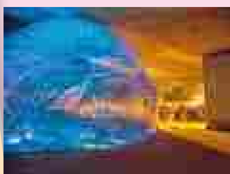
در قلمرو کیهان

یک گروه اهل لندن به نام **"لوپ پی اچ"** برای سازه علمی جدید خود، علم و تکنولوژی و هنر را مخلوط کردند تا سازه‌ای جادویی خلق کنند که هم اکنون مردم می‌توانند از داخل آن دیدن کنند. این سازه که **"اوزمو"** نام دارد، یک



فضای گنبدی شکل بزرگ است که در آن سعی شده است نمایی کلی از کیهان در ابعاد کوچک شبیه سازی شود. بازدیدکنندگان می‌توانند داخل این کیهان کوچک قدم بگذارند و به ستارگان خیره شوند و صدایی هم که در فضا پخش می‌شود، این تجربه را تکمیل می‌کند. این سازه پیش از این برای شرکت در آخرین فستیوال طراحیهای نوری به نمایش درآمده بود و اکنون نسخه تکمیل شده آن میزبان علاقمندان است. عرض این فضای نیم کره‌ای حدود ۲۷ متر است. دیوارهای داخلی آن از چندین و چند آینه در زوایای مختلف پوشیده شده است که نور را به هم بازتاب می‌دهند. همچنین برای ایجاد نقاط نوری که نشانگر ستاره‌ها هستند، تعدادی لایه فیلم نازک در داخل سازه آویزان شده‌اند و چند پرتوی لیزر بی‌خطر در داخل آن تابانده شده است که وقتی از میان این فیلمها عبور می‌کنند، نقطه‌ای نورانی روی آن ایجاد می‌کنند و همه این تصاویر چندین و چند باره در آینه‌ها منعکس می‌شوند تا این کیهان کوچک شکل گیرد. عده‌ای آن را بهترین مدل کوچک ساخته شده از کیهان تا به امروز می‌دانند.





رضایت و شادمانی مهمترین توشه سفر زندگی است • شبنم هاور



زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

تقاطع بودن و نبودن

شیرین فرزانه ـ تهران

"تقاطع بودن و نبودن" نوشـته نویسـنده جوان و بااستعداد "شیرین فرزانه" بازتاب برشـی به ظاهر ساده و متعارف اسـت از کجتابی‌های نوعی زندگی معنا باخته اجتماعی. "شـیرین فرزانه" با نوشن این داستان در آغاز راه و کار نویسندگی خلاق نشان می‌دهد که در واکاوی دغدغه‌های نیمه پنهان و غالباً کتمان شده ذهن پوینده و روشنی دارد.

نشسـت پشـت فرمان و در ماشین را محکم کوبید و بست. عصبانی بود. دسـتی روی موهای شقیقه‌اش که جوگندمی شـده بود، کشید. یاد حرفهای صبح همسرش افتاد. از این که برگشته بود به خانه پشیمان شد. حرکت کرد. مقداری رفته بود که صدای زنگ موبایلش بلند شد.همسرش بود.جواب سر بالا داد و خداحافظی کرد. زن و مردی کنار خیابان منتظر تاکسی بودند.دست بلند کردند. توقف کرد و آنها را سـوار کرد.مرد گفت: "آقا، کسـی را سـوار نکن، دربسـت برو." سری تکان داد و گوشه سـبیل پر پشت‌اش را با دندان جوید! سعی می کرد خود را کنترل کند و سبیلش را نجود، اما بی‌اراده این کار را می کرد.مرد مسـافر آدرس بیمارسـتانی را گفت و به صندلی تکیه داد. از آئینه بالای سرش نگاه کرد و متوجه شد زن گریه می کند. زن در همان حال گفت: "آقا تو رو خدا تندتر برید.وای سـهیل! اگه به بابام چیزی بشـه،خودم رو نمی‌بخشـم". مرد جوان دلداری‌اش داد و گفت: "همه چی درست میشه. تقصیر تو نبود. بابات بعد از عروسی ما پاشو تو خونه ما نگذاشته..." زن با هق هـق گریه گفـت: "باید زنده بمونه، باید بدونه تو زندگیم اونو از همه بیشـتر دوسـت دارم." او که گفتگوی آنها را می‌شـنید، با تاسف سرش را تکان داد و گفت: "آقا فضولی نباشه، مریض بد حال دارید؟" مرد جوان گفت: "بله، خبر دادند که پدر خانمم سکته کرده، بردنش بیمارستان..." او آرام گفت:

"توکلتون به خدا باشه. انشالله خوب میشه." مرد در جواب گفت:

"منم همین رو به خانم میگم. فکر می کنه با گریه کار درست میشه."

تـا به مقصد برسـند دیگر حرفی رد و بدل نشـد. فقـط خانم جوان گریه می کرد. آن دو را جلوی بیمارسـتان پیاده کرد. دور زد تا برگردد که دو پسر جوان اشاره کردند: "تاکسی!"

توقـف کرد. یکی از آنها گفت: "آقا دربسـت، بهشـت زهرا." به نشـانه موافقت سـری تکان داد. هر دو سوار شـدند. تیپ و سر و ظاهرشان شیک و مرتب بود. یکی از آنها گفت: "آقا لطفاً عجله کنید تا وقت اداری تمام نشـده، برسـیم بهشـت زهرا." دنده را جا زد و در حالی که با سرعت می‌راند پرسید: "برای چه کاری میرید بهشت زهرا که باید ساعت اداری برسید آنجا؟"

یکی از آن دو گفت: "می‌خواهیم قبر بخریم برای پدر بزرگمون!"

مـرد نیم نگاهی به او انداخت و گفـت: "خدا بیامرزه، مریض بود یا خیلی پیر شده بود؟ "

پسر دیگر نیشخندی زد و گفت: "پیر بود اما به خاطر سرطانی که داشت مرد. با همه ثروتی که داشت نه خورد! نه خوروند و نه تونست حریف سرطان بشه.حالا وراث به جاش می‌خورند و..." آن دیگری بلند گفت:

"بس کن پرهام، پشت سر مرده حرف نزن، خدا را خوش نمیاد"!

هردو جوان در اثر خستگی خوابشان برده بود. دو جوان را از نظر گذراند و فکر کرد: "ریش سفیدتر از این دو تا کسی را نداشتن که بره قبر بخره؟" چرخ

خانه تکـانی دل

فرحروز امیراسکندری ـ اردبیل

بازآفرینی واقعیت، به پشتوانه خلاقیت و ظرافت ذهنی در روایتگری شفاف، ویژگی بارز تلاش هنرمندانه "فرحروز امیراسـکندری" اسـت در نوشـتن داستان کوتاه و گیـرای "خانه تکانی دل".این نویسـنده جـوان با تمرکز بیشـتر بر شخصیت پردازی و ایجاد صحنه و القای موقعیتهای عینی و ذهنی، می‌تواند داستانهایی قوی تر از "خانه تکانی دل" بنویسد.

یلـدا عادت دارد سـالی دوبار خانـه تکانی کند.یک بـار مردادماه که هوا خیلی گرم اسـت و یک بار هم مثل الان، نزدیک عید.کمدش را که باز می کند، چشمش می‌افتد به جعبه کوچک قرمز رنگی که کنج کمد جاخوش کرده.برش می‌دارد و بازش می کند. همان حلقه‌ای اسـت که سـعید به او داده بود.حلقه را دردست می‌گیرد و قطره‌های اشک از روی گونه‌هایش آرام آرام سـر می‌خورند و پایین می‌ریزند.چاق شده است وحلقه به دسـتش نمی‌آید.بعد از تولد دخترش که شـش ماه از ان می‌گذرد، هنوز به وزن قبلی برنگشته.او و سعید هم دانشکده بودند و هر دو معماری می‌خواندند.سـعید ارشـد می‌خواند واو کارشناسـی. سعید پسـر زبر و زرنگی بود و برخلاف جثه لاغر و ضعیفش، صبور و خسـتگی ناپذیر به نظر می‌رسـید. این را وقتی متوجه شـد که در مـورد برخی طرحهایش از او کمک خواست و او با اینکه مشغول نوشتن پایان نامه‌اش بود، پذیرفت و در تکمیل طرحهای او، کمکش کرد.تابسـتان بود و هوای شـمال حسابی گرم و شرجی شـده بود. سعید همراه خانواده‌اش آمده بودند خواسـتگاری. بعد از آشـنایی‌اش با سـعید،او کم کم اظهار علاقه کرد و چندین بار شـماره تلفن و آدرس خواست تا برای صحبت و خواسـتگاری، با خانواده‌اش بیایند. سعید اهل مشهد بود و او بزرگ شده شمال. هنوز هیچ شـناختی از خانواده سـعید نداشت، به همین خاطر، با اجازه مادرش قرار خواسـتگاری گذاشته شد.چایی را که آورد چشمش خورد به مادر سعید، زن چاق و درشـت هیکلی بود. بعد از این که تعارف کرد که پیشـش بنشیند، متوجه شد زن سر و زبان داری است وحرف اول و آخر را در خانه‌شان او می‌زند. پدر سعید مرد محترمی به نظر می‌رسید که بازنشسته آموزش و پرورش بود. آنها یک دختر هم داشـتند که در سـال آخر دبیرسـتان بـود. وقتی مادرش گفت: "من یلدا را به تنهایی بزرگ کرده‌ام و او بعد از طلاق همه زندگی من است" ناراحتی و دلسـردی را از چهره مادر سعید خواند.همین حدسش هم درست بود.او فرهنگ دو شـهر مختلف وفرزند طلاق بودن را بهانه کرده بودوراضی به ایـن ازدواج نبود.ولی یلدا وقتی اصرار سـعید و علاقه‌اش را می‌دید شـک نمی کرد که با تمام مشـکلات می‌توانند در کنار هم خوشبخت باشند. یک روز وقتی در دانشکده مشغول تسویه حسـاب بود و سرش را پایین انداخته بود، سعید صدایش کرد. از برق چشـمانش فهمید که خوشـحال است.او بعد از یکسال، خانـواده‌اش را راضی کرده بود.وقتی با هم به حیاط دانشـکده رفتند،یک چیز کادو پیچ شـده را از جیبش درآورد وبه سمتش گرفت. یلدا با تعجب پرسـید: "چیه؟" سعید گفت: "بازش کن" جعبه مربعی قرمز رنگی بود که داخلش یک حلقه طلای سفید با نگینهای درشت الماس خودنمایی می کرد.چند روز بعد دوباره بـا خانواده‌اش آمدنـد برای صحبت کردن.قرار شـد دو هفته

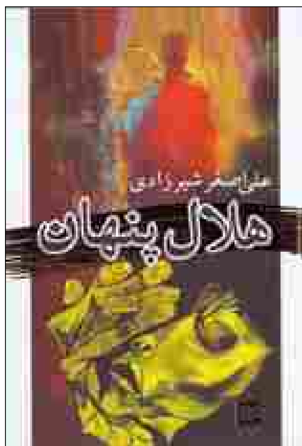


جلو را از دسـت انداز رد کرد اما چرخ عقب را نتوانسـت، ماشین بالا جهید. هـر دو از خواب پریدند.عذر خواهی کرد.پرهام گفت: "آقا آروم تر برو، فکر کردم تصادف کردیم!" دیگری در جای خود صاف نشست و گفت: "از صبح به قدری این طرف و اون طرف رفتیم که حسـابی خسـته شدیم. نفهمیدیم کـی خوابمون برد!" وقتی پیاده می‌شـدند پرهام گفـت: "پیرمرد با اون همه ثروت و دارایی، یک نفر را برای خودش نگه نداشت. همه رو از خودش رونده بود،حتی پسـرای خودش رو! ما نوه دختری‌اش هسـتیم و کار کفن و دفنش افتاده به گردنمون... " در قسـمتی پارک کرد و سرش را روی فرمان ماشین گذاشت. به سرنوشت دخترانش بعد از مرگ خودش فکر کرد. آرزو داشت یک پسر داشته باشد، گرچه به زبان نمی‌آورد اما زن و دو دخترش از رفتارش متوجه می‌شـدند. صبح که از دست همسرش عصبانی بود، ناخواسته بر زبان آورده بـود. دختر کوچکش لیلی ناظر بحث پدر و مادرش بود. با صدای بلند و کشـدار گفته بود: "اگه لیلی پسر بود، به جای اینکه باری باشه روی دوشم، عصای دستم می‌شد. ندارم سرتون نمیشه؟ صبح تا شب دنده عوض می کنم و به زندگی روزمره نمی‌رسم... از کجا بیارم جهیزیه فلان و بهمان تهیه کنم؟ مگه ما خودمون اول زندگی چی داشتیم...؟!" با صدای زنگ تلفن همراه بیدار شد. به دور و بر خود نگاه کرد. وسط چهار قطعه در بهشت زهرا پارک کرده بود. صدای لرزان لیلی را شـنید که می گفت: "بابا، تو رو خدا برگرد بیا خونه، جهاز نمیخوام! من اصلاً قید ازدواج رو زدم!"



بعد عقد سـاده محضری بگیرند ویک ماه بعد مراسـم عروسی را مفصل برگزار کنند.دخترک یلدا گریه‌اش می گیرد. بغلش می کند وکمی که آرامتر می‌شـود، می گـذاردش روی زمین و اسـباب بازیهایش را دورش جمـع می کند. دوباره خاطرات گذشـته مثل یک فیلم از جلوی دیدگانش رد می‌شوند. هنوز عروسی نکرده بودند که سعید موقع آمدن به شمال به همراه دوتا از دوستانش تصادف کرد و یلدا لباس سـفید عروسـی نپوشیده، سیاهپوش شـد. مدتها طول کشید تـا به خودش وبـه زندگی برگردد. تصمیم گرفت درسـش را ادامه دهد. برای مقطع کارشناسـی ارشد قبول شد و سـرش به درس و دانشگاه گرم شد. انتهای نوشـتن پایان نامه بود که اسـتاد راهنمایش به خواستگاری‌اش آمد.او سعید را می‌شـناخت و از همه چیز خبر داشـت. یلدا بعد از کلی کلنجار رفتن با خود و با مـادر که می گفت: "تا کی می‌خواهی به این وضـع ادامه دهی؟" قبول کرد.حالا حلقه را درون جعبه می گذارد و رویش را دسـتمال می کشد. این اولین و آخرین کادویی بود که از سـعید گرفت و هیچ وقت قسـمت نشد که از آن استفاده کند. وقتی رو برمی گرداند، دخترش را می‌بیند که برای اولین بار توانسـته بنشـیند. لبخند کل صورتش را پر می کند. بلافاصله دوربینش را برمی‌دارد و از نشسـتن او عکس می‌گیرد. نزدیک ظهر است. دخترش را حاضر می کند و خانه تکانی را برای فردا می‌گذارد. از کوچه پس کوچه‌ها می گذرد. وارد صحن امامزاده محله می‌شـود. حالا دیگر صدای اذان گوش شهر را نوازش می‌دهد.حلقه درون جعبه با دستان دختر کوچک داخل ضریح امامزاده رها می‌شود وتا می‌خواهد برگردد دختـرش را می‌بینـد که میله‌های ضریح را گرفتـه و ول نمی کند. به ملایمت و لطف دخترش را از ضریح جدا می کند و با خنده چند نفر که شاهد آن صحنه‌اند، او هم می‌خندد و با آرامش راهی خانه می‌شود و با خودش فکر می کند که چقدر خانه دلش به این خانه تکانی نیاز داشت.

معرفی کتاب



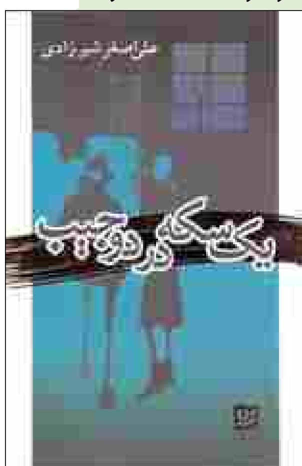
چاپ جدید رمـان خواندنی "**هـلال پنهان**" نوشـته یکی از داستان‌نویسـان برجسته معاصر، (برادرارجمندم علی اصغر شیرزادی)اخیراً توسط خانه فرهنگ و هنر گویا منتشـر شـد. شیرزادی دبیر محترم مسـابقه ماندگار داستان‌نویسی که نزدیک به ۱۵ سـال در مجلـه اطلاعات هفتگی دهها نویسـنده را به جامعه ادبیات داستانی ایران معرفی کرده (و از این منظر، چنین سابقه‌ای در مطبوعات کشور منحصر به فرد به حساب می آید) نقشی پررنگ در هدایت و پرورش نسل جوان داستان‌نویس در این بسـتر و این مسابقه داشته است و دارد.چندین رمان و داستان خواندنی از او به یادگار مانده است. از جمله مجموعه داستان "غریبه و اقاقیا" که از جمله بهترین رمانهای ایرانی دهه‌های اخیر است که برنده جایزه بیست سال ادبیات داسـتانی ایران نیز شده است. سـالها حضور در مطبوعات و از جمله حدود پنج دهـه حضور در روزنامه و موسسـه بزرگ اطلاعـات، او را با دردها و رنجهای مردمانش همراه کرده و تجربه‌های گرانقدری برایش فراهم آورده است.

"هلال پنهان" با آغازی انفجاری نشـانگر مهارت او در بکارگیری درست و ماهرانه عبارات برای شروع یک داستان گیراست:

... نگاه کنید. لکه‌های خون و تکه‌های پوسـت و گیسو بر دامنه تور چسبیده اسـت. در قاب پنجره‌ای که دیگر پنجره نیسـت. کی و کجـا اتفاق افتاد؟ انگار همیـن دیروز بود یا پریروز غروب و دو سـه کوچه بالاتر یـا پایین‌تر از اینجا... عبارت سـازی، جمله پردازی، ایجاد ترکیبهای بدیع و تسـلط واژگانی از جمله ویژگیهای آثار شـیرزادی اسـت که خواننده را با نگارشی متفاوت و ادبیاتی نه چندان سهل و ساده و دم دستی بلکه به زیبایی تزئین شده و با تنوع واژگانی آشنا می کند که سرشار است از تصویرسازی و تجسم...

"هـلال پنهان" روایتی یک خطی با یک داسـتان سـاده و بـا یک قهرمان و ضدقهرمان و یا یک رمان معمولی نیسـت که در فاصله‌ای کوتاه بتوان تمامش کرد. هم گزارش است و هم حماسه و هم خرده داستانهایی پرتصویر از جنگ و دفاع و قهرمانانی که در همه جای قصه حضور دارند و البته نه فقط روایت جنگ که خرده روایتهای زندگی هم هست. اجزایی که با هنرمندی در یک کل به هم گره می‌خورند و به رمان صورت و شکل می‌دهند. رمان "هلال پنهان" در ۱۱۲ صفحه و به بهای بیست هزار تومان به بازار نشر عرضه شده است.

و اما مجموعه داستان "**یک سکه در دو جیب**" هم این روزها از این نویسنده نام آشـنا توسط نشر گویا منتشـر شده اسـت که در برگیرنده ۶ داستان کوتاه اسـتاد است که زبان ساده‌تری دارد و اما همچنان از سـاده‌انگاری در روایـت به دور اسـت. "یک نقـش و دو نقش"، "تاریکتر از آبـی"، "روز کوتاه خاکسـتری"، "اندوه"، "خروس" و "یک سـکه در دو جیب"، ۶ داسـتان کوتاه این مجموعه‌اند و نام کتاب از آخرین قصه مجموعه وام گرفته اسـت. مجموعه داستان "یک سکه در دو جیب" در ۱۲۸ صفحه و به بهای ۲۲ هزار تومان توسـط نشر گویا منتشر شده است.



مطالعه این دو اثر داسـتانی برجسـته همکار فرهیخته‌مـان "علی اصغر شـیرزادی" را به همه عزیزان خواننده توصیه می کنم.

سردبیر

افکار مثبت نیروهای جوان را دو چندان می کند • رسو



دختری که تقسیم شد

مصطفی گلیاری

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

دنیا دختری ۳۷ساله است که تحصیلات عالی دانشگاهی دارد. در شرکت بزرگی از سرپرستان است. مدیریتش خوب است. زیردست‌ها و مدیران بالادستش از کارش راضی هستند. در شرکت آدم فعالی است. کارها را سریع و به‌موقع انجام می‌دهد. از کار زیاد غر نمی‌زند. اگر مشکلی پیش بیاید، دستپاچه نمی‌شود و دنبال راه چاره می‌گردد. خب حالا برویم جلوتر نگاهش کنیم.

دنیا دختری خوش‌ویترین است یعنی تمیز و شیک و زیبا. جاه و مقام و حقوق و مزایایی هم دارد. ماشین و پس‌انداز و دو مدرک تحصیلی که اگر امروز بخواهی آنها را بخری، باید دویست میلیون هزینه کنی اما او این مدرکها را با تلاش علمی خودش به دست آورده آن‌هم از دانشگاهی دولتی. باز هم جلوتر برویم. انگار ته چشم دنیا محزون و عصبی است. در دفتر خاطراتش نوشته: چند ماه است که خیلی عصبی شدم و نمی‌تونم خودمو کنترل کنم. دیروز تو خونه ازبس داغ کرده بودم، خودمو زدم. کاش مادرم مثل پدرم آدم ملایم و مهربونی بود. خیلی بددهنه. یهو مثل دونه‌های بلالی که داغش کردن، می‌ترکه و بالا پایین می‌پره. اخلاق مادرم باعث شده به کسی که دوستش دارم، گیر بدم. بهش مشکوکم. شاید خود **آراد** مقصره که بهش شک می‌کنم. شاید خودم مشکلی دارم. باید با مشاور تماس بگیرم. حالم خوب نیست.»

سه سال پیش آراد با دنیا همکار شد. مدرک و سابقه‌اش از دنیا کمتر بود برای همین او را به واحد دنیا فرستادند و شد کارمند زیردست دنیا. آراد جوانی سی و سه‌ساله است که او هم مادری خشن و مستبد و پدری آرام دارد. قبلا مبتلای دختری بود و تا پای نامزدی هم رفتند اما کارشان به جدایی کشید. آراد می‌گوید: «چهار سال از من بزرگتر بود. خیلی امر ونهی و عتاب وخطاب می‌کرد. نخواستم به سرنوشت بابام دچار شم.» او هم جوانی خوش‌ویترین است. باادب و مهربان است. در محل کارش با کسی اختلافش نشد. همیشه لبخند می‌زند. با دیگران محترمانه رفتار می‌کند. خوش‌قول و خوش‌سخن هم هست.

وقتی که دوسال از ورود آراد به شرکت گذشت، در ساعتی که آنجا خلوت بود، با یک شاخه رز صورتی به اتاق دنیا رفت و پرسید: «می‌دونین این گل چی میگه؟» دنیا لبخند زد و گفت نه... آراد چند گلبرگ کند و ریخت جلو دنیا. روی گلبرگها نوشته بود: «شما رو دوست دارم. فردا غروب بریم کافه؟» دنیا گلبرگها را جمع کرد و در کشو ریخت و با خنده گفت: «خل شدین؟ اما اشکال نداره. حرفتون رو خیلی زیبا و رومانتیک و ابتکاری بیان کردین. قبول می‌کنم. فردا بریم کافه.» و این مقدمه‌ای شد تا دوستی اداری آنها برود سمت دوستی غیراداری. روز به‌روز رابطه آنها بهتر و صمیمی‌تر شد. همدیگر را حسابی درک می‌کردند. در چرخ‌دنده‌های موتور رابطه آنها نه گیری بود نه درگیری فرساینده‌ای. آنها چنان خوش بودند که دنیا مشکلاتی را که در خانه داشت فراموش کرد.

آنها در شرکت همکار بودند. پس از کار اگر هر دو آزاد بودند، به کافه کتاب می‌رفتند و آدم‌وار حرف می‌زدند. هرجا که بودند، دنیا ساعت هشت ونیم شب به خانه می‌رفت. پس از آن هم هروقت دلشان می‌خواست، با هم چت می‌کردند. خیلی خوش بودند. پنج ماه با سرعت برق گذشت و با خودش باد آورد. بادی که این پتانسیل را داشت که به توفان تبدیل شود. اولین بار که دنیا متوجه بادهای زرد شد، وقتی بود که گوشی آراد در کیف دنیا جا مانده بود. دنیا از خودش پرسید: «خیلی زشته گوشی‌شو نگاه کنم؟» یک نفر در این گوشش گفت: «خیلی زشته.» یک نفر دیگر در آن یکی گوشش گفت: «پنجشنبه آراد گفت میره استخر. اونم تو ساعتی که شما با هم می‌رفتین بیرون. آراد اهل استخر نیست. آیا بودن با تو بهتره یا با دوستاش بره استخر؟ شاید دیگه مثل سابق دوستت نداره؟ گوشی‌شو نگاه کن. آراد متوجه نمیشه.» دنیا گوشی را باز کرد. دختری را دید که به آراد پیامهایی داده بود: «خوبی عزیزم؟/ قربون موهای خوشگلت...» یک جمله هم از آراد دید: «باشه. دیگه برو بخواب. شب به‌خیر عزیزم.» انگار گوشی تکه‌ای زغال گداخته بود. آنرا انداخت توی کیفش. تپش قلب گرفت. فشارش بالا رفت. گُر گرفت و گداخته شد. اگر رادیات ماشین بود، جوش می‌آورد و می‌ترکید.



جور دیگر:

هنوز نمی‌دانیم چرا مادر دنیا بددهن است. و نمی‌دانیم چه شد که از شدت خشم خودش را زد. بعداً خواهیم فهمید. در آغاز این قصه دیدیم همه چیز سر جای خودش نشسته. دنیا دختر موفقی است که خوب درس خوانده و حالا سرپرست یکی از واحدهای شرکت است. بااینکه مادری پرخاشگر دارد، چیزی مانع موفقیتش نشده. آراد هم که مادری مستبد دارد، به موفقیتی متوسط رسیده که خوب است. او با زبانی زیبا ابراز عشق کرد اما هیچ‌وقت از ازدواج حرف نزد. ادب عشق را هم نگه داشت و تقاضای خارج از عرف و شرعی را مطرح نکرد.

تا اینجا همه چیز به سبک جور دیگر است.

آنها پنجشنبه‌ها بیرون می‌رفتند. در آن پنجشنبه آراد گفت با دوستانش قرار است به استخر برود. دنیا توی ذوقش خورد ولی زود خودش را کنترل کرد و از ته دل آرزو کرد به او خوش بگذرد ولی وقتی که پیامهای دختری به نام ماهگل را دید، دماغش تیر کشید. آیا اتفاقی افتاده که او خبر ندارد؟

من و مادرم مقصریم:

دنیا با خودش نتیجه گرفت که شاید ماهگل پرونده‌ای قدیمی است که تمام شده اما هنوز بسته نشده. ترجیح داد چیزی بروز ندهد اما دلش غوغاهایی داشت و بار دیگر متوجه مشکلاتی شد که در خانه داشت. مادرش فریاد می‌کشید: «این لیوان کوفتی رو کدوم کله‌خرابی گذاشته روی لباسشویی؟ آهای مردک! از گوشی‌بازی خسته نشدی؟ کور میشی و زحمتت چند برابر میشه. صد بار گفتم این لامپ مادر بیب‌بیب رو روشن نذارین...» پدر دنیا لبخند می‌زد و سرش را از روی گوشی برنمی‌داشت. اعصاب دنیا به شیروانی داغی تبدیل می‌شد که گربه‌ای رویش چنگال می‌کشید. جیغی درونی می‌کشید و در اتاقش سر به دیوار می‌کوفت.

برویم نزدیکتر و پدر و مادر او را نگاه کنیم:

مادرش شصت و هشت سال و پدرش شصت و سه سال دارد. تا جایی که دنیا یادش هست، موهای

مـادرش کوتاه کوتاه بـوده. هرگز آرایـش نکرده. بلوز شـلوار مردانه می‌پوشـد. دست به آچار است. از کارهای زنانه بیزار اسـت. با صـدای بلند حرف می‌زند. دم به دقیقه آتشفشـان می‌شود و از زبانش گدازه‌هـای آذرین پرتـاب می‌شـود. مادربزرگ دنیـا به دنیا گفته: «مـادرت از بچگی اینجوری بود. لباس پسـرونه می‌پوشید. می‌رفت سلمونی مردونه و موهاشـو پسـرونه می‌زد. با پسـرا بازی می کرد. عروسک مروسک دستش نمی‌گرفت. تفنگ دوست داشـت. بابابزرگت یـه تفنگ سـاچمه‌زنی براش خرید. مادر شده بود شـکارچی. پرنده می‌زد و کنار رودخونه‌ای که حالا خشک شده، کبابش می کرد.»

وقتهایـی که حـال مـادر دنیا خوب باشـد، با دخترش حرف می‌زند: «سـر و گوش بابات از اول ازدواجمون می‌جنبید. درو روش می‌بستم، از پنجره در می‌رفت.» هنوز هم سـر و گوشـی جنبان دارد. معمولا با زنی رفیق می‌شود و فوقش دو ماه بعد او را ترک می کند. ولی حالا هفت هشت ماه است با زنی روی هم ریخته و انگار عاشقش شده. مثل نوجوانها پتو بر سـر می‌کشـد و زیر پتو چت می کند. وقتی می‌خواهد بخوابد، گوشـی را زیر بالش می گذارد. دنیا نگران شد. گوشی او را چک کرد. این‌بار عذاب وجدان نداشـت. مثل کسـی که مأموریتی دارد، گوشـی پدرش را باز کرد و عکس آن زن را دید. از قیافه و هیکلش چندشـش شد. تیپ پلنگی داشت. مژه‌هایش مصنوعـی و بلند و فردار بود. دنیا خیلی بدش آمد. بیست سـال از پدرش کوچکتر بود. به اینستا و تلگرام او رفت. و دید عجایب‌شهری است برای خودش. درهای کالیفرنیایش را باز گذاشـته بود و بـه همه گرین کارت داده بـود. غیر از اینکه دوسـت پدر دنیا بود، با چند بابای دیگر هم رفاقت داشـت و اهل برخورد نزدیک از نوع سـوم بود. از همه پول می‌تیغید. بااینکه خالش هندو نبود، مردها برایش سمرقند و بخارا تلیت(ترید) می کردند.

پدر دنیا مثل آراد گفته بود پنجشـنبه‌ها استخر می‌رود. استخر هم برای اینکه بگویی زنگ نزن جا و بهانه خوبی است. روزی دنیا پدرش را تعقیب کرد. و متوجه شـد او به استخر نرفت. و دید با آن زن به خانه‌ای رفت. دلـش نمی‌آمد باور کند اما چاره‌ای نداشـت. حقیقت را با چشـم خودش دیده بود. به فکـر رفت که با این مصیبت چه کند. از خاطراتش پرسـید آیا پدرم مقصر اسـت یا مادرم؟ هزار بار یادش بود که مادرش با شکلی خشن و توهین‌آمیز با پدرش حرف زده بـود. رفتار مردانه مادرش را به یاد آورد که هیچ ظرافت زنانه‌ای نداشت. سالها بـود که پدرش در اتاق خواب و مادرش روی مبلی در هال می‌خوابید. و حق را به پدرش داد. از خودش پرسـید: «اگه منم رفتارم با شوهرم غلط و مردانه باشه، شوهر منم همین کارو می کنه؟» ترس برش

با ریش و موی سـفیدش مثـل نوجوانهـا پتـو بـر سـر می‌کشید و زیر پتو چت می‌کرد. وقت خواب، گوشی را زیر بالش می‌گذاشت. دنیا نگران شـد و گوشـی پدرش را چک کرد و چشمش به یک پلنگ موطلایی افتاد

داشـت: «نکنه منم رفتارم بـا آراد غلط بوده که با یکی دیگه دوسـت شـده؟ لابد منم مثل مادرم یه کمبـودی دارم؟» به او زنگ زد. آراد برنداشـت. پیام داد: «کجایی؟» جوابی نیامد. دلشـوره گرفت. بـه خانه برگشـت. بین راه صد بار به گوشـی نگاه کرد. روی ویبره بود و اگر پیامی می آمد، می‌فهمید ولی به فهمش اعتماد نکرد و مدام گوشـی را چک می کرد. نیم سـاعت بعد آراد زنگ زد و گفت عمه و عمویـش به تهران آمده‌اند و گرفتار آنهاسـت. سوءظن وارد خون دنیا شـد: اگر مهمان دارد چرا از خانه‌اش هیچ صدایی نمی آمد؟ آراد خداحافظی کرد و گفت برود به مهمانها برسـد. یک ساعت که بسی مرگبار بود، با زجر گذشت. دنیا به آراد زنگ زد. گوشـی خاموش بود. چرا خاموش کرده؟ آراد هیچوقت گوشـی را خامـوش نمی کرد. رفت توی فکرهای منفی. گاهی مادرش را در خیال سـرزنش می کرد که اگر مثل زنهای دیگر بودی، پدرم دنبال کسی دیگر نمی‌رفت. گاهی هم خودش را سرزنش می کـرد که لابد عیبی دارم کـه رفتار آراد عوض شـده... مدتی گذشت و دنیا مدام به خون خودش زهر بدبینی و سـرزنش به خـود تزریق کرد. آراد زنگ زد. دنیا نپرسید چرا خاموش بودی. عاشقانه و مهرآمیز حرف زد. و گوشـش را تیز کرده بود تا ببیند چـه صداهایی از خانـه آراد می آید. صدای گربه شنید. تعجب کرد. پرسید: «گربه بود؟ تو که گربه نداشـتی؟» آراد گفت: «تو پارکینگم. اومدم سـیگار بکشـم.» آن روز تا عصر دو باردیگر تلفنی حرف زدند. هر بار، آراد گفت در پارکینگ است و آمده سـیگار بکشد. عصر هم پیام داد با دوستانش به استخر می‌رود و گوشی را در رختکن می گذارد.

دنیا رفت توی فکرهای سیاه. و چون برای رفتار آراد هیـچ توجیهـی پیدا نمی کـرد، نتیجه گرفت اشـکال از خودش اسـت. و هی خودش را کاوید و دنبال اشـکالهایش گشت. ساعت یازده شب آراد پیام داد: «خوبی؟ از اسـتخر برگشتم. دوس داری بیام دنبالت بریم یه گشتی بزنیم؟» دنیا گفت: «تو که می‌دونی از هشـت و نیم شـب به بعد نمی‌تونم بیرون باشـم، چرا میگی بریم بیـرون؟» و نفهمید چطور شـد که کار به بحث و خشـم کشـید. آراد آخـرش گفت: «بعداً حرف می‌زنیم. حالا باید برم پیش مهمونام.» دنیا گوشی را کوبید و گریه کرد و دلش خواسـت به آراد بگوید معذرت می‌خوام که تند شدم. فردا جمعه‌س. ناهار بریم بیرون؟ ساعت سه صبح حرفش را به آراد انتقال داد. دلیور نشد. و زجرهای دیگری به روح دنیا دلیور شـدند: «دروغ میگه. عمو و عمه‌ش نیومدن پیشش. حتما با کسیه که هر وقت می‌خواد حرف بزنه میره پارکینگ.»

ده صبـح آراد پیام داد: «ظهر بایـد با مهمونام باشـم. واسـه عصر هم عمـو بهم گفتـه ببرمش اسـتخر.» دنیا جواب داد: «خـوش بگذره.» قصه اسـتخر را باور نکرد. ساعتی قبل از عصر سر کوچه آراد اینها کمین کرد اما او بیرون نیامد. به اسـتخر رفـت و آنجا هم در کمین نشسـت. آراد نه داخل شد نه خارج. ساعت ده شب آراد زنگ زد و توضیح داد که فشـارش افتاده بود و او را به فلان درمانگاه بردند. حالا حالش خوب اسـت و به خانه برگشته. دنیا باور نکرد. تیز به درمانگاه رفت و پرس و جویی کرد. معلوم شـد کسـی با نام و مشخصات آراد به آنجا مراجعه نکرده. و دنیا نتیجه گرفت که دختری است که تقسیم شده. یا شاید آراد بین او و دختری دیگر تقسیم شده. او از شما می‌پرسد چه کند؟

جور دیگر این قصه را شما بگویید.

حالا دنیا نمی‌داند چه کند. آیا با مردی که دروغ گفتـه و در گوشـی او ردی از رابطه هست، ادامه بدهـد؟ آراد تا امـروز از ازدواج حـرف نزده. آیا قصدش ازدواج اسـت؟ اگر چنیـن قصدی ندارد، پس منظورش از ادامه دوستی چیست؟ یادتان هم باشـد که آراد تا امروز با دنیا رابطه جنسی نداشته. در ایـن قصه بین مادر و پدر دنیـا و بین خودش و آراد، همچنین بین آراد و دوسـت سابقش اختلاف سـن معکوس وجود دارد یعنی خانمهـا از آقایان قصـه بزرگترند. مدرک و شـغل و درآمد دنیا از آراد بالاتر است. مادر دنیا رفتاری غیرعادی دارد. شوهرش از خیلی سال پیش شیطنت می کرده. آیا عجیب است که مادر دنیا به زنی خشمگین و غرغرو تبدیل شود؟ آیا ترنس است؟ آیا پیش متخصص برود و ببیند جریان ظاهر پسرانه‌اش چیست؟ بهتر نیسـت که دنیا روحیه خود را تقویت کند تا خود را مقصر نکنـد؟ به رابطه فعلی خودش ادامه بدهد و حساسیت‌هایش را کم کند یا کات کند؟

برای جـور دیگر هفته پیش و هفته پیشـترش برخی از دوسـتان اظهارنظرهای خیلی خوبی کرده بودند. دلم می‌خواسـت می‌شـد نظرهای شـما را در این شـماره جا می‌دادم ولی می‌بینید که نشـد. نظرهای شما دوستان نیکونهاد در تلگرام و واتساپم محفوظ اسـت. شـاید یکـی از جور دیگرهـا را به پیامهای خردمندانه شـما اختصاص بدهم. و بسی خرسندم که آیتم جور دیگر به شما کمک کرده که جور دیگر به زندگی نگاه کنید و:

«بد نگویید به مهتاب اگر تب دارید».

من اشخاصی زنده را آلایی می دانم که مبارزه می کنند ● جوگو



دنیای ناشناخته ها

ناشناس

خوانندگان خوب مجله اطلاعات هفتگی،

بنده تصمیم گرفته‌ام صفحه‌ای را با موضوع جدید برای مجله تدارک ببینم. با بررسی‌هایی که مدتهاست به عمل آورده و دسترسی که به منابع خاصی پیدا کرده‌ام و البته گزارشهایی علمی و تحقیقی، قصد دارم با نگاهی کاملاً متفاوت درباره پدیده‌های بی‌پاسخ و عجیب با شما حرف بزنم، پدیده‌هایی فراتر از علم چون حس ششم، بشقاب پرنده‌ها، دراکولا، بختک، آتدانیتس، معجزه، جن، مرگ، مومیایی و ...دهها پدیده دیگر که به تدریج درباره آنها با همدیگر حرف می‌زنیم. در این گزارشها سعی می‌شود که بیشتر به جنبه‌های علمی این موضوعات پرداخته شود و بیشتر با واقعیتهای علمی آشنا شویم.هرچند که جنبه‌های تخیلی و عجیب آنها هم نادیده گرفته نمی‌شود.برای نمونه اولین موضوعی را که از چند منبع ممکن تهیه و تنظیم شده در این شماره تقدیم می‌کنم و چنانچه مقبول نظر شما قرار گیرد به موضوعات بیشتری می‌پردازم تا بتوانم شما خوانندگان گرامی را با این موضوعات بیشتر آشنا کنم.

این شماره: یوفو

یوفو یا همان بشقاب پرنده یکی از پدیده‌هایی است که همواره انسانها به دیده شک و تردید به آن می‌نگرند. آیا به راستی حیات در کرات دیگر وجود دارد؟ و اینها مسافرینی هستند که از دوردستها می‌آیند؟ آیا در گذشته‌های دور کسی این اشیای پرنده را مشاهده کرده است؟ یا همه اینها داستانهایی تخیلی است که آدمهای عصر جدید دوست دارند برای سرگرمی یا کسب پول و یا ارضای حس کنجکاویشان به زبان بیاورند.

آیا این داستان واقعی است که در سال ۳۲۹ قبل از میلاد، اسکندر مقدونی اعلام می‌کند هنگامی که لشکریان وی در حال عبور از رودخانه جاکارتس بودند دو شی پرنده در آسمان ظاهر شده و چندین بار به سمت لشکریانش حمله بردند به طوری که باعث رم کردن اسبها،فیلها و سربازانش شدند و یا در سال ۳۹۸ میلادی چیزی شبیه به کره‌ای سوزان که شمشیری از آن خارج شده بود بر فراز آسمان شهر بیزانس مشاهده شد و به نظر می‌رسید که این جسم پرنده از بالاترین نقطه آسمان زمین را لمس می‌کرده؟ اینها گوشه‌ای از حوادثی است که در کتب تاریخی به آنها اشاره شده است. اما مشهورترین حادثه در دنیای معاصر مربوط به سقوط یک بشقاب پرنده و آدمهای فضایی می‌شود که در منطقه‌ای در نیومکزیکو در آمریکا و در مزرعه "رزول" اتفاق افتاد. در روز ۸ جولای سال ۱۹۴۷ نیروی هوایی آمریکا در همین رابطه اطلاعیه‌ای صادر کرد که این شی جز یک بالون هواشناسی، چیز دیگری نبوده.

تا اینکه ۳۰ سال بعد یعنی در سال ۱۹۷۸ "فردمن" یکی از افسران مسئول در اکتشاف حادثه رزول افشا کرد که شی پیدا شده سفینه فضایی ماورای زمینی بوده و ارتش آمریکا بر آن سرپوش گذاشته است.

در همان سالها که این بشقاب پرنده سقوط کرد، شهادت یکی از شاهدان به نام "گلن حینس" تردید در ماهیت این سقوط مشکوک را بسیار زیاد کرد.

وی برای انجام کاری به طور اتفاقی به بیمارستان پایگاه هوایی که در همان نزدیکیها بوده می‌رود و دو آمبولانس را مشاهده می‌کند که درهای عقب آنها باز بوده و در داخل آنها قطعاتی از یک وسیله متلاشی شده گذاشته بودند. روی یکی از قطعات خطوط و نشانه‌های عجیبی وجود داشت. در داخل بیمارستان و پرستاری را ملاقات می‌کند که از او خواسته شده بود که به عنوان دستیار پزشک در کالبدشکافی چند موجود عجیب که بدنهایشان هیچ شباهتی به بدن انسان نداشت کمک کند.

این پرستار بعدها شرح داد که در موقع کالبدشکافی بوی وحشتناکی را حس کرده و مطمئن بوده که این اجساد انسانهای زمینی نبوده‌اند. بعدها هم گزارشاتی منتشر شد که معلوم شد که این سفینه فضایی ۴ سرنشین داشته است که سه نفر آنها کشته می‌شوند و نفر چهارم تا مدتها زنده می‌ماند. در حال حاضر هم در شهر روزمل در نیومکزیکو موزه‌ای تاسیس شده که در آن جسدی مصنوعی از موجود فضایی همراه با قطعاتی از بشقاب پرنده در معرض دید بازدیدکنندگان قرار دارد. در این شهر مردم بعد از گذشت سالها پنجاهمین سال وقوع حادثه را گرامی داشتند و جشن گرفتند.

مشخصات بشقابهای پرنده

گزارشاتی که در رسانه‌ها و مطبوعات جهان تاکنون منتشر شده و ادعاهای آدمهایی را که این سفینه را از نزدیک دیده و یا عکس گرفته‌اند، نشانگر این است که این بشقابهای پرنده از اشکال هندسی کروی به شکل دیسک و یا بیضوی شبیه به توپ راگبی و یا استوانه‌ای و مخروطی دیده شده‌اند. این سفاین فضایی قادرند به سرعت ابعاد خود را تغییر دهند. معمولاً به صورت دسته‌جمعی پرواز می‌کنند، ولی به صورت انفرادی هم دیده شده‌اند. بشقاب پرنده‌ها مجهز به تابش پرتوهایی هستند که از اشخاص و دیوار عبور می‌کند. آدمهای فضایی قادر به پرواز هستند، اصابت تیر را احساس نمی‌کنند و این قدرت را دارند که آدمهایی که در اطراف آنها هستند را فلج کنند. از ویژگیهای دیگر این بشقاب پرنده‌ها و سرنشینانشان این است که عبور وسایل پرنده‌شان بر روی دستگاههای ساخت بشر اثر می‌گذارد و سیستمهای الکترونیکی و موتوری را از کار می‌اندازد. سرنشینان هم تقریباً شبیه انسان هستند. این ویژگی از زبان کسانی شنیده شده که فاقد اعتبار علمی و دانش فضایی بوده‌اند. بسیاری از کسانی که مدعی مشاهده بشقاب پرنده شدند، اشیاء یا پدیدههای شناخته شده را به عنوان "یوفو" یا همان "بشقاب پرنده" تلقی کرده‌اند. مشهورترین و آشناترین این پدیده‌ها، موشکهای پرتاب شده به فضا بوده و یا عبور شهاب سنگ از جو زمین و یا تابش نور خورشید به ابرها و سطح خارجی هواپیماهای مدرن و... بوده است.



در مـورد هـوش فرازمینی و امـکان ارتباط با موجودات فضایی هم برای نخسـتین بار طرح این موضوع از طرف دو دانشـمند فضایی مطرح شد. آنهـا با عنوان این مطلب که اگر در نقاط دیگری از این جهان پهناور موجودات هوشمندی وجود داشته باشند و مجهز به تجهیزاتی همانند آنچه ما در اختیار داریم باشـند پس خواهند توانسـت سـیگنالهای رادیویی ما را دریافـت کنند و یا اگر پیامی مخابره کرده باشند ما می‌توانیم پیام آنها را دریافت کنیم. باعث شـدند تا تلاش بشـر برای برقراری ارتباط رادیویی برای اولین بار در سـال ۱۹۵۹ با پروژه‌ای به نام "ازما" آغاز شده و دانشمندی به نام "فرانک دریک" با رادیو تلسکوپ ۸۵ فوتی در رصدخانه ملی گربن بنگ در آمریکا رصد روی دو سـیاره را شـروع کرد، ولی هرچه تلاش کرد نتوانست هیچ پیام و سیگنالی را دریافت کند.

"فرانک دریک" در کارش موفق نشـد، اما تلاش او راه گشـای پروژه‌ای در ناسا شد که نام "ساگان" را روی آن گذاشتند. از آغاز کار این پروژه تا کنون بارها و بارها دانشمندان با سیگنالهای مشکوکی برخوردند ولی هیچ کدام از آنها مورد تایید قرار نگرفته اسـت. اما به راستی موجودات فرازمینی وجود دارند؟ پاسخ به این سـوال را "فرانک دریک" بـا ارائه معادله‌ای معروف به "معادله فرانک دریک" داده است.

از خیال پردازی تا واقعیت

با حل معادلـه "فرانک دریـک" می‌توان وجود حداقل ۲۵۰ تمدن فرازمینی در کهکشانها که قادر و مایل به برقراری ارتباط رادیویی با زمین هسـتند را تخمیـن زد و از طرفـی می‌دانیم کـه نزدیکترین کهکشان به کهکشان ما که راه شیری نامیده می‌شود، کهکشـان "آندرموا" است که از لبه این کهکشان تا زمین ما دو میلیون سـال نوری فاصله است. نور در یک ثانیـه، ۳۰۰ هزار کیلومتر را طی می کند و طبق تحقیق دانشـمندان نزدیکترین سـیاره به زمین که دارای شـرایط حیات و زندگی است، در فاصله ۴/۷ سال نوری ما قرار دارد. با این شرایط رسیدن سفاین فضایی بیگانه به زمین غیرممکن اسـت پس اگر این اشـیای نورانی که ما زمینی هـا می‌بینیم موجودات فرازمینی نیستند، پس چه چیزی می‌توانند باشند؟

از نظر دانشمندان علوم فضایی مشاهده این اجسام در فضا ربطی به بشقاب پرنده‌ها ندارد. آنها استدلال می کنند چرا که حرفه‌مان رصد سیارات و فضا است هیچ گزارشـی از سـوی همکارانمان که تخصصشان علم نجوم است و بیشترین ساعات خود را به رصد در آسمان می‌پردازند دریافت نکرده ایم؟

چیزی که مسلم اسـت این است که بسیاری از کشـورها از این ایده بهره برده و اقدام به سـاخت پرنده‌هایی برای جاسوسـی، عکسـبرداری از مناطق موردنظرشان کرده اند، اما...

جانورانی که جاسوسی می‌کنند

اولین قانون جاسوسی این است که شبیه جاسوس‌ها نباشی. چه راست باشد و چه دروغ، این احتمالا اولین بار نیست که حیوانات برای جاسوسی تربیت شده‌اند و این مطلـب نگاهی دارد به حیواناتـی که با هویتی مخفی در عملیات‌های جاسوسی شرکت کرده‌اند.

نهنگ بلوگا - البته اگر واقعا اسـمش همین باشد - که به تازگی سر و کله‌اش در آب‌های نروژ پیدا شده احتمالا به بهترین شکل به این قانون عمل کرده اما ظاهرا یک اشـتباه اساسی ناشیانه باعث لو رفتن او شد. صیادان و دانشمندان نروژی به جاسوس بودن این نهنگ مظنون شـدند چون وسیله مخصوصی که برای نصب دوربین‌های زیر آب از آن استفاده می‌شـود به تن داشـت و روی آن نوشته شده بود ساخته شهر سن‌پترزبورگ در روسیه است. روسیه ایـن موضوع را تکذیب کرده و خـود نهنگ هم تا حالا از حرف زدن سرباز زده است!

عملیات گربه شنوا

اگر فقط یک چیز در مورد گربه‌ها بدانیم این اسـت که آن‌ها هر وقت که بخواهند، هر کاری که دلشـان بخواهـد را انجـام می‌دهند. گربه‌ها واقعـا حیواناتی مرموز و غیرقابل پیش‌بینی هستند. احتمالا به همین دلیل سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، سی‌آی‌ای به این نتیجه رسیده که این حیوانات گزینه‌ای فوق‌العاده برای تبدیل شدن به مأموران مخفی هستند.

در دهه ۱۹۶۰ نزدیـک به ۱۴ میلیون دلار خرج پروژه‌ای شـد کـه طی آن داخل بـدن یک گربه دستگاه شنود کار گذاشتند. هدف این بود که گربه مورد نظر برای کسب اطلاعات اطراف جاسوسان روسـی که به سـر قرار با یکدیگر حاضر شده بودند، پرسـه بزنند. ایـن عملیات اما در همـان روز اول شکسـت خورد چون ایـن گربه بیرون سـفارت شوروی سابق زیر ماشین رفت و کشته شد!

خفاش‌های انفجاری

این حیوانات سـاکت هستند، در تاریکی دست به پرواز می‌زنند و اغلب در مخفیگاه‌های سری خود درغارها زندگی می کننـد؛ ویژگی‌هایی تمام عیار برای یک جاسـوس و ظاهرا آمریکایی‌ها به همین دلیل نتوانستند جلوی خودشان را بگیرند و سراغ این پرنده نروند. در جریان جنگ جهانی دوم، یک دندانپزشک ایده مجهز کردن یک میلیون خفاش بـه بمب‌های آتش‌زا را مطرح کرد. هدف این بود که خفاش‌ها را بر فراز شـهرهای ژاپن رها کنند و آن‌ها هم روی ساختمان‌ها بنشینند و با انفجارشان طوفان آتش به پا شـود. آزمایش‌های زیادی هم در ایـن رابطه انجام شـد و حتی بر سـر یـک اشـتباه یک آشـیانه هواپیما هم در آتش سوخت. اما این ایده در نهایت هیچوقت به اجرا در نیامد.



مگس‌های شنودگر

ایـن پروژه یک نمونه "نبوغ آمیز" برای قبول کردن یک موضوع و سـپس فکر کردن به چگونگی آن بود. برای داشـتن جاسوسان نامحسوسـی که روی دیوار بنشینند و بدون این کسـی متوجه شود همه اتفاقات را ثبت کنند، تلاش‌های بسیار زیادی انجام شد. سال ۲۰۰۸، هفته‌نامـه علمی "نیو ساینتیسـت" از تلاش آژانس پروژه‌های تحقیقاتی پیشـرفته دفاعی آمریکا برای ساخت حشرات "سایبورگی" (موجودی که هم حشـره است و هم ماشین) خبر داد. این سازمان قصد داشـت با فرو کردن سیم در سـلول‌های عصبی این حشرات، آن‌ها را تحت کنترل درآورد. ایده فرستادن دستگاه‌های شنود بسیار کوچک پرنده به مقر دشمن، واقعا هم وسوسـه برانگیز است. در آن زمان کار روی پروژه‌های مشـابهی با حیواناتی مثل کوسـه، موش و کبوتر آغاز شـده بود، پروژه‌هایی که چندان هم موفق نبودند. اما با پیشرفت فن‌آوری، در حال حاضر تمرکز بر روی ساخت دستگاه‌های شنود بسیار کوچکی است که شبیه حشرات واقعی هستند.

محکومان اشتباهی

اسـتفاده از حیوانـات در عملیات‌های جاسوسـی، سال‌هاسـت که رواج دارد. از کبوترهای پیام‌رسان در جنگ جهانی اول گرفته تا دلفین‌هایی که آمریکا، روسـیه و اسرائیل از آن‌ها برای تجسس در زیر آب اسـتفاده می کنند. اما بد نیسـت کمی هم به فکر آن جانورهای بی‌گناهی باشـیم کـه در داخل مرزهای دشمن به اشتباه به دام افتادند. سال ۲۰۱۳، مقام‌های مصـری یک لـک لک را دسـتگیر کردند و دلیلش هم فقط بسته مشـکوکی نبود که در منقارش حمل می‌کرد. بلکـه به این پرنده یک دسـتگاه الکتریکی وصل شده بود که آژیر خطرش برای سرویس‌های امنیتی بـه صدا در می‌آمد. این پرنده اما بی گناه بود و دسـتگاه الکتریکی را گروهی از دانشـمندان فرانسـوی به او وصل کـرده بودند تا مسیر حرکتش را ردیابی کنند.



میمون هارتپول

بنابر افسـانه‌ها در جریان جنگ‌های دوران ناپلئون یک کشـتی فرانسـوی در سـواحل شـمال شرقی انگلستان در نزدیکی شهر هارتپول دچار سانحه شد. مردم هارتپول پیش از آن نه میمون دیده بودند و نه هیچوقت چشم‌شان به فرانسوی‌ها خورده بود.

آن‌ها به اشتباه تصور کردند سر و صداهایی که این میمون از خود در می‌آورد به زبان دشمن است و او را به جرم جاسوسـی برای فرانسه در همان ساحل به دار آویختند.

گذشته برای گورکن است و آینده برای شاهین

● ریوند

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

ای کاش

ای کاش جان بخواهد معشوق جانی ما
تا مدعی بمیرد از جان فشانی ما
گر در میان نباشد پای وصال جانان
مردن چه فرق دارد با زندگانی ما
سودای او گزیدیم، جنس غمش خریدیم
یا رب زیان مبادا در بی‌زبانی ما
در عالم محبت الفت به هم گرفته
نامهربانی او با مهربانی ما
درعین بی‌زبانی با او به گفتگوییم
کیفیت غریبی است در بی‌زبانی ما
صد ره ز ناتوانی در پایش اوفتادیم
تا چشم رحمت افکند بر ناتوانی ما
تا بی‌نشان نگشتیم از وی نشان نجستیم
غافل خبر ندارد از بی‌نشانی ما
تدبیرها نمودیم در عاشقی "فروغی"
کاری نیامد آخر از کاردانی ما

فروغی بسطامی

نمونه شعر نو

حتی

حتی تن نسیم از این سیم خاردار
خونین است
شور گریز در من
می‌جوشد
می‌خواهم
هر تکه از لباس مرا خاری
بردارد و به باد بسپارد
می‌خواهم
یک شب گلوله‌ای
بر شیشه سکوت پراند سنگی
ای کاش بین ما
گل خار می کشیدند
با خارهای ساق گل سرخ
دیوار می کشیدند

عمران صلاحی

بها

مرا به بهای اندکی
نفروشید
فردایم
بهتر از امروزم
خواهد بود
اگر مرا
هر از گاهی
با لحن سادهٔ عشق
دوست بدارید

محمدحسین پورمند ـ کرج

همانجا

همانجا
وقت تردد تردید
سمت سیاه سطرهای خالی
انگشتهایی
سر به زیر غروب
که شورش ماه را
در آب می‌خواندند
همانجا که
شب
شبیه آبله
می‌ترکید روی پوست شهر
و پیراهن
بر جنون روح
می‌خندید
کمی
از همانجا دورتر
نزدیک بغض نان و نمک خورده
کنار دلشورهٔ پیرمرد
که سیگار را
بخیه می‌زد بر لب
و پاهایش
زنگ می‌زد
کنار بساط بکر
که چپ از چپش تکان نمی‌خورد
همانجا بود
درست همانجا
نزدیک ختم خاموش کفشهای کهنه
دنیای شتابان کودکی
در راه شیری
همانجا
کنار حواس شاخه‌های نارنج
در طول و عرض نگاه کلاغ
همانجا
درست همانجا
قصهٔ آدمی
لنگ لنگان می‌رفت تا
بوی باروت

شیرین کمالی ـ مشهد



صفی از گنجشک

وزانده‌ای به دلم باز، هرچه شادی را
دوباره باد شدی آسیاب بادی را
به روی هر خط دفتر، صفی‌ست از گنجشک
به خود گرفت غزل، شوق بامدادی را
نگاه و خنده‌ی دزدانه؟! رونوشت بده!
شود که رو کنم این حس استنادی را!
چقدر در پی رنگ‌اند و نقش، دلبر کان
گرفته است چه دل، نقش جا مدادی را!...

■

و روستای درونم، چنین حریم تو گشت
کشیده است خیال تو "طرح هادی [1]" را!

معین دریایی

۱ـ طرح هادی: طرحی است که ضمن ساماندهی بافت موجود، میزان و مکان گسترش آتی زمین و... را تعیین می‌نماید.

یک نگاه

نسیم آمد و مویش سیاه خواهد شد
و روز گار تو چون شب، سیاه خواهد شد
بر آب داده دلم بند و فکر می کردم
دوباره بند دلم سر به راه خواهد شد
نگاه کردم و باور نداشتم آن که
به یک نظر همه دینم تباه خواهد شد
نگفته بود کسی قلب این پرندۀ من
اسیر چنگ عقابِ نگاه خواهد شد
ببند چشم به این شهر و رحم کن بانو
که قهوۀ قجری رسم شاه خواهد شد
مسیر عشق به منزل نمی‌رسد گاهی
گهی معادله‌ات اشتباه خواهد شد
پلنگ سرکش جانم نداشت طاقت و مُرد
چو ماه یوسف او سهم چاه خواهد شد

امین دانشی ـ مشهد

در باغ

آسمان پهن شده روی درختان در باغ
نم‌نم حادثه مانده است فراوان در باغ
رعد یاغی شده و در دل من می‌تازد
برق هی می‌پرد از صورت طوفان در باغ
باید از حاشیه‌ها جمع کنم هوشم را
نگذارم بنشیند غم چندان در باغ
باید از ابر بخواهم که بزرگی بکند
وا کند بقچه خود را لب ایوان در باغ
آسمان! روح مرا آب بده تا برود
از دل و ریشه من، خشکی پنهان در باغ

مرضیه ملکیان – گلستان – گرگان

تنهایی

نه من از خاطر تو می‌روم ای دردِ عزیز
نه تو از خاطرِ من، داشته‌ای قصدِ گُریز
به تو خو کرده‌ام انگار کسی در خودم است
تو ولی لحظه به لحظه به تَنَم درد بریز
همه از حال و هوای دلِ من باخَبَرَند
همه حتّی در و دیوار و خیابان... وَتو نیز
منم آن دشتِ وسیعی که ز چشم تو دلش
شده یک شهرِ به هم ریختهٔ زلزلَه خیز
برس ای مرگ تو هم در پیِ آزار منی
برس و با منِ بی‌حوصله حالا بِستیز

آمنه صادقی ـ اهواز

پایان چشمهای تو

پایان چشمهای تو آغاز دیگری‌ست
زیبایی‌ات در آینه‌ام راز دیگری‌ست
آن دور، آسمان خدا را نگاه کن
در بال بی‌قرار تو پرواز دیگری‌ست
در شعلهٔ تبسم تو حرف تازه‌ای‌ست
یاد تو اتفاق خبرساز دیگری‌ست
این عشق با تمام فراز و فرودها
گاهی خیال می کنم، اعجاز دیگری‌ست
شاخ نبات و شعر تو و شور حافظی
سعدیهٔ تو در دل شیراز دیگری‌ست

شعبان کرم دخت ـ بابلسر

بی تو

حس می کنم حال دلم زار است بی‌تو
دنیا برای من دل آزار است بی‌تو
مانند دلقکها اگرچه شادم، امّا
لبخند من از روی اجبار است بی‌تو
هر تک درختی را که می‌بینم به چشمم
چیزی شبیه چوبهٔ دار است بی‌تو
این روزها تا در میان جمع باشم
از خلق اصرار ـ از من انکار است بی‌تو
آهنگ غمگینم ندارد هیچ پایان
این صفحه روی دور تکرار است بی‌تو
شب تا سحر، بی‌وقفه از بس گریه کردم
آیینه چشمان من تار است بی‌تو
الحق والانصاف، ای فرزانه من!
این زندگی دیوانه بازار است بی‌تو

رضا حدادیان ـ کرمانشاه

جوانه های ادبی

*** آقای یاسر امین‌زاده ـ کرج**

دیـوار با کلماتی چون بیـکار و بیمار قافیه می‌شود.

*** خانم رویا زهیری ـ تهران**

سروده‌اید:
چقدر
دنیا کوچک می‌شود
وقتی
یاد تو در آن نباشد
و دریاها
برای تو
موج نزنند
همیـن که غیر مسـتقیم حـرف زده‌اید و عناصر شـاعرانه را به کار گرفته‌اید، جای تحسـین دارد. پیشنهادم به شما این است که شعر نو را بیشتر بخوانید.

*** خانم سمانه باقری ـ مشهد**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
که به شکر پادشاهی، ز نظر مران گدا را
وزن این بیت:
"فعلات فاعلاتن، فعلات فاعلاتن" است.
به ملاز = فعلات
مان سلطان = فاعلاتن
که رسانَ = فعلات
د این دعا را = فاعلاتن
که به شکر = فعلات
پادشاهی = فاعلاتن
ز نظر م = فعلات
ران گدا را = فاعلاتن

*** آقای فریبرز نجفی ـ دماوند**

غزلیات شـمس سـروده مولاناسـت، نه شمس تبریزی!

گل آفتابگردان

گل آفتابگردانم
هر کجا تو باشی
چشم من
به همان سو نگاه می کند
نور تو
مرا سبز می کند
سبز و جاودان

رضا محمودی ـ تبریز



یارب ز کرم دری به رویم بگشا | راهی که درو نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن به کرم | جز یاد تو هر چه هست بر از دل ما

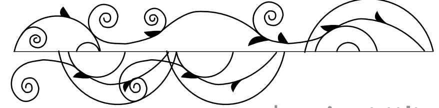
● ابوسعید ابوالخیر

نوشته‌های ناب



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

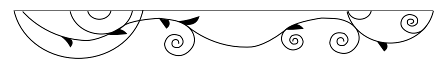
ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

زندگی مانند نواختن پیانو است، ابتدا باید نواختن را بر اساس قواعد یاد بگیری، سپس قواعد را فراموش کنی و با قلبت بنوازی!

سنگ آسمانی



حضور بعضی از آدمها در زندگیمان آنقدر پررنگ است که دیگر حضورشان برایمان عادی می‌شود، وجودش احساس نمی‌شود...
گویی محکوم است به بودن.
کم کم می‌رود، دور می‌شود و نمی‌ماند... آنجاست که به خلاء نبودنش پی می‌بریم؛ به حضور زندگی‌بخشش آگاه می‌شویم.او می‌رود و آنوقت است که می‌فهمیم او با بودنش تمام بودنمان بوده است. اینجاست که درمی‌یابیم او هم مثل همه آدمها قدرت اختیار و حق انتخاب داشته... اما زمانی که او دیگر نیست...

الهه بیگدلی

انیشتین می گوید:
انسانها اگر ارزش زمان را می‌دانستند،
هیچگاه کفش بندی نمی‌خریدند.
عمر کوتاه، ولی بسیار ارزشمند است، قدرش را بدانیم.

فاطمه آیینی

گر تو را نور یقین پیدا شود/می تواند زشت هم زیبا شود

شهروز

زندگی همیشه مثل مهتاب دیدنی‌ست، جز زمانهایی که با ابرهای غم و درد پوشیده شده

نوشین رئوف

من آرامم، فقط کمی بی‌حوصله‌ام... آسمان روی سرم سنگینی می کند... تمام خنده‌هایم را نذر کرده‌ام که گریه‌ام نگیرد... هرچه خودم را به کوچه بی‌خیالی می‌زنم، باز سر از کوچه دلتنگی درمی‌آورم... من خوبم... اما تو باور نکن

مهتاب ـ ر

باور کن! کسی که سلول انفرادی را ساخت می‌دانست که سخت‌ترین کار انسان، تحمل خویشتن است

انتظار

هرگز نمی‌توانید در دنیای بیرون چیزی بیشتر از آنچه در ذهن خود به دست آورده‌اید، کسب کنید

خاکستری

زندگی پر از فرصتهای تکرار نشدنی است، باران را نفس بکش و باد را احساس کن، زندگی خودش جریانش را پیدا می کند

شکلات تلخ

هرچه کمتر شود فروغ حیات رنج را جانگدازتر بینی، سوی مغرب چو رو کند خروشید سایه‌ها را درازتر بینی

نوید عباسی

گذشته‌هایت را ببخش زیرا آنان همچون کفشهای کودکی‌ات، نه تنها برایت کوچکند، بلکه تو را از برداشتن گامهای بزرگ بازمی‌دارند

لی لی شیراز

بزرگسالی مثل این می‌ماند که قبل از عبور از خیابان، هر دو طرف را نگاه کنی، بعد توسط هواپیما زیر گرفته شوی

زهره منصوریان

گاهی وقتها چه ساده عروسک می‌شویم، نه لبخند می‌زنیم و نه شکایت می کنیم، فقط سکوت می کنیم تا کسی دردمان را نفهمد!

آرمان سیدی ـ قم

آدمها نقابها را بیشتر می‌پسندند، من هر وقت برای هر کس خودم بودم، تنهاتر شدم

شیوا سمندری ـ رشت



پیر شدن به کوهنوردی شباهت دارد
هر قدر بالاتر می‌روی
نیرویت کمتر می‌شود،
اما اُفق دیدت وسیع‌تر می‌ گردد...

علی رفیق

اتفاق

خدا کند یک اتفاق خوب بیفتد
وسط زندگی مان
آری همین جا
چشمان دریایی ات
چشمان دریایی‌ات خیره به آن میز آرام می‌شوند گاهی...هرچند که در عمق سکوت خیس غمت را نمی توان ارزان داد
درآن تاریکی دل می خواهد فریاد را
من موج سوار زلف های مواج توام
به آسانی می شکنند
از نیستی دنیا پرم
زوج رقصنده ی او
نسیم است وتمام من مجذوب آن رقص و از دریای آن چشم پرم

صابر رحیم زاده

نکته‌ای قابل تامل

کارت بانکی‌ام را به فروشنده دادم و با خیال راحت منتظر شدم تا کارت بکشه، ولي در کمال تعجب، دستگاه پیام داد:
"موجودي کافي نمی‌باشد!"
امکان نداشت، خودم می‌دونستم که اقلاً سه برابر مبلغی که خرید کردم در کارتم پول دارم، با بی‌حوصلگي از فروشنده خواستم که دوباره کارت بکشه و اینبار پیام آمد:
"رمز نامعتبر است"
اینبار فروشنده با بی‌حوصلگي گفت :لطفاً نقداً پرداخت کنید، پول نقد همراهتون هست؟ فکر کنم کارتتون رو پیش موبایلتون گذاشتین کلاً سوخته،در راه برگشت به خانه مرتب این جمله فروشنده در سرم صدا می کرد
"پول نقد همراهتون هست؟"
خدایا ما در کارت اعمالمان کارهاي بسیاري داریم که به امید آنها هستیم. مثلاً عبادتهایي که کردیم، دستگیریها و انفاقهایي که انجام دادیم و... نکند در روز حساب و کتاب بگویند موجودي کافي نیست، ما متعجبانه بگوییم:
مگر می‌شود؟ این همه اعمالي که فکر می کردیم نیک هستند و انجام دادیم چي شد؟ و بگویند اعمالتان را در کنار چیزهایي قرار دادید که کلاً سوخته و از بین رفته است، کنار بخل، کنار حسد، کنار ریا، کنار بي‌اعتمادي به خدا، کنار دنیا پرستی و...
نکند از ما بپرسند نقد با خودت چه آورده‌اي؟ و کیسه‌مان تهي باشد و دستهایمان خالي...
خدایا از تمام چیزهایي که باعث از بین رفتن اعمال نیکمان می‌شود به تو پناه می بریم.

نرگس

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: نام عزیزی است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۷ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می‌آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۳۲

۱ـسعید علیزاده ـ کرج
۲ـسمیه نورمحمدی ـ تهران
۳ـشهرام گودرزی ـ لرستان

حرف (ف) چه تعداد است؟

ترس از نیستی آرمان هستی برای میهن است ● دولدرف

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱						★						★			۳		
۲		★								★						★	۵
۳		۱	★				★				★				★		
۴						★						★					
۵			۲		★			★					★				
۶	★			★					★					★		۱۷	★
۷	۸		★							★					★		
۸					★						★	۱۰				★	
۹						★						★					
۱۰		★			۴		★						★				
۱۱			★					★							★		۱۴
۱۲	★	۹		★					★	۷				★			★
۱۳					★					★			★				۶
۱۴					۱۱	★						★					
۱۵		۱۶	★				★				★	۱۵			★		
۱۶		★		۱۲				★	۱۳							★	
۱۷						★						★					

افقی:

۱. هم وزن شدن ـ تولید نسل ـ از خشکبار
۲. توقیف ـ بهبود یافتن
۳. فلز چکش‌خور ـ پاکیزه ـ ولیکن ـ وسیله ـ یک ورق کاغذ
۴. لگام ـ شهری در هند ـ فهمیدن
۵. متضاد مرئوس ـ آب شرعی ـ دست افزار بنایان ـ دم بریده
۶. دروازه ـ ایالتی در آمریکا ـ بازدارنده ـ حرف ندا
۷. آزاده ـ کنایه از حد نهایی غرب ـ مرغ نر ـ دل آزار کهنه
۸. کندفهم ـ دستگاه ضبط مغناطیسی تصویر ـ انجمن بین‌المللی حمل و نقل هوایی
۹. جمع دین ـ ستاره فرنگی ـ خوردنی
۱۰. نصف ـ سالن ـ نمایشنامه
۱۱. جمع کردن کاغذ ـ توبه کار ـ مسیر قطار ـ عدد منفی
۱۲. داغ جگرسوز ـ پوست پیرا ـ عروس هزار داماد ـ باران اندک
۱۳. مرکز افغانستان ـ نژاد ـ ضمیر وزنی ـ تصویر ذهنی
۱۴. ثریا ـ سراب ـ کیسه علوفه چهارپایان
۱۵. واحد تنیس ـ ماه مدرسه ـ امید داشتن ـ ضمیر جمع ـ اشاره به دور
۱۶. بیماری قند ـ بدبختی، ادبار
۱۷. شهری در سوییس ـ شریان حیاتی جنوب ـ پارچه اموات

عمودی:

۱. پرستاری ـ داستان ـ مخزن گاز مایع
۲. رودی در ایران ـ بندگی، بردگی
۳. مایع حیات ـ بدبوی پرخاصیت ـ مذهب ـ چغندر پخته ـ سدی در جنوب
۴. تایر یدکی ـ قتل ـ علم طلسمات
۵. نحیف ـ تصدیق آلمانی ـ سنبل ـ پنهان
۶. راندن مزاحم ـ کشور نیشکر ـ عظمت ـ از چاشنی‌های غذا
۷. حرف فاصله ـ از حواریون عیسی(ع) ـ پدر ـ تنها
۸. علامت ـ یونجه ـ گذشته
۹. به پایان رساندن ـ کوهان بزرگ ـ کارگر
۱۰. از اقیانوسها ـ همراه غذا می‌خورند ـ لباس شنا
۱۱. نت منفی ـ پوست کن ـ هادی ـ رود آرام
۱۲. نت چهارم ـ منسوب به هنر ـ رودی در اروپا ـ واریته
۱۳. متضاد پایین ـ مجلسی در انگلستان ـ علامت جمع ـ مالک شدن
۱۴. پیروی ـ ایستادن ـ پی در پی شدن
۱۵. عدد روستا ـ پول حرام ـ هوابه انگلیسی ـ از ماههای قمری ـ تیر پیکان‌دار
۱۶. از زبانهای هند و اروپایی ـ مدرسه تربیت معلم
۱۷. احتکار کننده ـ ولیمه غلط ـ متخصص علوم فنی

حل جدولهای شماره ۳۸۳۲

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ک) چه تعداد است؟

از سلاطین معروف‌عثمانی
نوعی نهنگ آمریکایی
فال نیک
سوگند
پرستیدنی عهد جاهلی
گوشت آذری
کشوری در شرق اروپا
بازرسی
ایالتی در هند
مروارید
مساوی
نوعی بافت گیاهی
مادر
نام دیگر کورش کبیر
جاده
طایفه‌ای از ترکمنان ایرانی
معتمد
نیکوکاران
عددی یک رقمی
عیب و عار
من و تو
هذیان
غم
جمع ملت
سرشیر
اشاره به دور
پول ژاپن
کند
منسوج
توانا
تخت جمشید
قلم فرنگی
اثری معروف از کالدول
حرف انتخاب
علامت بیماری
عدد هندسی
سازی ضربی
علامت جمع
زمینه
رهبری کردن
خاشاک
پشیمانی
از خانهای معروف مغول
از مواد ضروری بدن
از یاد رفته
محل آرد کردن
پهلوان تازه کار
بچه مرغ
نفی عرب
خاک سرخ
کام
هزار کیلو
تکرار حرف آخر
نوعی نان شیرینی
محله
بافته عنکبوت
پوشاندن
تکرار شده
بانگ زدن
غربال کردن
آرام کردن
گزارش
روحانی
آواز
کوزه بلورین
گشاده
حرف فاصله
فرمانروایی
جزء صورت
باغ انگور
نوعی چاپ
جشنی در ایران باستان
وشم
سازمان معروف‌فضایی
گیاهی‌دارویی
خاله عیسی مسیح(ع)
دوختن جراحت
خیمه
شالوده
شهری در مازندران
بسیار
جد
بوی رطوبت
حیوان باوفا
درخت نورسته
جود
اصطلاحی در شطرنج
حرف‌همراهی
دریا
پیامبر بت‌شکن
آشیانه حیوانات
گله گوسفند

جدول سودوکو ۳۸۴۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

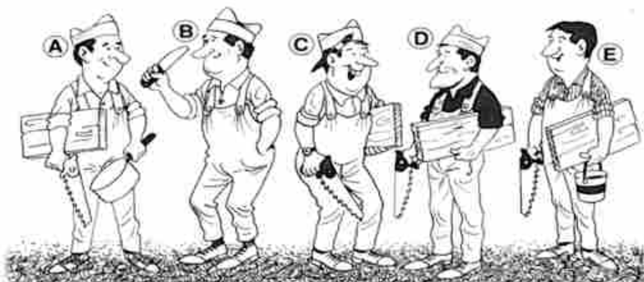
۸	۹	۴				۵		
			۷		۴		۶	۸
	۵			۲				
			۵					
۳	۱	۲		۷	۸	۴		
		۶			۲		۳	۱
		۹		۶				۷
۷	۶		۳		۱	۲	۸	
				۸				

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

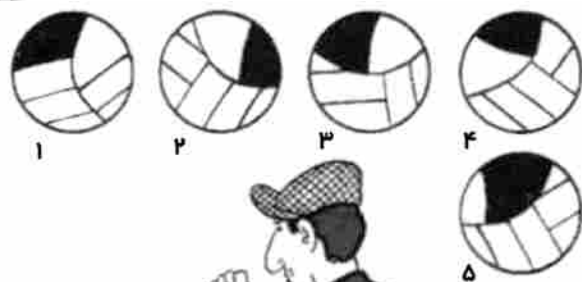
همسایه های پر کار

زن و مردهای همسایه به همراه بچه های خود برای انجام کار وسایل مشابهی را برداشته اند. حال با توجه به حروف و اعداد آیا می توانید بگویید کدام زن و شوهر و بچه مربوط به یک خانواده اند؟











کدام تصویر حذف شده است؟

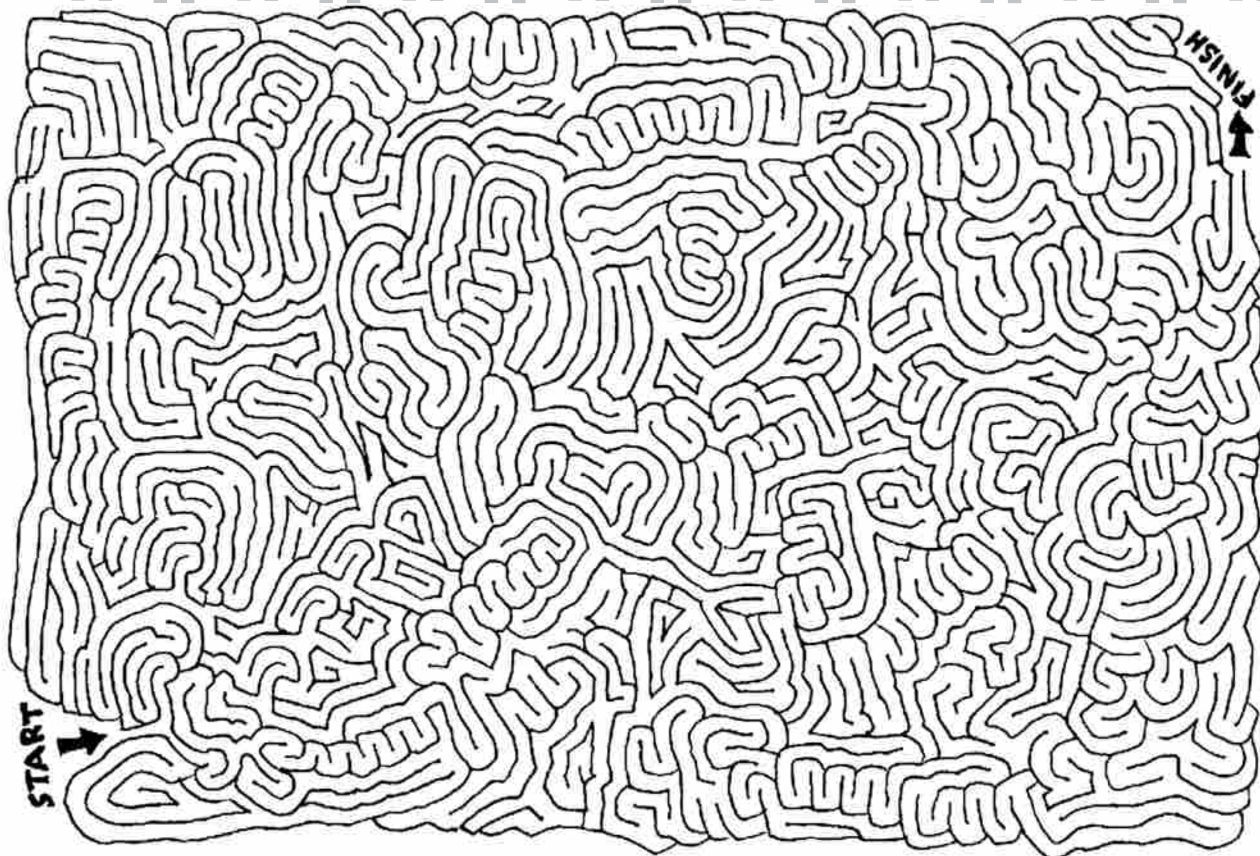
این مرد قایقش را تعمیر می کند. اما قسمتی از این تصویر حذف شده، آن تصویر کدام است؟

شکست باید انرژی خفته را بیدار کند

● رولان

مارپیچ

می خواهیم با توجه به علائم داده شده از قسمت شروع وارد این مارپیچ شده و پس از پیدا کردن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم از منطقه پایان، خارج بشوید.



حادثه و حاشیه



علی ملکی

دستگیری کلاهبردار ۶ میلیاردی

زنی که به بهانه خرید ارز و وعده سرمایه گذاری شش میلیارد تومانی از مال باختگان کلاهبرداری کرده بود، دستگیر شد.

اواسط ماه جاری، پرونده‌ای در مورد کلاهبرداری به پایگاه چهارم پلیس آگاهی ارجاع شد. در این پرونده ۱۸ نفر از مالباختگان اظهار می کردند زنی که مدعی بوده از کارکنان هواپیمایی است، از آنان به بهانه خرید ارز و سرمایه گذاری در واردات خودروهای خارجی مبلغ شش میلیارد تومان کلاهبرداری کرده است. یکی از مالباختگان در اظهارات خود مدعی بود که با متهم از طریق یکی از دوستانش آشنا شده است که در ادامه این فرد خود را از کارکنان هواپیمایی معرفی و اظهار کرده که می تواند ارز و خودروهای خارجی وارد کند. مالباخته نیز با این تصور که می تواند سرمایه گذاری خوبی انجام دهد تمام وجوه نقد و پس اندازش را به حسابی که این خانم معرفی کرده بود، واریز کرده است. رئیس پایگاه چهارم پلیس آگاهی تهران درباره اظهارات یکی دیگر از شکایات این پرونده تصریح کرد: این شاکی نیز مدعی بود که متهم در همسایگی آنان سکونت داشته و به طور مداوم او را با لباس یونیفورم هواپیمایی می دیده است، این زن مدعی بوده که از کارکنان هواپیمایی است و می تواند خودروهای خارجی و ارز را به داخل کشور وارد کند تا اینکه اعتماد شاکی را جلب کرده و بعد از آن نیز این مالباخته مبالغی را به حساب خود کلاهبردار، خانواده‌اش یا افرادی که وی معرفی کرده بودند، واریز کرده است اما پس از گذشت مدتی از ارز خارجی یا خودرویی که وی وعده داده بود، خبری نشده و کلاهبردار به بهانه‌های مختلف طفره می رفته تا اینکه شاکی متوجه شده که وی متواری شده است. بنابراین تحقیقات پلیسی ادامه داشت تا در پایش‌های اطلاعاتی مشخص شد که حساب‌هایی که متهم به مالباختگان معرفی می کرده است، مربوط به برخی از صرافی‌های تهران است. صاحبان صرافی‌ها نیز مدعی بودند که خانم جوانی به طور مرتب به صرافی آنان مراجعه می کرده و به ازای خرید سکه و ارز مبالغی را به حساب آنان منتقل می کرده است.

در ادامه مخفیگاه متهم شناسایی شد و کارآگاهان متهم را با دستور قضایی بازداشت و در بازرسی از آن محل مقداری سکه و ارز کشف کردند. متهم هم در تحقیقات اولیه ضمن پذیرش ارتکاب جرم اظهار کرد که هیچ گونه سمتی در هواپیمایی ندارد و قصد داشته است که مقداری پول تهیه و از کشور خارج شود. به همین منظور با تهیه لباس فرم و جلب اعتماد مالباختگان ۶ میلیارد تومان کلاهبرداری کرده و با این مبلغ دلار و سکه خریداری کرده است. هم اکنون متهم با دستور قضایی تا تکمیل پرونده در اختیار پایگاه چهارم پلیس آگاهی تهران قرار دارد.



غذایی که ۸۰ میلیون آب خورد!

کلاهبردار حرفه‌ای که به طرز ماهرانه‌ای تحت عنوان پیک موتوری رستوران از شهروندان کلاهبرداری می کرد، دستگیر شد.

چندی پیش مرد جوانی به دادسرای ناحیه ۳ تهران رفت و از سرقت کارت عابر بانکش توسط پیک رستوران خبر داد. او گفت: از رستوران به صورت تلفنی سفارش غذا دادم و پس از حضور پیک موتوری رستوران، غذا را تحویل گرفتم و هنگام پرداخت هزینه آن با کارت عابر بانک، پیک موتوری به طرزی ماهرانه کارت عابر بانک بنده را با کارت عابر بانک دیگری تعویض کرد. آن زمان متوجه نشدم اما لحظاتی بعد متوجه شدم ۸۰۰ میلیون ریال از حسابم برداشت شده است. بنابراین کارآگاهان با توجه به اظهارات مالباخته بلافاصله نسبت به دستگیری پیک موتوری رستوران مذکور اقدام کردند. در ادامه پیک رستوران بازداشت شد و پس از انتقال به پایگاه طی مواجهه حضوری با شاکی مشخص شد پیک موتوری رستوران آن شخص کلاهبردار که از رستوران به درب منزل شاکی مراجعه و اقدام به کلاهبرداری کرده، نیست. در ادامه تحقیقات مشخص شد شخص دیگری در بین راه و جلوی درب منزل شاکی غذا ها را از پیک رستوران تحویل و مبلغ آن را پرداخت کرده است و بعد از آن مرد کلاهبردار با مراجعه نزد شاکی، خود را پیک موتوری رستوران معرفی کرده و کارت عابر بانک شاکی را تعویض کرده است. با مشخص شدن این موضوع دستگیری کلاهبردار در دستور کار کارآگاهان قرار گرفت که با تلاشهای انجام شده و با اقدامات پلیسی مشخص شد. پیک موتوری قلابی اقدام به خرید گوشی تلفن همراه کرده است. لذا با بهره گیری از روش‌های علمی کشف جرم، کارآگاهان موفق به شناسایی مخفیگاه وی در یکی از مناطق شرق تهران شدند و طی یک عملیات پلیسی متهم "نادر، ۳۵ ساله" دستگیر و به پایگاه منتقل شد. در تحقیقات اولیه از متهم، مشخص شد شخصی که نزد شاکی به عنوان پیک موتوری مراجعه و اقدام به تعویض کارت عابر بانک کرده است، برادرش بنام سجاد بوده که با همدستی برادرانش اقدام به کلاهبرداری از این طریق کرده است و با پول حاصله اقدام به خرید موبایل و صرف خوش گذرانی و مصرف مواد مخدر کرده‌اند.

بنابراین با توجه به دستگیری یکی از اعضای این باند و اعتراف به کلاهبرداری از مالباخته، متهم با صدور قرار قانونی از سوی بازپرس محترم پرونده برای دستگیری سایر اعضای باند و کشف سایر جرایم احتمالی در اختیار کارآگاهان پایگاه سوم پلیس آگاهی تهران بزرگ قرار گرفت.

اتوبوسی که یخچال قاچاق می کرد!

یک دستگاه اتوبوس حامل انواع کالای قاچاق به ارزش ۵ میلیارد و ۲۰۰ میلیون ریال توقیف شد.

در راستای اجرای طرح تشدید مبارزه با قاچاق کالا و ارز، مأموران انتظامی ایستگاه بازرسی شهید موسوی شهرستان دیلم حین کنترل خودروهای عبوری در محور خروجی این شهرستان به یک دستگاه اتوبوس مسافربری مشکوک شدند و برای بازرسی اولیه آن را متوقف کردند. پس از بازرسی از اتوبوس هم ۳۸۰ دستگاه کارتخوان بانکی، ۱۵ حلقه لاستیک (خارجی) خودرو، یک دستگاه یخچال ساید بای ساید، یک دستگاه موتور خودروی خارجی و پنج کیسه لوازم اوراقی خودروی خارجی قاچاق کشف شد. در ادامه مشخص شد این محموله از یکی از شهرستان‌های جنوبی به مقصد یکی از استانهای همجوار بارگیری شده بود. در حال حاضر هم خودرو به همراه کالاهای مکشوفه به ارزش بیش از ۵ میلیارد تومان توقیف و متهم در اختیار مرجع قضایی قرار گرفت.





روش‌های طلایی برای رهایی

کمتر انسانی پیدا می‌شود که در این روزگار زندگی کند و هیچ عادت بدی نداشته باشد. یکی زیاد می‌خوابد، یکی زیاد می‌خورد، یکی در نکشیدن سیگار ناتوان است و یکی هم همه زمان‌های فراغت‌اش را در شبکه‌های اجتماعی می‌گذراند.

آن‌چه واضح است، این است که همه ما دوست داریم عادت‌های بدمان را ترک کنیم اما چرا نمی توانیم؟ انگار واقعا یک زنجیر فولادین وجود دارد که روح ما را به عادت‌های بدمان قفل کرده است اما همیشه راه رهایی وجود دارد، به شرط این که بخواهیم و برای ترک این عادت‌ها تلاش کنیم. به گزارش عصر ایران، بنابراین اگر تصمیم جدی برای ترک عادت‌های بدتان دارید، برای دقایقی با ما و ادامه این مطلب همراه شوید.

تعریف عادت و روش‌های ترک عادت‌های بد

عادت، الگویی فکری یا رفتاری است که به حدی تکرار می‌شود که بروز آن تقریبا ناخودآگاه است. همان‌طور که می‌دانید عادت‌ها می‌توانند سودمند یا مخرب باشند.

یک مزیت عادت، ناخودآگاه و خودکار بودن آن است که ما را از تمرکز بر انجام آن بی‌نیاز می‌کند. عادت‌های خوبی مانند وقت‌شناسی یا مثبت‌اندیشی بدون این که لازم باشد به آنها فکر کنیم، نیروی مثبتی در ما ایجاد می‌کنند که ما را به جلو می‌رانند. بنابراین می‌توانیم نیروی خود را صرف تمرکز بر فعالیت‌هایی بکنیم که به توجه ویژه ما نیاز دارند.

از سوی دیگر، عادت‌های بد تأثیری وارونه دارند! ما بدون این که متوجه باشیم، درگیر این عادت‌ها می‌شویم و از آسیب‌هایی که به زندگی و شغل‌مان وارد می‌کنند غافل می‌مانیم. در ادامه، چند توصیه برای ترک این عادت‌ها داریم:

❁ **برنامه‌ریزی کنید** :بر مبنای پژوهش‌ها، داشتن برنامه‌ای آگاهانه به ترک عادت‌های بد کمک می‌کند. این که بگویید "دیگر وقتم را بی‌خود در اینترنت تلف نمی‌کنم!" کمکی نمی‌کند. باید یک برنامه محکم داشته باشید. بهترین راه این است که ترک عادت‌ها را به عنوان اهداف شخصی‌تان تعریف کنید. با این کار می‌توانید با آسیب‌رسان‌ترین عادت‌ها شروع کنید و پیشرفت‌تان را پیوسته در نظر داشته باشید. پس از تهیه برنامه، گام‌ها و موارد ضروری را به فهرست کارهای پیشِ رو یا برنامه عملیاتی‌تان اضافه کنید تا اقداماتی را که می‌خواهید انجام دهید فراموش نکنید.



❁ **آگاه باشید** :این را به خاطر بسپارید که تصمیم به ترک یک عادت بد همیشه کافی نیست. در حقیقت برای تغییر عادت یا رفتار، نیاز به خودآگاهی دارید. به این معنی که از عادت خود، آگاه باشید.دانستن انگیزهها یا عواملی که موجب این رفتارهای بد شده و کنترل احساساتی که پس از این عوامل ظاهر می شوند از نکاتی مهمی است که باید آن را رعایت کنید. درک و تشخیص کامل عوامل، احساسات و واکنش های دایمی که در پی آن است به شما این امکان را می دهد تا خودتان را پیدا کنید و دوباره واکنش‌تان را به سمتی دیگر سوق دهید.

❁ **کار را پیچیده نکنید** :تلاش نکنید که در آن واحد بیش از یک عادت را ترک کنید. از مقدار کم و عادت‌هایی که ترک کردن آن‌ها ساده‌تر است، شروع کنید. صرف‌نظر از این که چه هدف بزرگی دارید، یک فهرست از اهداف کوچک‌تر و آسان‌تر برای خود تهیه کنید و هر دفعه سراغ یکی از موارد فهرست بروید. بعد از این که یکی از عادات فهرست را به‌طور کامل ترک کردید، سراغ مورد بعدی بروید. بعد از مدتی مشاهده خواهید کرد که دیگر هیچ موردی در فهرست شما باقی نمانده است.

❁ **به خود یادآوری کنید** :عادت های زندگی همیشه توسط تکرار برخی رفتارها ایجاد می شوند. بنابراین اگر می خواهید عادات بد خود را تغییر دهید، باید عادتها و رفتارهای جدید خود را یادآور شوید و آنها را فراموش نکنید. در واقع به این تغییر سبک جدید زندگی خود پایبند باشید .بنابراین این رفتارها و عادات جدیدی که قصد انجام آنها را دارید، روی برگه ای یادداشت کنید و آن را جایی بگذارید که قابل رویت باشد یا از خانواده خود بخواهید آن‌ها را به شما یادآوری کنند.

❁ **موانع ترک عادات بد را از بین ببرید** :یکی از بهترین راه‌های جایگزینی عادات خوب به جای عادت های بد، از بین بردن موانع است. برای مثال، اگر عادت دارید در جمع همکاران در هنگام صرف ناهار از دیگران غیبت کنید، می توانید تا زمان برطرف شدن این عادت بد، ناهار خود را در محلی دیگر و به صورت انفرادی صرف کنید.

❁ **رفتارهای مثبت** :خیلی اوقات، جایگزین کردن عادت بد با رفتاری مثبت به ترک آن منجر می‌شود. مثلا برای ترک عیب‌جویی از همکاران می‌توانید به طور آگاهانه اقدام به تشویق و قدردانی از آنها بکنید. برای جلوگیری از چک کردن ایمیل‌تان در طول جلسات کاری، می‌توانید شروع به یادداشت‌برداری از موضوعاتی کنید که در جلسه به آنها پرداخته می‌شود.

❁ **پاداش به خود** :پاداش دادن به خودتان برای شروع و حفظ رفتارهای مثبت، به ترک عادت‌های بد کمک می‌کند. با ترک عادت‌های قدیمی، محرک دوپامین را که مسئول تحریک حس پاداش و قدردانی است، از دست می‌دهید. بنابراین با پاداش دادن به خودتان، این کمبود را جبران می‌کنید. با گذر زمان مغز، ترشح دوپامین را با این رفتار مثبت تازه هماهنگ می‌کند.

مهم نیست چگونه به خودتان پاداش می‌دهید اما پاداش هر چه باشد باید برای‌تان لذت‌بخش باشد. مثلا با هدف ترک دیر رسیدن به محل کار، برای به موقع رسیدن به خودتان شیرینیِ موردعلاقه‌تان را جایزه بدهید. برای تأثیرگذاریِ بیشتر، بهتر است پاداش بی‌درنگ و در اولین فرصت ممکن پس از انجام رفتار مثبت پرداخت شود.

❁ از حمایت دیگران بهره‌مند شوید :هر زمان که تصمیم به ترک عادتی گرفتید، با آدم‌هایی که در زندگی‌تان حضور دارند درباره آن صحبت کنید. اخبار خوب خود را از طریق شبکه‌های اجتماعی یا هر راهی که می‌شناسید، با دیگران به اشتراک بگذارید زیرا این کار شما را مسئولیت‌پذیرتر و موفقیت شما را بیشتر می‌کند. دریافت کردن حمایت از افراد دیگر به شما احساس ارزشمند بودن می‌دهد و به موفقیت شما کمک می‌کند.

همان‌طور که قبلا هم شنیده‌اید، انسان‌ها زاییده عادات خود هستند اما این موضوع نباید باعث شود شما زندانی عادات خود شوید. خودتان را بشناسید و بدانید که قادر به انجام خیلی از کارها هستید. از نکات گفته‌شده استفاده کنید و عادات بد خود را کنار بگذارید، فراموش نکنید که قدرت در درون خود شماست.

فکر خوب آفریننده است

● دیل کارنگی



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با "حسن رضایی" بازیگر پیشکسوت سینما:

سینمای آن موقع عجیب و غریب بود

سمیرا افتخاری



حسن رضایی مرد سینمای پیش و پس از انقلاب است، بازیگری که پیش از حضور در عرصه سینما، رفتار و منش ورزشکاران را سرلوحه کارهایش قرار داد و در این عرصه به موفقیت رسید، اما سینما او را از ورزش جدا کرد و به عالم هنر کشاند. با این وجود هنوز مرامش، مرام ورزشکاران است .او سالها در عرصه سینما فعالیت کرد و با آثاری چون "شبح کژدم" و "آبادانی‌ها" بسیار خوش درخشید تا حدی که در جشنواره لوکارنو موفق به دریافت جایزه شد، هرچند این جایزه هرگز به دستش نرسید. رضایی این روزها کمتر در اثری حضور دارد. با این پیشکسوت سینما درباره ورزش، سینمای پیش از انقلاب و فعالیتهایش در سینمای پس از انقلاب به صحبت نشستیم که این گفت‌وگو را می‌خوانید:

شما ابتدا ورزشکار بودید. چطور شد به هنر و سینما علاقه‌مند شدید؟

من یک خانواده مذهبی داشتم و در خیابان ری زندگی می‌کردیم. روبروی خانه ما خانه مهدی مصری سیاه‌باز معروف بود که من را خیلی دوست داشت. اولین بار او من را به مولوی برد. در همان ایام همراه او می‌رفتم و یک پیت حلبی هم برایم می‌گذاشت و می‌گفت روی این بنشین و نمایش را ببین. هفت یا هشت سالم بود که روی آن پیت حلبی می‌نشستم و نمایش آنها را نگاه می‌کردم. واقعاً کارهایی که او انجام می‌داد برایم عجیب و غریب بود. یک روز زنده‌یاد ناصر ملک‌مطیعی به خانه دکتر ضرابی آمد که کنار خانه مهدی مصری بود. وقتی او را دیدم بسیار ذوق‌زده شدم و به سمتش دویدم و گفتم، "آقای ملک‌مطیعی، سلام." او با اخلاق و منش بسیار خوب جواب من را داد. بعد از او پرسیدم که چطور می‌شود هنرپیشه شد؟ او گفت: "بچه جان برو درست را بخوان!" کمی سگرمه‌هایم توی هم رفت ولی گفتم ولش نمی‌کنم و با دوچرخه دنبال او رفتم. دو-سه بار برگشت و با آن نیم نگاه‌های قشنگ و پر ابهتش به من نگاه کرد. دوباره جلو رفتم و گفتم: "تو را خدا بگویید چطور باید هنرپیشه شوم." او گفت: "اگر نروی، آژان صدا می‌کنم." من ترسیدم و برگشتم. این موضوع گذشت تا اینکه ما یک روز با بچه‌های محل یک تئاتری گذاشته بودیم که یکی از شخصیتهای آن نمایش، دختر بود. آن موقع خانواده‌ها اجازه نمی‌دادند که دخترشان در نمایش بازی کند. پسری به نام علی بود که به او گفتیم تو بیا نقش دختر را بازی کن. کیوسک تلفن را هم تبدیل به خانه کردیم و هر طور که شده سر و ته آن را هم آوردیم. در آن محله آقای صفوی نامی بود که در یک خانه مجلل زندگی می‌کرد و دختر خانمی به نام رعنا داشت. آن موقع در کوچه ما فقط دو نفر اتومبیل داشتند که یکی از آنها همین آقای صفوی بود. او یک روز داشت با ماشین رد می‌شد و به ما گفت، "بچه‌ها چکار می‌کنید؟" گفتیم: "داریم بازی می‌کنیم." گفت: "خاله بازی می‌کنید؟" گفتم: "نه آقا، داریم تئاتر بازی می‌کنیم". گفت: "باریک‌الله، اما چرا در کیوسک تلفن؟ بیایید در خانه ما بازی کنید." بعد دید که علی نقش دختر را بازی می‌کند، گفت: "دختر من را به جای علی بگذارید." آنها از لحاظ طبقاتی با ما خیلی متفاوت بودند. گفتیم: "نه آقا، همین جا راحت هستیم." ولی او زورکی ما را به خانه‌اش برد و ما هم آن نقش دختر را به دختر خانم او دادیم تا بازی کند. یک روز وسط کار آن دختر توی گوش من زد. گفتم: "قرار نبود که توی گوش من بزنی و تو باید فقط نوک انگشتانت را روی صورت من می‌کشیدی." من از این کار بدم آمد و با آنها به هم زدیم و رفتیم نمایش را در مدرسه اجرا کردیم که با استقبال بسیار خوبی هم مواجه شد. کم کم می‌رفتم فیلمها را می‌دیدم و می‌آمدم در خانه ادای آدمها را در می‌آوردم. خانواده‌ام از دست من کلافه شده بودند که چرا این‌قدر ورجه ورجه می‌کنم تا اینکه یک روز به سینما رفتم و روبروی آقای ملک مطیعی نشستم.

با این حساب شما کار بازیگری را با تئاتر شروع کردید. پس از اینکه در مدرسه تئاتر اجرا کردید و از آن هم استقبال شد؟

خیر، فقط همان یک اجرا بود. زمانی که ما آن نمایش را در مدرسه اجرا کردیم برخی لذت بردند ولی برخی دیگر بدشان آمد و نگذاشتند ما به کارمان ادامه بدهیم. البته من چند متن برای آقای شروان کار کردم. دو-سه ماه به خاطر تئاتر رفتیم در مناطق نفت‌خیز نمایش اجرا کردیم ولی نقشهای من آنچنانی نبودند.

چطور شد که سر از ورزش در آوردید؟

قبل از اینکه به تئاتر بروم در سن ۱۸-۱۹ سالگی کشتی کج کار می‌کردم و در آخر مربی هم شدم. در باشگاه‌های کیان، تهران جوان، شهاب و نادر مربی بودم. در واقع بیشتر ورزش باعث شد که من را به سینما ببرند.

آن موقع همچنان به سینما علاقه داشتید؟

بله، یادم هست که ما در سالن اسدی تجریش مسابقه داشتیم و من خواستم از سالن بیرون بیایم که زنده‌یاد رحیم روشنیان و زنده‌یاد علی آزاد آمدند به من گفتند: "تو فیلم بازی می‌کنی؟" گفتم: "بله چقدر پول می‌دهید؟" خندیدند و گفتند: "مگر پول هم می‌خواهی؟" گفتم: "بدون پول که نمی‌شود." گفتند: "حالا تو بیا بازی کن، بعداً در مورد پول هم صحبت می‌کنیم." خلاصه من رفتم و در فیلم "گلهای گیلان" نقش مکمل مرحوم رضا بیک ایمانوردی را بازی کردم. پس از آن در فیلم "ترانه‌های روستایی" نقش مقابل زنده‌یاد فردین شدم.

شما سال ۱۳۴۲ در فیلم "پرتگاه مخوف" هم بازی کردید. درست است؟

در فیلم "پرتگاه مخوف" صحنه‌ای بود که آقای حیدر صارمی می‌خواست از کوه پایین بیاید ولی نمی‌توانست و به همین خاطر من به عنوان بدل به جای او از کوه پایین آمدم. هیچ‌وقت یادم نمی‌رود که طنابشان نازک بود و دستم سوخت ولی غیرت به خرج دادم و آن کار را انجام دادم. وقتی از کوه پایین آمدم گفتند: "ما می‌خواهیم یک صحنه دیگر هم از تو در کافه بگیرم ولی باید یک پالتو بارانی سفید بپوشی." من بارانی نداشتم و رفتم از یکی از دوستانم قرض گرفتم. آن موقع موهای من بلند و فر بود. بارانی را پوشیدم و یک شکل و شمایل

قشنگی شـد و فقط یک پلان جلوی دوربین رفتم. همان یک پلان که ۴۰ ثانیه بود باعث شـد تا چهره من در آن فیلم ثبت شود.

پس از این بود که سرتان شلوغ شد؟

بله، ما دیگر بیکار نمی‌شدیم. گاهی اصلاً فرصت لباس عوض کردن هم پیدا نمی کردیم. همین‌طور لباس‌ها را روی هم می‌پوشـیدیم تـا دیگر معطل نشـویم. بلافاصلـه وقتی کارمـان در یک جا تمام می‌شد به سر یک کار دیگر می‌رفتیم.

سـینمای قدیم آنقدر پُر کار و پر بار بود که شما حتی فرصت لباس عوض کردن نداشتید؟

بله، سـینمای آن موقع عجیـب و غریب بود. بازیگر هـا اصلـاً وقـت نمی کردند. گاهی شـبانه می‌رفتند با ستاره‌ها قرارداد می‌بستند چون روزها آنها را گیر نمی‌آوردند.

چه طور به سمت سینمای اکشن رفتید؟

خوشـبختانه نقش منفی هم که بازی می کردم کارم شـیرین بود؛ یعنی آخـر فیلم وقتی می‌مردم بیننـده دلـش می‌سـوخت. در کل بـه سـراغ شخصیت‌هایی می‌رفتم که در آخر یک اثر گذاری داشـتند و مخاطب با آن ارتبـاط برقرار می کرد. ابتدا نقشهای کوتاه بازی می کردم تا اینکه به جایی رسـیدم و نقش مکمل هم بازی می کردم. در فیلم "نسل شجاعان" نقش مکمل آقای جونیت آرکین بودم که در آن فیلم زنده‌یاد تقی ظهوری هم بازی می کرد. در فیلـم "ذبیح" مکمل بهروز وثوقی و در فیلم‌هـای "نفس گیر" و "حسـن دینامیت" مکمل بیک ایمانوردی بودم. در یکی دو فیلم مثل "دختر فالگیر" و "زیبـای خطرناک" هم نقش اول را بازی کردم که موفق نبودند.

اساساً ورزش در انتخاب نقشها و پیشنهاداتی که به شما می‌شد چقدر تاثیر داشت؟

در سـینمای سـابق اکثر فیلم‌ها اکشن بود. هر کسـی هم کار اکشـن را خوب انجام می‌داد نقش بهتـری می گرفت. من در فیلمهـا حرکتی را انجام می‌دادم که نام آن "اسکلوپکا" است و فن مخصوص بـه من بود. در واقع خود من مخترع آن حرکت در ایران بـودم. البته آن حرکت را از یک آرتیسـت ایتالیایی یاد گرفته بودم.

اولین دستمزدی که گرفتید چقدر بود؟

برای بـازی فیلم "گلهای گیـلان" هزار تومان پـول گرفتم که آن موقع زیاد بود. پس از آن آقای صابر رهبر برای فیلم "ترانه‌های روسـتایی" به من هزار و پانصد تومان دستمزد داد. یادم نمی‌رود که یک‌بار خواسـتیم برای یک فیلم به خارج برویم که در هواپیمـا یک هزار تومانی بـه یک خانم دادم تا برایم چنج کند. بعد دیدم آن خانم همین‌طور دارد پول می‌شـمارد و به من می‌دهد. خانم پوری بنایی کنار من نشسـته بود. به خانم بنایـی گفتم: "مثل اینکه این خانم اشـتباه کرد، بگـذار صدایش کنم و بـه او بگویم." خانم بنایـی گفتند: "هزار تومان ما می‌شود ۱۴۲ دلارا"... خیلی پول بود

شما مدیر شرکت پخش فیلم هم بودید؟

بله، من از سال ۵۸ به بعد مدیریت پخش پارس فیلم را بر عهده داشـتم و بیشـتر فیلمهای تهران و شهرسـتان را من بر عهده داشـتم. آن دوره من از بازی کردن ممنوع شـده بـودم. در اوایل انقلاب بـه من اجازه بـازی ندادند که خـودم علت آن را نمی‌دانم. حدود سـه چهار سـال بیکار شـدم و به سمت شرکت پخش رفتم.

دوران ممنوع‌الـکاری شـما زود بـه پایان رسـید و فکر می کنم اوایل دهه شصت دوباره به بازیگری برگشتید. درست است؟

من سـال ۵۹ فیلم‌های "دانه‌های گندم" و "تب مـرگ" را بازی کردم. مدت ممنوع‌الکاری من دو سـه سـال بود و در همان زمان حدود سـه ـ چهار سال مدیریت شرکت پخش پارس فیلم را بر عهده داشتم. شرکت پارس فیلم متعلق به دکتر اسماعیل کوشان بود.

پـس از آن دوبـاره وارد فضـای بازیگری شدید و این بار با "شبح کژدم" بازگشتید.

یـک روز آقای کیانوش عیاری آمد پیش من و گفت: "خیلی خوشحال شدم چون به من گفتند شما خارج هسـتید و من فکر نمی کردم زنده باشـید." گفت، "به همسـرم گفته بودم کـه ای کاش زنده باشـد." این‌طور شـد که من رفتم و در فیلم "شبح کـژدم" بازی کردم. آقـای کیانوش عیاری به من گفت، "ما می‌خواهیم صدا سـر صحنـه بگیریم." گفتم، "من اصلاً بازی نمی کنم" ولی ایشـان گفت، "شما باید بازی کنید."

...این‌طور شد که من رفتم و در فیلم "شبح کژدم" بازی کردم. آقای عیاری به من گفت، "ما می‌خواهیم صدا سر صحنه بگیریم." گفتم، "من اصلاً بازی نمی‌کنم" ولی ایشان گفت، "شما باید بازی کنید...

دهه‌های شصت و هفتاد بسیار پُر کار بودید.

بله من در دهه هفتاد چهار فیلمه بودم. آن موقع هیچ کس چهار فیلمه نبود. با هر موسسه‌ای که کار می کردم چندین فیلم بازی می کردم.

شـما در یکـی از گفت‌وگوهایتـان آقای عیاری اولین کارگردان برجسته سینمای پس از انقلاب خواندید. چه چیزی در وجود ایشان برای شما جذاب بوده و هست؟

آقای عیاری کارش را بسیار زیاد دوست دارد و سینما را می‌فهمد. این آدم یک درسش را به خاطر من رد شد. من سر فیلم "صخره سیاه" بازی داشتم و او شـب تا صبح نشسـت بازی من را نگاه کرد. به همین خاطر فردای آن روز نتوانسـت به امتحانش برسـد و رد شـد. وقتی آقای عیـاری این ماجرا را برایـم تعریف کرد عذاب وجـدان گرفتم و گفتم: "ای کاش می‌رفتید امتحانتان را می‌دادید." گفت: "پیش آمد، شـما و سینما را خیلی دوست داشتم." ایشـان به صورت عجیـب و غریبی به کارشـان علاقه‌مند هسـتند. من تعجب می کنـم که چرا با فیلم جدید او مخالفت می کنند. مسـئولین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کمی باید دست و دل بازتر باشند. آقای عیاری جوایز و افتخارات زیادی برای این مملکت به دست آورده است، چه اشکالی دارد که فیلم او را هم اکران کنند. مردم باید تشـخیص بدهند که فیلم او خوب است یا بد. متأسفانه تا کنون نگذاشته‌اند فیلم "خانه پدری" اکران شود.

پـس از اینکه در چند فیلـم با آقای عیاری همکاری داشتید چطور شد که دیگر همکاری تان ادامه پیدا نکرد؟

قـرار بود در سـریال "روزگار قریب" دوباره با او همکاری کنم اما همسـرم بیمار شد و من مجبور شدم ۱۰ سـال از سینما دور باشـم. از سال ۷۵ به بعد حضور من در سـینما کمرنگ شد که علت آن مریضی همسـرم بود. همسرم سرطان گرفت و در نهایت فوت شد. پس از مرگ او دیگر نتوانستم کار کنم چون نتوانستم با این مسئله کنار بیایم.

آخرین کارتان در سینما کدام فیلم بود؟

سال ۹۳ فیلم "آدم باش" را بازی کردم و بعد از آن سـه سال بیکار بودم تا اینکه در فیلم "مشمشه" به کارگردانی آقای شـاهد احمدلـو بازی کردم. البته در این سـالها پیشنهادهای زیادی داشتم ولی واقعیت این اسـت که وقتی سـن آدم بالا می‌رود طبعاً توقعش هم بالاتر می‌رود.

در حـال حاضر پیشـنهادی برای سـینما و تلویزیون دارید؟

در تلویزیون پیشـنهاد بازی در سـریال "۸۷ متر" بـه کارگردانی آقای کیانوش عیاری را دارم. علاوه بر آن برای یک سریال ۲۵ قسمتی شبکه سه هم پیشنهاد دارم.

خود را بزرگ شمردن نشانه بدبختی است

● امرسون

امیرحسین بهروز

نقدی بر فیلم سرخپوست (کارگردان: نیما جاویدی)

ســـازش

انتقال حســی که از طریق فیلم سرخپوست شکل می گیرد، این فیلم را اثری بی نظیر در تاریخ سینمای ایران کرده است. سرخپوست حس دریغ و نوازشی توأم با سازشی دیرهنگام را به ما می‌رساند و همین مایه ی اصلی، کمک شـایانی برای رسـیدن تکنیک قدرتمند فیلم به فـرم و از پس آن رسـیدن به محتوای اصیل فیلم می کند. نکته ای که در مورد سرخپوست بیشتر از همه حائز اهمیت است، رشد همزمان فضاسازی و شخصیتهاست، که هیچکدام به نفع دیگری در فیلم فدا نمی‌شـود. سرخپوسـت هم فیلم داستان محور است و هم شخصیت محور.

"تیلت داون" سـکانس ابتدایی فیلم از آسمان گرگ و میش به فضای تاریـک محوطه زندان. مدیـوم لانگ چوبه دار که چند کارگر مشـغول جـدا کـردن چوبه دار از زمین هسـتند. در این نما علاوه بر نشـان دادن فضای سـرد و سـنگین زندان که هم دقیق هست و هم زیبا، با چوبه داری آشنا می‌شـویم که صرف دکوراتیو نیست و قرار است ذره ذره شخصیت پیدا کند و درگیر داسـتان فیلم شود. دو شـعله آتش در این نما، علاوه بر اینکه فضا را خوفناکتر می کند، نشـان دهنده ی شـور و حرارتی است که قرار اسـت در این فضا با حرکت در جاهای مختلف آن شکل بگیرد. پس از این سـکانس و در ادامه، شـخصیتها در دل فضا شـکل می گیرند، رشد می‌یابند و به تکامل می‌رسـند. سـرگرد نعمت جاهـد، رئیس زندان، که اولین مشـخصه‌اش همین رئیس بودنش می‌باشد. زاویه ی "لو انگلی" که کارگردان در گرفتن مدیوم کلوزهای سـرگرد جاهد در راهروهای زندان می‌گیرد، علاوه بر وسعت بخشیدن به فضا، به تأکید و تحکیم شخصیتی پا فشـاری می کند که در کمال خونسردی می گوید: من رئیس اینجا هستم و فراری را پیدا می کنم. با ورود مددکار، حال جنبه های تازه ای از شخصیت سـرگرد بروز می کند. کلوزهای او که دائما ابروهایش را مرتب می کند و پخش کردن آهنگ عاشـقانه ویگن از بلندگوهای زندان کم کم شخصیت عاشق و لطیف سرگرد را می‌شناساند.

حال همانطور که در ابتدا از دریغ و نوازش گفتم، می‌خواهم به بررسـی آن بپردازم. بعد از اضافه شـدن و شـکل گیری حالت دوم از شـخصیت سـرگرد پس از ورود مددکار، متوجه این می‌شـویم که احمد سرخپوست (زندانی فراری) بی گناه است و اصلا مددکار برای کمک و فراری دادن او آمده. سکانسـی در فیلم هست که مددکار در رختشورخانه احمد را صدا می کند که متوجه می‌شـود سرگرد پشت سر اوست. با حرکت رو به عقب مددکار نمایی مدیوم کلوز از چهره او را داریم که با نور سرد و آبی رنگی که از انعکاس ماشـین لباس شویی تابیده شده، دربرگرفته شده و گرما و شور چهره را از بین برده و به صورتی سـرد و وحشت زده تبدیل کرده است. از اینجا با حالت دریغ و نوازشـی که البته برآمده از هنر است (نه فقط شکل ظاهری) مواجهیم. سرگرد از طرفی با مددکار که در قامت خیانتکار ظاهر شـده و همزمان دوستش دارد به مخالفت می‌پردازد تا وظیفه‌اش را انجام دهد. در این مسیر با وجود اینکه ما و حتی تا حدودی سرگرد می‌دانیم که احمد بی گناه اسـت، کارگردان الکی پشـت کارکتر اصلی (سرگرد جاهد) را خالـی نمی کند. دوربین دائما با اوسـت و ضـد او عمل نمی کند. چرا که اثر ما را به این باور رسـانده که اگرچه زندانی بی گناه است اما سرگرد هم گناهی ندارد. چرا که او قاضی نیسـت و عدالت برای او گیرانداختن فراری



می‌باشـد. این حالت دریغی سرهنگ بود. نوازش حالتی درونی شده برای سـرهنگ اسـت که او می تواند به این جمع بندی با خود برسد که حال که احمد بی گناه است او را رها کنم و با آزاد کردن یک بی گناه اگرچه مقامم را از دسـت می‌دهم اما به عشـقم می‌رسـم. اما آیا نوازشی در کار است؟ نوازشی که به سازش می‌انجامد. باید تا پایان صبر کنیم.

کارگردان از این کشمکش دریغ و نوازشی که کارکترش را در آن قرار داده سود فراوان برده و در تمهیدات فرمی بهره بسیار جسته. در سکانسی سـرگرد داخل یکی از سلول هاست که پس از بسته شدن در، آنجا حبس می‌شود. نمای دوربین از بیرون سلول است و سرگرد پشت میله در کمال اسـتیصال، سعی در باز کردن در دارد. این نمای مدیوم از بیرون و میله‌ها حس خفگی و اضطراب را در سرگرد به خوبی نشان می‌دهد و با یک کات خوب به نمای مدیوم لانگ از راهرو و پرتاب شدن سرگرد به بیرون سلول، فیلم را از ریتم نمی‌اندازد و به بهبود آن نیز کمک می کند.

سـرانجام در سـکانس پایانی حال با "پی او وی" احمـد که هرگز او را ندیده ایم همراه هسـتیم. حال باید از نقطه نظر او با تصمیم سرگرد مواجه شویم. آیا سازشی در کار است؟ پایان فیلم حسی تراژیک و البته عمیق تر نسبت به رها کردن فراری دارد. سرگرد نشان داد توانسته فراری را بگیرد اما تصمیم می گیرد با حس نوازشـی خـود کار کند. تصمیمی که با ضربان قلب احمد سرخپوست و سرشار از حس تعلیق همراه است و در ادامه‌اش موسیقی درخشان. به هر حال کارگردان هوای هر دو شخصیتش را داشت. هم سـرگرد توانست فراری را پیدا کند که در نهایت سازش کرد (اجرای عملی انسانی) و هم سرخپوست بی گناه پای چوبه دار نرفت.

جان مایه ی فیلم شـاید همان جمله ای باشـد که مـددکار در جواب سـرگرد که می گوید:((با محبت نمی‌شـه زندان رو اداره کرد.))، می‌دهد. مددکار در جواب می گوید:((با محبت جهنم رو هم می‌شه اداره کرد.))

روباه در شهرزاد



نمایش روباه به نویسندگی شهرام سلطانی و به کارگردانی و تهیه کنندگی معصومه خزایی از دوم تیـر به روی صحنه رفت.علاقمندان به تئاتـر می‌تواننـد نمایش روباه بـا بازی ایوب آقاخانی، صحرا اسداللهی، بهناز بستان دوست، معصومه خزایی و هیراد خاتمی را هر شـب در پردیس تئاتر شهرزاد نظاره گر باشند.

یک قاب دیدنی



خانم کرمی همسر یک شهید گرانقدر دفاع مقدس است. شهید **مدق**... این خانم باهوش و عاشق، ابتکار جدید و بسیار زیبایی به خرج می‌دهد و سالروز تولد همسر شهیدش را جشن می‌گیرد تا یک روز شاد و دلنشین را در کنار دوستانش و به یاد همسرش رقم بزنند. عاشقی از این جنس هم عظمت و زیبایی و حسن دیگری دارد. فاطمه معتمدآریا هم که قبلاً در مراسم گرامیداشتی در یک شهرستان دل داده بود به دل او و رفاقتی به هم زده بودند، به این جشن دعوت داشت که آمد و این عکس را که خود یک قاب کامل هنری است با هم انداختند. **آفرین بر این حسن سلیقه.** راستی اینطوری هم می‌شود یاد شهدای عزیزمان را گرامی بداریم. به احترام عشق این همسر شهید و ابتکارش کلاه از سر برمی‌داریم و برای این دو هنرمند (هر کدام در جای هنرمندی خویش) صحت و سلامت از حضرت حق طلب می‌کنیم و نیز برای حبیب احدزاده که این تصویر را شکار کرد و خبر آنلاین که آن را در سایت گذاشت.

حسین علیزاده:

نمی‌توانیم مانند ضبط صوت عمل کنیم

حسین علیزاده روز جمعه ۳۱ خرداد ماه در مراسم رونمایی از تازه‌ترین کتابهایش («ده قطعه برای تار» و «پارتیتور دست نویس نی نوا») در فرهنگسرای نیاوران حرف‌های مهمی زد که بخشهای کوتاهی از آن را برایتان انتخاب کرده‌ایم:

* وقتی اینجا ایستاده‌ام و سخن می‌گویم انگار در جمع خانواده خودم هستم. همیشه گفته‌ام که صحنه امن‌ترین جایی است که من رویش پا می‌گذارم و اینجا امن‌ترین جمعی است که وقتی در حضورشان هستم، کسانی را می‌بینم که جملگی در این آثار سهیم هستند.

* در تمام این سال‌ها همیشه فکر می‌کردم که چقدر خوب است وقتی ما اهل موسیقی با هم می‌نشینیم از ناامیدی‌ها حرف نزنیم... ما تبلیغات لازم برای فرهنگ اصیل‌مان را نداریم. شبکه‌های تلویزیونی هر روز و هر ساعت مشغول تبلیغ مسائل مالی هستند. هر روز به مخاطب می‌گویند که اگر این کار را بکند، فلان چیز را برنده می‌شود و تمام بحث‌ها درباره مادیات است. بیشتر بحث‌های ما هم درباره این است که فلان کنسرت چقدر فروخت و فلان اجرا چقدر درآمد داشت. من ندیدم در مطالبی که درباره موسیقی نوشته می‌شود، به خودِ موسیقی پرداخته شود. تقریبا همه‌اش درباره حاشیه‌هاست.

* من خیلی امید دارم. پنجاه سال مشغول تدریس موسیقی بوده‌ام، در کنارش هم فعالیت‌های دیگری داشته‌ام. باید بگویم که اصلا از این جامعه ناامید نیستم. در کشوری که موسیقی اینقدر تحت فشار بوده است، به راستی که موسیقی جُنب و جوش زیادی دارد و در میان جوانان و نوجوانان استعدادهای زیادی دیده می‌شود.

* ما باید گذشتگان را چراغ راه آینده‌مان بکنیم. هر پدیده‌ای که به وجود می‌آید، زمینه‌های درونی ماست. ما به عنوان هنرمند نمی‌توانیم زمینه‌های درونی‌مان را پاک کنیم و به صورت ضبط صوت عمل کنیم. متاسفانه نگاه غلطی در چند دهه پیش به وجود آمد و آن هم این بود که ما فقط باید تکرار کننده گذشتگان باشیم. اتفاقا کسانی که با تعصب به گذشته نگاه می‌کنند، این سنت و این گذشته را به خوبی نمی‌شناسند.

* آثاری که به عنوان ۱۰ قطعه منتشر شده‌اند، از قدیم بعد از وزیری من از اولین کسانی بودم که قطعه‌هایم را نامگذاری می‌کردم. نامگذاری‌ها مربوط به اتفاق‌های همان روز و همان زمانی است که آن قطعه ساخته شده است. وقتی که قطعه «هجران» را ساختم ایران نبودم. وقتی که خیلی دلم گرفته بود و خیلی دلم برای لطفی تنگ شده بود، ساز را دستم گرفتم، پیش‌تر هم قطعه‌ی «به یاد عارف» اثر لطفی را گوش کردم؛ وقتی که دلتنگی‌ام زیاد شده بود قطعه‌ی «هجران» را برای لطفی ساختم.

کشف استعداد کودک و نوجوان در برنامه "نوستاره"

نشست خبری مسابقه "نوستاره" که نخستین مسابقه کشف استعداد کودکان و نوجوانان کشور محسوب می‌شود، با حضور محسن احتشامی مجری طرح و کارگردان این برنامه، شهرام صادقی تهیه کننده، الهه رضایی رئیس هیئت داوران، بهنام صفاریان داور، نیلوفر امینی‌فر و مهیار مجیب مجریان این برنامه در حضور اصحاب رسانه برگزار شد.

در ابتدای این نشست محسن احتشامی که قبلا برنامه‌ای با عنوان "ویترین" را در راستای کشف استعدادها تهیه کرده بود گفت: به نظرم معنای واقعی کشف استعداد مختص به کودک و نوجوان است، چرا که بزرگسالان دیگر استعدادی ندارند که کشف شوند و حرفه‌ای هستند و برنامه محلی برای دیده شدن آنهاست؛ بنابراین تصمیم گرفتیم اولین مسابقه کشف استعداد در تلویزیون را راه اندازی کنیم. او همچنین درباره هزینه تولید این پروژه نیز بیان کرد: تولید این دست مسابقات هزینه هنگفتی دارد در این پروژه نیز مجموعه خلیج فارس در کنار ما قرار گرفت که کار حمایت را نیز بر عهده دارند و بدون هیچ انتفاع مالی این کار را انجام می‌دهند. لوکیشن اصلی این مسابقه نیز در همان مجموعه خلیج فارس در جزیره کیش خواهد بود.

این کارگردان درباره داوری و موضوعیت آن نیز اظهار کرد: در حوزه داوری از کارشناسان این حوزه بهره گرفتیم که خانم الهه رضایی مجری پیشکسوت عرصه کودک و نوجوان به عنوان رئیس هیئت داوران، بهنام صفاریان در حوزه موسیقی و یاسر خاسب نیز داوران ما هستند. در کنار آنها دو مجری داریم چرا که کودکان نباید به لحاظ روحی آسیب ببینند و به همین دلیل تمام تلاش ما این است که هیچ بچه‌ای در حین اجرا دچار استرس نشود نیلوفر امینی‌فر و مهیار مجیب در واقع یاوران کودکان هستند. وی همچنین اظهار کرد: ما خیلی جدی قصد داریم از بچه‌ها حمایت کنیم. یکسری افراد دغدغه مند در این حوزه مشغول فعالیت هستند و از بچه‌ها به شکل جدی حمایت صورت خواهد گرفت. رضایی نیز درباره ملاک داوری بیان کرد: باید دید بچه‌ها چه کاری انجام می‌دهند. برای ما نحوه ارتباط گیری آنها مهم است و اینکه بیشتر از سنی که دارند بتوانند کار کنند، در نهایت نیز این که در آن حوزه تخصصی خودشان می‌توانند پیشرفت داشته باشند یا خیر.





معیار انتخاب آدمها...!

ـ پسر بزرگ کن مثل شاخ شمشاد شب تا صبح بیداری بکش، صبح تا شب خرحمالی کن، بعد آقا که پشت بازو پیدا کرد، شب برای اینکه چشمش به پدر و مادرش نیفته مثل دزدا یواشکی بیاد خونه!

جملات مادرم مثل پتک، یکی بعد از دیگری بر سرم کوبیده می‌شد. آن شب کلید را همچون شبهای دیگر در قفل چرخاندم و آهسته در را باز کردم. از همان بیرون گوشهایم را تیز کردم تا ببینم سر و صدایی از داخل خانه می‌شنوم یا نه. خانه در سکوت سنگینی فرو رفته بود. مطمئن شدم همه خوابیده‌اند. هیچ صدایی از هیچ جا به گوش نمی رسید جز تیک تاک عقربه های ساعت بزرگ سالن پذیرایی.

کفش هایم را درآوردم و یواشکی داخل خانه شدم و در را به آرامی بستم اما همین که پایم را روی اولین پله گذاشتم صدای مادرم را از آشپزخانه شنیدم. معلوم بود حسابی دلش پر است. چاره‌ای نبود باید می‌رفتم و بابت کارم عذرخواهی می کردم و با کمی ناز و نوازش دل او را به دست می‌آوردم. در زندگی تحمل همه چیز را داشتم جز ناراحتی مادرم را.

وارد آشپزخانه شدم و گفتم:" چشم و چراغ خونه! چرا توی تاریکی نشستی؟ فکر کردم خوابیدی نخواستم سر و صدا کنم." جلو رفتم تا صورتش را ببوسم اما رویش را برگرداند. خم شدم و به زور دستان چروکیده‌اش را بین دست هایم گرفتم و بوسیدم و گفتم:

" نبینم حاج خانم از غلامش دلخور باشه"!

مادرم با ناراحتی که کاملا مشخص بود تصنعی است گفت:" به خدا دیگه جونم به لبم رسیده پسر. باباجان، زن بگیر برو سرخونه و زندگیت. آخه من و این پیرمرد چه گناهی کردیم که باید این جوری عذابمون بدی؟ پسرخاله‌ها و پسرعموهات از تو کوچیکترن اما هر کدوم دو تا بچه دارن. تو چی می‌خوای؟ راحت حرف بزن و راحتمون کن"!

صدای پدرم در سالن پیچید:

" زن ولش کن. چهار روز دیگه که موهاش رنگ دندوناش شد و هرجا رفت خواستگاری گفتن به یه پیرپسر زن نمی دیم، می‌فهمه"!

این معرکه هرازچندوقت ما بود. از وقتی سنم از سی و چهار گذشته بود همه فامیل در یک اقدام هماهنگ و از پیش تعیین شده هرجا دختر مناسبی از دید خودشان می‌دیدند، به سرعت به مادرم تلفن می‌زدند که:" حاج خانم برای پسرت یه دختر دیدیم که..." و شب بعد معرکه جدیدی در خانه ما پیش می‌آمد.

احتمالاً باز خاله خانباجی‌ها، کسی را دیده‌اند و مادرم هم به اجرای مجدد نمایش همیشگی‌اش روی آورده تا من تسلیم مراسم خسته کننده خواستگاری شوم.

روبه مادرم کردم و گفتم: "من دربست نوکر شما هستم. هر چی شما بگین قبول می کنم اما الان ساعت یازده شبه. فکر نکنم این ساعت وقت مناسبی برای خواستگاری رفتن باشه! اما اگه شما امر کنین من حاضرم"!

و بعد برای آنکه او را بخندانم دسته گل مصنوعی را از داخل گلدان درآوردم و گفتم: "بریم؟" لبخند کمرنگی روی لب مادرم نشست و این یعنی پایان تشنج. صدای گذاشتن استکان در نعلبکی، پدرم را هم به آشپزخانه کشاند. سرازیر شدن سرخی چای در استکانها، آرامش را به خانه برگرداند.

پدر در ظرف پولکی را برداشت و همین طور که پولکیها را زیرو رو می کرد دو سه تا از آنها را در دهان گذاشت و گفت:" کاش زودتر اومده بودی. از سرشب دلم چای می‌خواست اما مادرت گفت صبر کنم تا تو هم بیایی".

مادرم سینی چای را که روی میز آشپزخانه گذاشت گفت:" عمه ملوکت امروز زنگ زد و گفت دخترش اسباب کشی کرده اتفاقا همسایه اونا خانمیه که شوهرش فوت کرده و سه تا دختر داره. دختر اولی شوهر کرده و حالا اون و دوتا دختراش تنها زندگی می کنن. دختر دومی دانشگاه رفته، الان هم جایی کار می کنه. دختر کوچیکه خواستگار داره اما مادرش گفته تا بزرگه ازدواج نکنه کوچیکتره باید صبر کنه. عمه‌ت گفت برای دیدن دخترش بریم و او هم اونا رو دعوت کنه و همدیگه رو ببینیم. اگه هم خوشت اومد بریم خواستگاری".

دلم می‌خواست به مادرم بگویم همه کارها را کردید و فقط قرار بود با یک الم شنگه به من اعلام کنید؟... اما چیزی نگفتم. فقط برای اینکه دلخور نشود، گفتم:" چشم، هرچی شما بگین. هروقت باید بریم به من بگین تا زودتر بیام".

مادر صورتم را بوسید و گفت:" عمه‌ت که خیلی از دختره تعریف می کرد. توروخدا اگه به دلت نشست ایراد الکی نذار روی دختر مردم"!

چشمی به مادر گفتم و چایم را خوردم و بعد از کمی صحبت از این طرف و آن طرف به اتاقم رفتم و روی تخت افتادم!

***

نه اینکه از ازدواج بدم بیاید اما ازدواج اتفاق مهمی در زندگی آدمهاست. مسیر زندگی آدم

را عوض می‌کند. اشتباه در ازدواج به قیمت زندگی آدم تمام می‌شود! اصلاً دلم نمی‌خواهد به این فکر کنم که اشتباه کنم و به جدایی ختم شود، چرا که طلاق عمر رفته را برنمی‌گرداند!

دو، سه روز بعد با دسته گل و شیرینی رفتیم خانه دخترعمه. خانم همسایه و دو دخترش قبل از ما آمده بودند و با دیدن ما از جا بلند شدند که بروند اما به اصرار دختر عمه‌ام نشستند تا دور هم چای بخوریم و با هم بیشتر آشنا شویم.

نیم ساعت بعد صحبتها گل انداخت و یخها باز شد. "**شهلا**" در عین سنگینی و نجابت دختر خوش سروزبانی بود و خیلی زود جای خودش را در دل پدر و مادرم باز کرد.

مادرم با چشم و ابرو نظر مرا پرسید و وقتی فهمید که نظر من هم مثبت است آنقدر هول کرد که نزدیک بود همانجا شهلا را از مادرش خواستگاری کند.

چند روز بعد عمه ملوک از مادر شهلا خواست تا یک شب را برای خواستگاری تعیین کنند. شب جمعه دو هفته بعد، من و مادرم و عمه ملوک میهمان مادر شهلا بودیم.

مراسم خواستگاری خیلی آرام و بی‌سروصدا برگزار شد. شهلا دختر خوبی بود فقط یک مشکل بزرگ داشت و آن بلندپروازی‌اش بود. اینکه می‌خواست زود به همه چیز برسد. وقتی به این مسأله اعتراض کردم گفت:" توی زندگیم هدف دارم. آدمای بی‌هدف از دید من آدمایی هستن که زندگی نمی‌کنن، فقط زنده هستن"!

احساس می‌کردم ممکن است بلندپروازیهای شهلا بعدها توی زندگی‌مان مشکل ساز شود اما مادر و پدرم نظر دیگری داشتند. آنها می‌گفتند: "این جور زنها به فکر زندگی هستن. یه روز چشم باز می‌کنی می‌بینی به همه چیز رسیدی. اگه مرد معمار باشه زن بنّاست. زن می‌دونه باید چیکار کنه".

و خلاصه آنقدر گفتند و گفتند تا من هم به این نتیجه رسیدم که من و شهلا در کنار هم می‌توانیم آینده روشنی داشته باشیم.

نامزدی ما با خواستگاری "**شیرین**" خواهر کوچکتر شهلا تقریباً همزمان بود. البته شرایط شوهر شیرین با من خیلی فرق داشت. او پسری بود که بعد از گرفتن دیپلم وارد بازار کار شده بود. حتی سربازی هم نرفته بود.

در طول مدتی که کار می‌کرد حسابی به چم و خم بازار کار وارد شده بود. وضع مالی‌اش نسبت به من که از او بزرگتر بودم، خیلی بهتر بود. من مدیر حسابداری یک شرکت بودم که به زحمت حقوقم در ماه به سه میلیون می‌رسید. خانه نداشتم و یک ۲۰۶ لیزینگی خریده بودم.

ولی او درآمد ماهیانه‌اش بالای ده میلیون تومان بود. خانه و ویلا داشت و یک اتومبیل خارجی آنچنانی.

خلاصه شرایط مالی‌اش زمین تا آسمان با من فرق می‌کرد. شیرین بعد از آنکه با او نامزد کرد، اخلاق و رفتارش خیلی تغییر کرد. این تغییر رفتار آنقدر واضح بود که حتی من هم متوجه شده بودم اما در این میان کسی که بیش از همه رنج می‌برد شهلا بود.

هردو خواهر تقریباً در یک شرایط قرار داشتند یعنی هردو نامزد داشتند اما تفاوت من و نامزد شیرین از زمین تا آسمان بود. هدایایی که نامزد شیرین برای او می‌خرید، مهمانیهایی که آنها می‌رفتند و... هیچ کدام در حد و اندازه ای نبود که من هم بتوانم انجام دهم.

شهلا اوایل فقط می‌دید و هیچ نمی‌گفت، اما کم کم و بتدریج نق زدن‌هایش شروع شد. نق زدن‌هایی که از چشم و همچشمی سرچشمه می‌گرفت. در میان حرفهای شهلا نارضایتی و ناراحتی از وضع موجود را می‌شد حس کرد!

من تمام تلاشم را می‌کردم. اما باز هم شهلا ناراضی بود. کم کم ناراحتی و نارضایتی شهلا باعث اضطراب و استرس من شد. هرچه سعی می‌کردم که به اعصابم تسلط داشته باشم، فایده‌ای نداشت. چرا که فقط کافی بود شیرین یک هدیه جدید دریافت کند و دوباره زخم زبانها شروع می‌شد.

پدر و مادرم هم متوجه شده بودند مشکلی پیش آمده. دیگر تمایلی به دیدن شهلا نداشتم چرا که دیدارهای ما همیشه به ناراحتی و دلخوری ختم می‌شد! از طرف دیگر شهلا هم شوق و ذوق روزهای اول را نداشت و کمتر با من تماس می‌گرفت. تماسها هم فقط در حد احوالپرسی بود و بس!

یک شب دل را به دریا زدم و پرسیدم: "احساس می‌کنم از انتخابت پشیمونی شهلا!" لازم نبود جوابی بشنوم. سکوت کشدار شهلا جواب سوالم بود. روز بعد از مادرم خواستم تا با مادر شهلا صحبت کند. گویا آنها هم منتظر همین بودند. چرا که چند ساعت بعد راننده آژانس تمام کادوها و هدایای نامزدی‌مان را پس آورد و حلقه مرا که شهلا خریده بود برد.

***

دو سه سال از این جریان می‌گذرد. ضربه روحی بدی خورده‌ام. پدر و مادرم سعی می‌کنند فعلا راجع به ازدواج حرفی نزنند من اما یک سوال بی پاسخ در ذهنم باقی است و آن اینکه معیار آدمها برای انتخاب، پول است یا شخصیت؟!



سفر در پهنه اقیانوس چیزی شبیه سفرِ زندگیست!

ابتدایش مشخص، مسیرش بسیار بااهمیت و انتهایش مجهول است. کسی که قصد سفری در پهنه اقیانوسها را در سر دارد آن هم برای ماجرا جوئی و هیجان، بدون تردید آنچه را که در زندگی روزمره یافته ارضا کننده ندیده و در جستجویِ ابعادی دیگر از زندگی زمینی است، ابعادی که دور از دسترس و خارج از دستیابی عمومی است. مثل همان کوه نوردی که با وجود خطراتش آرزوی رسیدن به قله اوِرِست را دارد که بسیاری برای رسیدن به آن جان باخته‌اند، کسانی که زندگی برایشان تنها زنده بودن نیست ،بلکه تلاش و تقلا برای دیدن و رسیدن به قلمرو های ناشناخته است جایی که اصلاً مقصد هم آنچنان مطرح نیست،بلکه در فضایِ اضطرابِ رسیدن به مقصد است که عصاره زندگی را جستجو می‌کنند. زندگی که ادامه‌اش در چهار چوب نیازها تبدیل به یک وظیفه تهی از شور و هیجانست و مفهوم واقعیه آن گُم شده .مسافرهای این مسیر هم عجولانه در انتظار رسیدن به مقصداند و مسافرت در پهنه اقیانوس‌ها هم از این قانون مجزا نیست.

یکی از چالش های ملوان هم همواره این است که از تمام امکانات سود برده و شناورش را با سرعت بیشتر براند، باز هم مثل زندگی، در حالی که باید پرسید چرا عجله؟مگر در مقصد خرما تقسیم می‌کنند!؟

البته باید گفت، ادامه حیات ملوان نیازمندِ حمایت از خشکیست، همان خشکی که از آن فراری بود. اما گفتنی است که مقصد هم به مراتب مایوس کننده است تا شکوه مند و جذاب. البته جزایر و سواحل از مسافت دور بسیار جذابند،ولی به محض قدم نهادن به خشکی دشواری‌ها و مشکلات جایگزین جذابیت طبیعت می‌شوند، دشواری‌هایی که معمولاً ساخته ساکنان بومی و غیر بومی‌اند. فقرا هم یکی از پدیده های آزار دهنده و آشکار مقصدها به شمار می‌آیند.

فقرایی که به سخاوت توریستها عادت دارند و مدام پیگیرند.این در حالی است که هتلها،رستوران‌ها و مراکز تفریحی از حضور توریستها بهره مندند،ولی تمام این بنیادها ی توریستی متعلق به سرمایه دارهای غیر بومی‌اند و بومیها مجبورند به باقی مانده سفره قانع باشند.

مجید کاظمی

قانون اساسی هر کشور نمای ساختار آن سرزمین است • ناپلئون

غذای محبوب ایرانی‌ها

بهاره پورعالی

پاستا پنه آلفردو

پنه (به ایتالیایی penne) نوعی پاستای لوله‌ای شکل ایتالیایی شبیه به استوانه‌ای بزرگ است که دو سر آن به صورت اریب بریده شده است. دو نوع پنه در ایتالیا تولید می‌شود که یکی دارای پوستهای صاف بوده و "پنه لشیه" نامیده می‌شود و دیگری شیارهایی بر رویش داشته و "پنه ریگاته" خوانده می‌شود.

"پاسته پنه" از جمله غذاهای محبوب بین‌المللی است که اتفاقا در ایران هم غذایی بسیار پرطرفدار است. پاستا پنه به روشهای مختلف طبخ می‌شود.

پاستا با مرغ

پاستا چیکن آلفردو با مرغ محبوبترین و مشهورترین پاستا در منوی رستورانهاست. با این همه شما به راحتی می‌توانید با تهیه مواد لازم، خودتان آنرا در منزل تهیه کنید.

در این شماره روش تهیه دو نوع سس برای این پاستا را برای شما عنوان می کنیم:

مواد لازم:

پاستا پنه .... ۱ بسته
سینه مرغ کامل و بدون پوست ۱عدد
کره ۵۰گرم
سیر ۳حبه
خامه ۲۵۰گرم
پنیر پارمزان رنده شده ....نصف فنجان
قارچ .... به میزان دلخواه(در صورت تمایل می‌توانید قارچ را حذف کنید، اما قارچ طعم لذیذتری به پاستا می‌دهد)
نمک و فلفل سیاه ....به میزان دلخواه
گوجه گیلاسی و ریحان .... برای تزیین

طرز تهیه:

برای درست کردن پاستا چیکن آلفردو، در یک قابلمه آب را جوش بیاورید و پاستا پنه را با توجه به زمانی که روی بسته نوشته شده بپزید و سپس آبکش کنید. در این مدت، سینه مرغی را به صورت مکعبی، به اندازه دلخواه خرد کنید و با کمی کره تفت دهید. بعد از اینکه مرغ و کره کمی تفت خورد، سیر رنده شده را اضافه کنید. آنقدر به تفت دادن مرغ روی شعله ملایم گاز ادامه دهید تا مطمئن شوید گوشت مرغ پخته شده است. کمی مانده به پایان تفت مرغ، کمی نمک و فلفل سیاه به آنها اضافه کنید. زیر شعله را خاموش کنید.

سس آلفردو

برای تهیه کردن سس آلفردو و پاستا چیکن آلفردو در یک قابلمه کمی روغن بریزید. بعد از آب شدن کره روی شعله ملایم گاز، خامه را اضافه کنید و خوب هم بزنید. قارچ، پنیر پارمزان و کمی فلفل سیاه را اضافه کنید و مجدد هم بزنید تا کمی قارچها نرم شوند و مخلوط خودش را بگیرد. حالا زیر شعله را خاموش کنید. مرغهای تفت داده شده را به سس مرغ اضافه کنید. پاستای آبکش شده را به ترکیب سس آلفردو و مرغ اضافه کنید و با هم مخلوط کنید. پاستا آلفردو را به دلیل وجود خامه بهتر است گرم میل کنید.

دسر

پودینگ موز لایه‌ای

پودینگ موز لایه‌ای دسری خوش طعم و عالی است که از لایه‌های پودینگ ساده، بیسکوئیت خرد شده و موز تشکیل می‌شود. بافت ترد بیسکوئیت همراه با پودینگ خامه‌ای نرم و لطیف و حلقه‌های موز، پودینگ موز لایه‌ای را تبدیل به یک دسر شگفت‌انگیز می کنند. در تهیه پودینگ ساده به تعدادی زرده تخم مرغ نیاز دارید.

در پودینگ موز لایه‌ای می‌توانید از بیسکوئیت ساده آماده استفاده کنید.

مواد لازم برای ۶ نفر

شکر .... ۳/۴ پیمانه
نشاسته ذرت .... ۱/۴ پیمانه+۲ قاشق غذاخوری
نمک .... ۱/۴ قاشق چایخوری
زرده تخم مرغ ۶عدد
شیر کامل .... ۳ و نیم پیمانه
کره .... ۲ قاشق غذاخوری
وانیل.............................نصف قاشق چایخوری
خامه پرچرب .... نصف پیمانه
پودرقند .... ۲ قاشق غذاخوری
موز بزرگ .... ۳ ـ ۴ عدد



بیسکوئیت خرد شده .... ۱۵۰ گرم

طرز تهیه:

نشاسته ذرت، شکر، نمک و زرده تخم مرغ را داخل شیر جوشی با سایز متوسط بریزید و هم بزنید. سپس شیر را اضافه کنید و مخلوط کنید و روی شعله متوسط قرار دهید. مرتب هم بزنید(۵ ـ ۸ دقیقه) وقتی حباب مشاهده کردید شعله را کم کنید و یکی ـ دو دقیقه دیگر بگذارید بجوشد و همزمان مخلوط را هم بزنید تا غلیظ شود.

شیرجوش را از روی شعله بردارید و بلافاصله کره و وانیل را اضافه کنید. هم بزنید تا کره آب شود. مخلوط را داخل کاسه بزرگی بریزید و مستقیم روی آن یک تکه سلفون بکشید تا روی پودینگ لایه‌ای بسته نشود. سپس آن را چند ساعت در یخچال قرار دهید تا خنک شود. اگر وقت ندارید و می‌خواهید پودینگ سریع تر آماده شود، کاسه را داخل تشت پر از یخ قرار دهید و پودینگ را هم بزنید تا خنک شود.

تا زمان خنک شدن پودینگ، موزها را پوست بکنید و حلقه کنید. بیسکوئیتها را نیز به صورت قطعات کوچک خرد کنید. برای تهیه خامه فرم گرفته، خامه پرچرب را داخل کاسه بزرگی بریزید. آنقدر آن را با همزن بزنید تا رد سری همزن روی آن باقی بماند. سپس پودرقند را اضافه کنید و مجدداً هم بزنید تا خامه فرم بگیرد. وقتی خامه فرم گرفت بلافاصله هم زدن را قطع کنید در غیر این صورت فرمش را از دست می‌دهد و نرم می‌شود. خامه فرم گرفته را روی پودینگ سرد بریزید و با یک قاشق سیلیکونی زیر و رو کنید.

حال وقت آن است که لایه‌های پودینگ موز را سر هم کنید. داخل هر لیوان (یا کاسه) یک قاشق بزرگ از پودینگ خنک شده را بریزید. بعد به ترتیب یک لایه بیسکوئیت خرد شده و یک لایه موز حلقه شده روی آن بچینید. این کار را یک بار دیگر تکرار کنید و سپس مجدداً یک لایه پودینگ بریزید. مقداری بیسکوئیت را پودر کنید و روی لایه آخر بپاشید.

بهتر است قبل از سرو مجدداً پودینگ را مدتی در یخچال قرار دهید.

نوش جان



گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می‌گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.

تصویری از حرم امام رضا و گورستان اطراف ان در سال ۱۹۱۰

علی پروین» یکی از اسطوره های تیم پرسپولیس و فوتبال ایران، روی جلد مجله «اطلاعات هفتگی»

تصویر تیم فوتبال تاج تهران (استقلال) چاپ شده در مجله «اطلاعات دختران و پسران

چهره ای کمتر دیده شده از میرزاکوچک خان

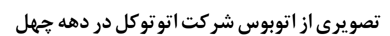
در پی سرنوشتی بهتر باش، توان آدمی را پایانی نیست

●نیچه



عروس و داماد زمان قاجار

خط تولید پیکان در سال ۱۳۵۰

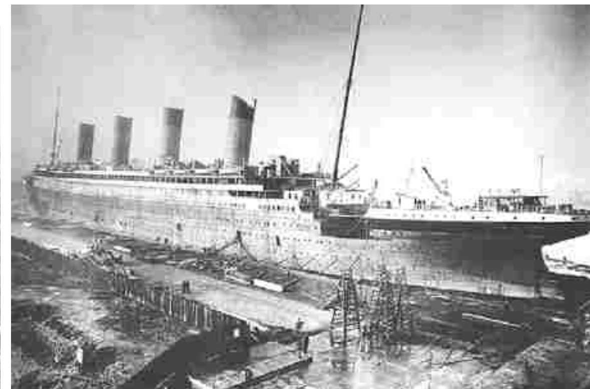


تصویری از اتوبوس شرکت اتوتوکل در دهه چهل

قیمت انواع ارز در سال ۱۳۶۱



پل رومی، قیطریه، سال ۱۳۴۵



تایتانیک در حال ساخت-۱۹۱۱

کولاکوویچ سرمربی تیم ملی والیبال ایران:

ایرانیها خلاف حرفهای کوبیاک را ثابت کردند



توهین کوبیاک کاپیتان تیم ملی والیبال لهستان واکنشها و حواشی بسیاری را با خود داشت و سرمربی تیم ملی والیبال ایران گفت: برای اینکه تنش بین دو ملت و دو تیم ایران و لهستان کاهش پیدا کند، بهتر است که کوبیاک عذرخواهی کند و این نخستین قدم برای کاهش تنش‌هاست، اما این کار صورت نگرفت و این سخنان در نهایت به محرومیت ۶جلسه‌ای و البته نمایشی این بازیکن از بازیهای ملی منجر شد. از آنجا که این موضوع هنوز از اهمیت بالایی در بین طرفداران تیم ملی والیبال ایران برخوردار است ایگور کولاکوویچ، سرمربی تیم ملی ایران اخیراً در این باره توضیحات مفصلی را ارائه کرده است.

*** دلیل اینکه شما در صفحه شخصی خود پیغامی را برای کوبیاک ارسال کردید چه بود؟ شما گفتید که یک نیاز درونی برای نوشتن چنین یادداشتی در خود احساس می کردید؟**

من به کوبیاک به عنوان یک بازیکن خوب و یکی از بهترینهای والیبال جهان احترام می گذارم و می‌دانم مصاحبه‌های او بسیار پرمخاطب است. افراد زیادی حرفهای او را می‌خوانند، کلمه‌هایی که او مورد استفاده قرار می‌دهد وزن خاصی دارد که توسط افراد زیادی دنبال می‌شود. من نمی‌خواهم که به‌دنبال دلایل عصبانی بودن او از برخی بازیکنان ایرانی بگردم، ولی در مصاحبه‌ای که از او خواندم، کلمات توهین‌آمیزی در مورد بازیکنان ایرانی و ملت ایران به‌چشم می‌خورد. من در ایران زندگی و کار می کنم و در این کشور بسیار زیبا، افراد برجسته و باشخصیتی حضور دارند مثل مردمی که در لهستان، مونته‌نگرو یا صربستان زندگی می کنند.

آنها کیفیت فرهنگی بالایی دارند و همواره آماده هستند که با یک ذهنیت خوب، مهربانی و انسانیت خود را به طرف مقابل به طرق مختلف نشان دهند. من نمی‌توانم خیلی ساده نسبت به صحبتهای کوبیاک بی‌تفاوت باشم و هیچ عکس‌العملی نشان ندهم چون بعد از ۳ سال زندگی در ایران به اندازه کافی از ذهنیت، عادتها و رفتار ملت پرافتخار ایران آگاهی دارم و کاملاً با صحبتهای کوبیاک مخالفم، به همین خاطر به او پیشنهاد دادم که به ایران بیاید و با مردم متشخص و فرهنگ‌دوست ایران دیدار کند. من تنها به او به‌عنوان یک بازیکن برجسته حق می‌دهم که اشتباهاتی داشته باشد. من هم قبل از اینکه به ایران بیایم به خاطر این که با مردم ایران تماسی نداشتم و با آن‌ها صحبتی نکرده بودم و در واقع آنها را نمی‌شناختم اطلاعات نادرستی در مورد این کشور در ذهنم وجود داشت، اما بعد از گذشت مدتی کوتاه متوجه برداشتهای اشتباه خود و اطرافیانم شدم و واقعیت موضوع را دریافتم و به همین خاطر از کوبیاک خواستم از ملت و بازیکنان ایرانی عذرخواهی کند.

*** برخی مردم لهستان که به ایران سفر کرده‌اند هم از برخورد دوستانه و رفتار مهربانانه مردم ایران تعریف می کنند.**

ایران یک کشور باستانی با ارزشهای سنتی است که شباهت بسیار زیادی به کشور من دارد. شخصیت قابل تحسین مردم ایران نیز از همین ارزشهای سنتی نشأت می گیرد. در ایران به افراد مسن، جمع خانوادگی، مادر، خواهر، زنها و به‌ویژه افراد خارجی احترام خاصی گذارده می‌شود. ایرانی‌ها با رعایت چنین رفتاری هر روز صبح از خواب بیدار می‌شوند و شبها به خواب می‌روند. هر برخوردی با سایر افراد حتی اگر کاملاً غریبه هم باشد کاملاً محترمانه است.



*** درباره سرمربی**

"ایگور کولاکوویچ" زاده ۴ ژوئن ۱۹۶۵ و یک مربی والیبال اهل مونته‌نگرو است. او در سالهای ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۴ سرمربی تیم ملی والیبال مردان صربستان بود و در حال حاضر سرمربی تیم ملی والیبال مردان ایران است

همسر ایگور، "سندرا" هم مربی فعلی و بازیکن سابق تیم ملی هندبال زنان صربستان است. ایگور دارای لیسانس مدیریت بازرگانی از دانشکده اقتصاد دانشگاه مونته‌نگرو است و در سال ۱۹۸۹ از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شده است و پسر ایگور، "الکسا کولاکوویچ" بازیکن تیم هندبال سنت رافائل ور فرانسه است.

در مراسم انتخاب بهترین ورزشکاران سال ۲۰۱۴ کشور صربستان، ایگور کولاکوویچ سرمربی سابق تیم ملی والیبال این کشور عنوان بهترین مربی ورزش صربستان را به خود اختصاص داد و این انتخاب در حالی صورت گرفت که کولاکوویچ در پایان مسابقات والیبال قهرمانی مردان جهان لهستان به جهت کسب نتایج ضعیف از سمت خود کناره گیری کرد.

گفتنی است؛ اسلوبودان کواچ سرمربی صربستانی تیم ملی والیبال ایران که چندی پیش عنوان بهترین مربی لیگ ایتالیا را به خود اختصاص داد نیز با وجود کسب نتایج درخشان در تیم باشگاهی پروجا و همچنین موفقیتهای قابل توجه در مسابقات لیگ جهانی، قهرمانی جهان و بازیهای آسیایی اینچئون با تیم ملی والیبال ایران جایی در بین بهترینها نداشت و علاوه بر آن بازیکنان تیم ملی والیبال صربستان هم نتوانستند در میان بهترین ورزشکاران سال این کشور قرار بگیرند.

ادب و فرهنگ در خون ایرانی‌هاست و آنها این دو خصلت را از بدو تولد در خود دارند. اوج مهربانی ایرانی‌ها را می‌توانید زمانی مشاهده کنید که شما را به منزل خود دعوت می‌کنند و میزبان شما هستند!

در مجتمع ساختمانی بسیار بزرگی که من زندگی می‌کنم همه به من سلام می‌کنند حتی اگر یکدیگر را نشناسیم. ایرانی‌ها آماده هستند تا به شما کمک کنند و هرچه از دستشان برمی آید در اختیار شما قرار دهند. جمله معروف "بفرما" همیشه توسط آنها مورد استفاده قرار می‌گیرد. تنها مورد استثنا و منفی در این بین، ترافیک است که قوانین عجیب و غریبی در خیابانها وجود دارد. البته دعوا یا درگیری بین راننده‌ها به وجود نمی آید ولی رانندگان ایرانی هنگام رانندگی بسیار عصبی به نظر می‌رسند که چنین حالتی را فقط بین تماشاگران متعصب رشته‌های ورزشی دیده بودم. آنها مبارزان واقعی هستند اما در خیابانها خشونت و جنایتی دیده نمی‌شود. افراد، ساکت و مؤدب هستند و با صدای بلند با یکدیگر بحث نمی‌کنند. آنها به هنگام صحبت با یکدیگر به‌ویژه با خانمها مؤدبانه رفتار می‌کنند، احترام زیادی برای طرف مقابل قائل هستند. ادب و فرهنگ در خون ایرانی‌هاست و آنها این دو خصلت را از بدو تولد در خود دارند. اوج مهربانی ایرانی‌ها را می‌توانید زمانی مشاهده کنید که شما را به منزل خود دعوت می‌کنند و میزبان شما هستند!

*** در مورد برخوردهای خانوادگی و تحصیلات ایرانی‌ها هم توضیح می‌دهید؟**

ایرانی‌ها معمولاً تحصیل کرده و بسیار باهوش هستند. آنها توجه زیادی به غذاهای سالم و کیفیت زندگی دارند. جمع خانواده برای آنها بسیار مهم است و همه تلاش می‌کنند تا بهترین کیفیت زندگی را داشته باشند. در ایران به‌خلاف آنچه به نظر می‌رسد و گفته می‌شود، پول برای مردم اهمیت آن‌چنانی ندارد. افراد قدرتمند در ایران هیچگاه ثروت و توان خود را به رخ دیگران نمی‌کشند چون همیشه از این کار برحذر داشته شده‌اند. البته در ایران نیز مثل تمام کشورهای جهان، افرادی وجود دارند که رفتار مناسبی ندارند و به خلاف ارزشهای اجتماعی زندگی می‌کنند.

*** آیا برای دیدار ایران و لهستان و تنشهای احتمالی تدابیر امنیتی خاصی در نظر گرفته بودید؟**

وجود چنین نگرانی قابل درک بود. وقتی کوبیاک چنین مصاحبه‌ای انجام می‌دهد و بازخورد فراوانی در ایران پیدا می‌کند، همیشه افرادی وجود دارند که از این نوع صحبتها عصبانی شوند و در واقع صحبتهای کوبیاک ایرانی‌ها را عصبانی کرده بود ولی من امیدوار بودم که شرایط بدی برای بازیکنان لهستانی به وجود نیاید چون بازیکنانی که در حال حاضر در ایران حضور



ایگور در کنار همسرش سندرا که او نیز مربی است

دارند مقصر نیستند و در واقع آنها به‌خاطر صحبتهای کاپیتان تیم ملی خود احساس خاصی پیدا کرده بودند. کوبیاک نیز بعد از همه این صحبتها به ایران نیامد اما حریف تیم ملی والیبال ایران، لهستان بود که عنوان قهرمانی جهان را یدک می‌کشید ولی این موضوع باعث ایجاد انگیزه در بازیکنان و همچنین تقویت حمایت تماشاگران از تیم مورد علاقه خود شد. افراد شاغل در فدراسیون والیبال و به‌ویژه رئیس فدراسیون و کنار آن وزارت ورزش ایران برای دیدار لهستان تمام پیش‌بینی‌های لازم را کرده بودند و امنیت بازیکنان لهستانی صددرصد در این دیدار تأمین شده بود. تمام تمرکز تیم ایران روی بازی والیبال و این که بتوانند نتیجه خوبی مقابل لهستان کسب کنند، بود. به هیچ عنوان دوست نداشتم که فکر کنم اتفاق بدی در این بازی خواهد افتاد و دیدیم که تماشاچیان ایرانی تیم خود را تشویق کردند و به لهستان نیز احترام گذاشتند.

*** یعنی حین بازی هم شعارهای توهین‌آمیزی وجود نداشت؟**

من نمی‌توانم در مورد شعارهای توهین‌آمیز صحبتی بکنم چون زبان فارسی را به‌خوبی متوجه نمی‌شوم، ولی مطمئن هستم که تماشاگران ایرانی مثل برخی تماشاگران صربستانی نیستند و حدود ادب را رعایت کردند. تماشاگران والیبال در لهستان به‌خلاف تماشاگران فوتبال این کشور، نمونه بسیار خوبی برای حمایت از تیم ملی هستند. آنها تیم خود را تشویق می‌کنند و به حریف احترام می‌گذارند. بازیکنان ایرانی هم دیدارهای زیادی را در لهستان برگزار کرده و با این موضوع آشنا بودند و من امیدوار بودم که در ارومیه نیز ورزش، حرف اول و آخر را بزند و در عمل هم مردم ایران خلاف حرفهای کوبیاک را ثابت کردند!

*** در رابطه با بازی لهستان، حرفهای ناگفته‌ای باقی مانده؟**

می‌خواهم از همکار بسیار خوبم آقای هینن، سرمربی

ایرانی‌ها آماده هستند تا به شما کمک کنند و هرچه از دستشان برمی آید در اختیار شما قرار دهند. جمله معروف "بفرما" همیشه توسط آنها مورد استفاده قرار می‌گیرد. تنها مورد استثنا و منفی در این بین، ترافیک است

لهستان، تشکر کنم که بعد از یک جنگ تمام عیار، والیبال زیبایی را دیدیم البته خود من به دلیل برخی از تصمیمات داوری کمی عصبی شدم اما با توجه به جو سالن و حضور تماشاگران توانستیم والیبال زیبایی را مقابل قهرمان جهان به نمایش بگذاریم. به نظر من، ما مستحق این پیروزی بودیم و از این برد خوشحالیم و می‌خواهم مسائلی را به شما بگویم که تا به حال هیچ کجا آن را نگفته‌ام و آن اینکه به نظر من امشب تماشاگران برنده اصلی این رقابت بودند. من فکر می‌کنم آنها از پیروزی ایران لذت بردند. ما بازیهای بسیاری را بردیم و امیدوار هستیم که به فینال برسیم. شما باید خیلی به این بازیکنان افتخار کنید. نحوه تمرینات آنها به قدری سخت است که هر روز تحت فشار بیشتری هستند. شما باید کاملاً به این موضوع احترام بگذارید و به این فکر کنید که چقدر آنها هر روز تلاش می‌کنند. آنها (بازیکنان تیم ملی)، ایران و این مردم را دوست دارند، چون هیچ کس مثل مردم ایران نمی‌جنگد. شما می‌توانید من را مورد انتقاد شدید قرار دهید و خواهش می‌کنم این کار را بکنید. من برای این کار آماده هستم، اما حق این بازیکنان را بیشتر در نظر بگیرید، چرا که آنها قهرمانهای واقعی ایران هستند. همه از پیروزی ایران خوشحال هستند و نباید کسی بپرسد چند نفر بازی کردند. نمی‌خواهم فقط تکرار کنم که تاکنون چه نتایجی گرفته‌ایم، ولی ما مقابل تیمهای بسیار بسیار بزرگ نتایج خوبی گرفته‌ایم. ما حتی تیم قهرمان جهان را شکست دادیم. ما باید به این بازیکنان احترام بگذاریم.



خانواده ورزشی در یک کادر

زمانه به ما می‌آموزد بسیاری از بایدها و نبایدها، خنده‌آور بوده‌اند

●سقراط

استراماچونی: می‌خواهم با استقلال موفق شوم



سرمربی تیم فوتبال استقلال گفت: زمانی که در ایتالیا بودم متوجه شدم که هواداران استقلال من را خیلی دوست دارند و حالا هم می‌خواهم بیشترین موفقیت را با استقلال کسب کنم.

"آندره‌آ استراماچونی" سرمربی تیم فوتبال استقلال، در ابتدای صحبتهایش خودش را بیشتر معرفی کرد و گفت: من در رم متولد شدم و بخش اول زندگی‌ام را در رم گذراندم. سپس برای ادامه فوتبال از این شهر رفتم. من در ۱۵ سالگی رم را ترک کردم چون خیلی جوان بودم ولی می خواستم فوتبال حرفه‌ای را ادامه بدهم. من هم درس خواندم و هم فوتبال بازی کردم. دوران سختی داشتم، ۲ عمل روی زانو انجام دادم و سومین بار هم در ۲۳ سالگی این کار را تکرار کردم. البته جراحی چند باره کار سختی بود. در ۲۳ سالگی مربی یک باشگاه آماتور شدم. البته فقط برای لذت و سرگرمی و لذت زیادی از این کار بردم. بعد از آن با تیمی در فوتبال آماتور ایتالیا قهرمان شدم. سپس باشگاه رم از من دعوت کرد که با آنها همکاری کنم که جا دارد از کونته تشکر کنم. آنها کمک زیادی به من کردند. سپس در اینترمیلان و باشگاههای دیگر کار کردم. من ۱۰ سال پیش ازدواج کردم و پسری به نام چونیور و دختری به نام النا دارم. خانواده برای ما اهمیت زیادی دارد مثل همه کشورها که به خانواده اهمیت می‌دهند.

مادر من معلم زبان است، همه خانواده ما دکتر و مهندس هستند و من تنها ورزشی آنها هستم. من به عنوان جوانترین مربی سری آ به سرعت تجربه کسب کردم و این برایم دلنشین بود.

وی در پاسخ به این سوال که بزرگترین موفقیت ورزشی‌اش چه بوده گفت: رفتن از رم به اینتر کار سختی است. من به عنوان با استعدادترین مربی رم انتخاب شدم. زمانی که سنسی مالک باشگاه رم بود با او حرف زدم و به میلان نقل مکان کردم. این برای من و مطبوعات عجیب بود و روی آن مانوور زیادی شد. با ماسیمو موراتی صحبت کردم و قرار شد ۲ فصل روی نیمکت این تیم حضور داشته باشم.

سرمربی جدیداستقلال در خصوص اینکه از فوتبال ایران شناخت دارد یا خیر گفت:

وقتی استقلال با من تماس گرفت آمادگی نداشتم ولی اطلاعات را جمع‌آوری کردم. از کسانی که از فوتبال آسیا خبر داشتند اطلاعات گرفتم. من به فوتبال ایران احترام می گذارم ولی فکر نمی کردم در فوتبال ایران کار کنم.

وی در خصوص اینکه آیا می‌داند آقای گل فوتبال جهان (دایی) از ایران است گفت: قطعا برای من صحبتهایی کردند ولی می‌خواهم بیشتر از فوتبال ایران بدانم. اولین چیزی که از ایرانیها دیدم خوشامدگویی واقعی و طبیعی بود. مردم اینجا از قلبشان مهربانی دارند و از تمام وجود محبت می کنند. من فکر می کردم اینجا از گرما نتوانم نفس بکشم ولی هوای اینجا خوب است. غذای اینجا هم خوب است. البته ترافیک اینجا خیلی زیاد است اما بعضاً روان می‌شود ولی جمعیت ایران هم زیاد است.

وی در خصوص مشورتش از ولاسکو گفت: من مکالمه جذابی با ولاسکو داشتم که طولانی بود. او اطلاعات کاملی از فرهنگ مردم ایران به من داد. همسر من هم با همسر ولاسکو صحبت کرد. این اطلاعات خیلی به من کمک کرد.

استراماچونی تاکید کرد: چیزی که بیرون از ایران در مورد کشور شما می گویند اصلاً واقعی نیست. من یک دوست ایرانی در بیرون از ایران دارم که همیشه با من در ارتباط است ولی ۱۰ سال است با او ارتباط دارم. قرار است همسر من هم به تهران بیاید چون اینجا بسیار زیبا است.

وی در خصوص اینکه کدام تیمهای ایتالیایی را دوست دارد گفت: من آ اس رم و اینتر را دوست دارم. ما ایتالیایی‌ها به تیمهای کشور خودمان افتخار می کنیم ولی تیمهای دیگری هم در فوتبال دنیا هستند که خوب بازی می کنند.

سرمربی جدید تیم استقلال با تاکید بر اینکه ۲ بار پیشنهاد مربیگری تیم زیر ۲۳ سال ایتالیا را به وی داده‌اند گفت: من خودم را مدیون آریگو ساکی می‌دانم. این یک واقعیت است. صادقانه بگویم ایتالیایی‌ها خیلی به تیمهای پایه اهمیت می‌دهند.

وی در خصوص مربیگری در ایران و فرصت‌هایش گفت: اینجا فرصت خوبی برای من است، در ایران می‌توانم سطح مربیگری خود را افزایش بدهم و انگیزه زیادی در این زمینه دارم.

استراماچونی در پایان در خصوص اینکه چه صحبتی با هواداران استقلال دارد گفت: می‌خواهم از طرفداران استقلال تشکر کنم. زمانی که در ایتالیا بودم متوجه شدم که آنها من را خیلی دوست دارند و حالا هم می‌خواهم بیشترین موفقیت را با استقلال کسب کنم.

یک ایرانی رییس فدراسیون فوتبال بلژیک شد



حالا یک ایرانی، رئیس فدراسیون فوتبال بلژیک شده و یک بلژیکی سرمربی تیم ملی فوتبال ایران است!

مهدی بیات به عنوان رئیس جدید فدراسیون فوتبال بلژیک، برگزیده شد. مهدی بیات ۴۰ ساله و ایرانی، به عنوان جانشین "جرارد لینارد" انتخاب شده و در سمت رئیس جدید فدراسیون فوتبال بلژیک فعالیت خواهد کرد. مهدی بیات برای ۲ سال عهده دار این سمت خواهد بود. او در رای‌گیری برای انتخاب رئیس جدید انجمن فوتبال بلژیک، موفق به اخذ ۸ رای از ۱۵ رای شد.

مهدی بیات بعد از انتخاب به عنوان این سمت گفت: از اعتمادی که برای این پست به من شده بسیار خوشحال هستم. البته قصد دارم به پست مدیریتی خود در باشگاه شارلوا نیز ادامه دهم و من از گروه مدیریتی فعلی که قبلاً هم با هم کار کرده بودیم و همچنین از اجرای طرح ۱۱ امتیاز حمایت می کنم.

جرارد لینارد سالها عهده دار این سمت بود و سال قبل با توجه به اینکه ۷۵ ساله شده بود، باید استعفا می‌داد، اما این انجمن یکسال دیگر نیز به وی مهلت داد و حالا مهدی بیات بعد از رای گیری عهده‌دار این سمت شده است.

این اتفاق در شرایطی رخ داد که برادر مهدی بیات در فدراسیون فوتبال این کشور پرونده دارد. پلیس بلژیک در ماه اکتبر گذشته اقدام به تحقیق یک ساله‌ای در زمینه پولشویی و رشوه خواری فوتبال بلژیک کرد که در همین رابطه دهها تن از فعالان دستگیر و مورد بازجویی قرار گرفتند که یکی از آنها برادر مهدی بیات بود که البته در نهایت وی در پایان ماه پس از پرداخت وثیقه آزاد شد.

مهدی بیات در این رابطه گفت: مجتبی قطعا برادر من است و شکی در این مورد وجود ندارد، اما من فکر می کنم که تمایز بین دو نفر حتی برادر و نیز سرنوشت آنها وجود دارد.

تغییر مدیرعامل باشگاه پرسپولیس



اتفاقات اخیر باشگاه پرسپولیس که انتقادات زیادی را متوجه وزارت ورزش و مسئولان باشگاه کرده، مسعود سلطانی‌فر را به فکر ایجاد تغییرات جدید در راس مدیریت باشگاه انداخته است.

جدایی برانکو ایوانکوویچ باعث شد تا هواداران پرسپولیس هیأت مدیره این باشگاه و در رأس آنها ایرج عرب را مقصر بدانند. هوادارانی که چند روز متوالی مقابل ساختمان باشگاه پرسپولیس تجمع کردند تا با شعارهای خود خواهان استعفای مدیران پرسپولیس شوند.

در حالی که هواداران پرسپولیس خواهان استعفای دسته‌جمعی هیأت مدیره باشگاه پرسپولیس بودند تحرکات عجیبی در بین آنها رخ داد. برخی از اعضا مذاکرات جداگانه‌ای را برای جذب سرمربی و بازیکنان خود آغاز کردند تا بتوانند دور از چشمان مدیرعامل باشگاه به توافقات لازم برسند.

از سوی دیگر عرب هم بیکار ننشست و همراه با مشاوران خود قرارهای زیادی را برای حمایت از خود برگزار کرد. مدیرعامل پرسپولیس به دیدار یحیی گل‌محمدی هم رفته است تا او را جانشین برانکو کند اما قرارداد این مربی با باشگاه پدیده مانع از انجام این کار تاکنون شده است.

تعلل به وجود آمده در انتخاب سرمربی پرسپولیس، چند دستگی در هیأت مدیره، اعتراض تند و تیز هواداران نسبت به رفتن برانکو و... باعث شده تا مسعود سلطانی‌فر وزیر ورزش و جوانان که از لحاظ حقوقی رئیس مجمع باشگاه پرسپولیس محسوب می‌شود نسبت به این شرایط اظهار نگرانی کرده و ظاهرا در صدد ایجاد تغییراتی است. شنیده‌ها حکایت از آخرین تلاشهای ایرج عرب برای ماندن در باشگاه پرسپولیس دارد اما وزیر ورزش گویی در حال بررسی گزینه‌هایی خارج از هیأت مدیره است تا سرپرست باشگاه را انتخاب کند اما همه چیز بستگی به فعالیتهای دو روز آینده هیأت مدیره پرسپولیس برای حل این بحران دارد.

شماره ۹ پرسپولیس برنمی‌گردد

می‌گویند مهدی طارمی در آستانه توافق و امضای قرارداد با پرسپولیس است. حتی گفته‌اند او به عنوان نخستین خرید فصل نقل و انتقالات تابستانی، پیراهن سرخ می‌پوشد و به هواداران معرفی خواهد شد اما همه این اخبار وقتی شبیه شایعه می‌شود که بدانیم مهاجم شماره ۱۷ تیم ملی، سودای اروپا در سر دارد و تمایل به اینکه راهی قاره سبز شود.

طارمی چند پیشنهاد همکاری در جیب دارد. ابتدا هادرزفیلد از انگلیس و سپس یک تیم هلندی که برای جذب مهاجم تیم ملی اقدام کرده و به توافق‌هایی هم رسیده. ماجرای هادرزفیلد متعلق به حدود یک ماه قبل است. باشگاهی انگلیسی که فصل ۲۰۱۹-۲۰۱۸ را در لیگ برتر گذراند اما با کسب تنها ۱۶ امتیاز از ۳۸ بازی و به‌عنوان قعرنشین سقوط کرد تا برای فصل جدید در چمپیونزشیپ شرکت کند.

حضور در چمپیونشیپ و باشگاهی که همین فصل قبل در لیگ برتر بود، پیشرفت قابل‌توجهی برای طارمی است. مهاجمی که البته در روزهای اخیر با باشگاه هلندی نیز مذاکره کرده و برخلاف شایعه حضور در پرسپولیس، چندان رسانه‌ای نشده. هلندی‌ها در پی شکار مهدی طارمی هستند که بازیکن آزاد است و همین در کنار بحث فنی می‌تواند از دلایل اصلی علاقه هلندی‌ها به مهاجم تیم ملی باشد. پرسپولیس در شرف فروش علی علیپور به زولته‌وارخم است و در این شرایط سخت، نیازمند حضور مهاجمی باتجربه و سرحال مثل مهدی طارمی است اما مهاجم بوشهری حتی این پیغام را به گوش مدیران باشگاه پرسپولیس هم رسانده که اولویتش انتقال به اروپا است.

مهدی طارمی که روزهای درخشانی را در پرسپولیس سپری کرده، یک و نیم فصل پیراهن الغرافه را پوشید و در این تیم هم روزهای خوبی را گذراند اما تغییر در کادرفنی باشگاه قطری و علاقه مهاجم تیم ملی به حضور در فوتبال اروپا، همه و همه دست به دست هم دادند تا جدایی طارمی از الغرافه و لیگ ستارگان قطر کلید بخورد و نهایی هم شود. پرسپولیس برای جذب مهدی طارمی، فعلاً باید صبر کند تا ببینند مذاکره این مهاجم با باشگاه‌های اروپایی به کجا می‌رسد. آن وقت است که می‌توان با قاطعیت از بازگشت طارمی حرف زد و او را در خط حمله پرسپولیس دید. مهاجمی که در زمان جدایی محبوبیت خود را از دست داد اما آنقدر در الغرافه و تیم ملی درخشید که جای خالی‌اش در خط حمله پرسپولیس حس شد.

اگر کمتر به غیر ممکن عقیده‌مند باشیم کارها خواهیم کرد

● مال اشتروبو

فوتسال سوم آسیا شد

تیم فوتسال زیر ۲۰ سال کشورمان با شکست اندونزی به مقام سوم مسابقات قهرمانی آسیا دست یافت.

تیمهای ایران و اندونزی در دیدار رده‌بندی مسابقات فوتسال قهرمانی زیر ۲۰ سال آسیا در سالن شهید پورشریفی تبریز به مصاف هم رفتند که این بازی با برتری پر گل شاگردان حمید شاندیزی به پایان رسید. تیم فوتسال زیر ۲۰ سال ایران که در دیدار مرحله نیمه‌نهایی مقابل ژاپن با نتیجه ۸ بر ۴ تن به شکست داده بود، در این بازی شروع خوبی داشت و در دقیقه ۳ توسط سالار آقاپور به گل اول بازی دست پیدا کرد. یک دقیقه بعد علی اکرمی ایران را به گل دوم رساند تا بازی با برتری این تیم ادامه پیدا کند. **سالار آقاپور** در دقیقه ۶ بازی گل سوم را برای ایران به ثمر رساند. سجاد سرباز، رضا قنبری و عرفان



حسین‌زاده به ترتیب در دقایق ۱۱، ۱۶ و ۱۷ برای ایران گلزنی کردند تا نیمه نخست این بازی با برتری ۶ بر صفر شاگردان شاندیزی به پایان برسد.

اندونزی که از دقیقه ۱۷ بازی رو به سیستم ۵ نفره آورده بود، در آغاز نیمه دوم نیز از همین سیستم استفاده کرد اما تلاش بازیکنان این تیم ثمری نداشت و سالار آقاپور در دقیقه ۲۵ و مهدی دهقان نژاد در دقیقه ۲۹ گلهای هفتم و هشتم را زدند . بازی با برتری ایران ادامه داشت تا اینکه در دقیقه ۳۸ فیلیپو اینزاگی یکی از گلهای خورده اندونزی را جبران کرد اما در دقیقه پایانی بازی، مهدی دهقان‌نژاد گل نهم را برای ایران به ثمر رساند تا این بازی با برتری ۹ بر یک شاگردان شاندیزی به پایان برسد

.ایران با پیروزی در این بازی به مقام سوم دومین دوره مسابقات فوتسال قهرمانی زیر ۲۰ سال آسیا دست پیدا کرد.

عنوان آقای گلی به آقاپور رسید

سالار آقاپور بازیکن تیم ایران با به ثمر رساندن هشت گل، آقای گل رقابت‌ها شد. آقاپور در دیدار رده‌بندی مقابل اندونزی هم سه گل به ثمر رساند.

همچنین اوساوا از تیم ژاپن به عنوان بهترین بازیکن مسابقات انتخاب شد و ژاپن جایزه تیم اخلاق را از آن خود کرد.

پیام‌های مهربانی



علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ١٦ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ جناب آقای دکتر مهدی طاهریان، متخصص ارتوپدی بیمارستان فوق تخصصی میلاد، از اینکه دلسوزانه و مسئولانه با دنیایی از صبوری پاسخگوی نیازهای بیماران هستید، قدردانتان هستیم و برای شما و سایر همکاران آن مجموعه سلامتی، رحمت و شادکامی آرزومندیم

جمعی از مراجعه کنندگان ـ محمد برومند

✽ برخی آدمها عجیب خوبند، یادشان که می‌افتی روحت جان دوباره می گیرد. حتی وقتی کنارت نیستند لبخندشان، تصویرشان و حرفهایشان همه را پیشت امانت می گذارند و تو می‌مانی و یاد و آرزوی دیدار دوباره آنها، برخی آدمها عجیب خوبند مثل مامان رویای زندگیمان، مامان رویا جان زادروزت هزاران بار مبارک

فاطمه و خشایار ـ تهران

✽ جوانان متعهد هلال احمر فامنین و جناب آقایان مرتضی کرمی و حسین ربانی قدردان لطف و محبت شما هستیم و امیدواریم همیشه در زندگی موفق و سربلند باشید

حسین شفیعی ـ تهران

✽ جناب آقای سیدعلی دهبانزاده، نوه گلم قبولی شما را در دانشگاه تبریک می گویم

پدربزرگ و مادربزرگت هوشنگ شش بلوکی ـ شیراز

✽ مادر مهربانم، رقیه حیدری، سایه لطف خدایی مادر، معنی عشق و وفایی مادر، شعر من درخور تفسیرت نیست، اوج مهری و صفایی مادر، مادر عزیزتر از جانم اول تیر ماه تولدت مبارک. بی‌نهایت دوستت دارم

دخترت، الهه حیدری ـ تهران

✽ دختر نازم، هانیه یالیج، ۵ تیر ماه با تقدیم هزار شاخه گل رز به شما تولدت را تبریک می گویم، امیدوارم در تمام طول زندگی همچون دوران تحصیل موفق باشی

مادر و پدرت علی اصغر یالیج ـ مهرآباد رودهن

✽ ریاست محترم اداره آگاهی شهرری و جناب سرهنگ گودرزی، جانشین محترم و جناب سرهنگ اسماعیلی و جناب سروان باغستانی و اسکندری، قدردان تلاش مسئولانه شما هستم که با پیگیریهای خود اموال سرقتی‌ام را به من بازگرداندید، خداوند پشت و پناه شما باشد

محمدعلی قره قوزلو ـ شهرری

✽ نوه گلم، سرمه جان، تولد یک سالگی‌ات مبارک و امیدوارم همیشه سلامت باشی

پدربزرگت عباس محمدی ـ آمل

✽ دوست عزیزم، ماندانا جان، دوم تیر ماه تولدت را تبریک می گویم، خیلی دوستت دارم

فرحناز شیرعلی ـ تهران

✽ پریسا جان، تولدت را در روز هفتم تیر ماه تبریک می گویم و برایت آرزوی سلامتی دارم

فرحناز شیرعلی

✽ نیکان جان، خواهرزاده عزیزم، سالروز تولد یک سالگی‌ات را به زیبایی این فصل به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی

خاله فاطمه و عمواصغر ـ آمل

✽ آقامهران عزیزم، پسر نازم، پنجم تیر بیست و چهارمین سالروز تولدت را با تقدیم ۲۴ سبد گل سرخ به تو تبریک می گوییم، دوستت داریم

پدر و مادر و خواهرت سودابه جعفرپور ـ تهران

✽ خواهرزاده عزیز و گرامی‌ام، علیرضا جنانی، هفتم تیر ماه سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل یاس به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی، خیلی دوستت داریم

خانواده دایی حسین شفیعی

✽ آتیلا جان، پسر گلم، جهان هستی را با تو دوست دارم و زندگی را با تو معنی می کنم، دلبندم دوم تیر ماه اولین سالروز تولدت مبارک و شادمانه باد

پدر و مادرت علیرضا سبکروح و رحیمی فر

✽ مادر عزیزمان، سیده خانم احسانی، هفتم تیر ماه سالروز تولدتان مبارک، امیدواریم همیشه در صحت و سلامت و در سایه پروردگار یاورمان باشید

فرزندان و همسرت سبکروح

✽ نیمای من، همسر عزیزم، هفتم تیر برایم بهترین خاطره است، گلم سالروز ازدواجمان را به شما تبریک می گویم. بی‌نهایت دوستت دارم

همسرت نسترن محبوبی ـ تهران

✽ مهریه جعفری، ۱۱ تیر سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گوییم. امیدواریم همیشه در صحت و سلامت باشی

پدر و مادر و خواهر و برادرت ـ قم

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ کدام تصویر حذف شده است: تصویر شماره ۲

پاسخ همسایه های پر کار: A۲V،B٤U،C۵S،D۳T،E۱Z.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست



فروردین

بیشتر افراد برای موفق بودن در کارشان سعی می کنند با افرادی که ایده‌هایی مشابه شمادارند در ارتباط باشند،اما شما این قانون را قبول ندارید و یکی از علت‌های موفقیت‌تان هم در همین موضوع هست و اتفاقاً نیاز هم نیست که نوع نگرش همه را قبول داشته باشید و تنها کافیست در ایجاد هماهنگی بین آنها درست عمل کنید و در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید تاکید کنم خوب فکر کنید.



اردیبهشت

خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید اگر انرژی‌تان را هدر ندهید و بتوانید عادتهای غلط را از خودتان دور سازید هیچ چیزی نمی‌تواند مانع درخشش شما شود، پس با خودتان صادق باشید و در مورد تغییراتی که قصد انجامشان را دارید هم جدی عمل کنید چون می‌دانید که بهترین زمان برای اثبات بسیاری از داشته هایتان حالاست و فقط کافیست به اعتماد به نفسی که همیشه از آن حرف می‌زنید برسید و بر هیجانها غلبه کنید.



خرداد

حس قدرتمندی را در درونتان دارید و می‌دانید که این حس بسیار ارزشمند است، اما در این مابین گاهی نگرانی‌های بی‌مورد قد علم می کنند و اجازه عرض اندام را از شما می گیرند در حالیکه خوب می‌دانید نباید تسلیم شوید و سعی کنید با تغییر مکان یا تغییر در زمانتان احساس مثبت بودن را در خود تقویت کنید. در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بگویم خودتان پاسخ را می‌دانید و به "او" اعتماد داشته باشید.



تیر

مسیری را پیش رو دارید و نگران هستید که نتوانید آنچنان که باید عمل کنید و همین موضوع باعث شده تا با فاصله اندکی از واقعیت متوقف شوید در حالیکه می‌دانید در این مسیر تنها نیستید و کافیست با همان دید مثبت همیشگی خود بنگرید و یقین بدانید که حقایق بسیاری برایتان آشکار خواهد شد و توصیه می کنم به جای گوشه نشینی، حرکت کنید و این بار به خودتان فرصت دهید!



مرداد

باید صبرتان را افزایش دهید، بخصوص در مواردی که عجولانه برخورد کردن تنها انرژی شما را می گیرد و مجبورتان می کند تا تحت تاثیر شرایط مجبور به تصمیم گیری شوید. پس امیدوارم سوال‌های پیرامونی‌تان را بی‌پاسخ نگذارید و برای ایجاد تغییرات مثبت در رابطه با مسایل کلیدی زندگی‌تان کم نگذارید که عمل کردن به این صورت در آینده نزدیک نتایج متفاوتش را بروز خواهد داد و بر خلاف تصور ذهنی‌تان می‌توانید بدرخشید، اگر بخواهید و مصمم باشید.



شهریور

مدتی بود که فکر می کردید از خود واقعی‌تان دور شده اید، اما از آنجا که فردی قوی هستید توانستید اوضاع را در کنترل بگیرید و موفق عمل کنید. پس به این واقعیت اعتقاد داشته باشید و اگر فکر می کنید حوصله کافی ندارید باز هم دست از کار نکشید و حالا که قدم‌های درست و پرانرژی برمی‌دارید در مورد چیزهایی که به دست می آورید و آنهایی که از دست می‌دهید بهتر بیاندیشید و اجازه بروز بداخلاقی‌های ناشی از خستگی را ندهید.



مهر

اگر با شما صادق باشم باید بگویم با وجود اینکه عوامل بروز انرژیهای منفی را از زندگی دور کرده‌اید هنوز هم گاه گاهی در گیر و دار شرایط متفاوت قرار می گیرید و این هنر شماست که بتوانید تمام اوضاع را در کنترل داشته باشید تا بعدها تحت فشار زیادی که می گویید بسیار تلخ است قرار نگیرید. در ضمن خیلی نگران موضوع ذهنی‌تان نباشید چون هم کنترلی بر آن ندارید و هم تمام تلاش خود را کرده‌اید.



آبان

توصیه می کنم در موردی که می‌دانید، عادت غلط خود را بشکنید تا روزهای پرانرژی و نشاطی را داشته باشید. البته در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بگویم گاهی برای پیشرفت مجبور هستید پا را فراتر بگذارید، اما حالا وقت آن نیست و تنها خلاقیت است که می تواند مهمترین موضوع زندگی شما باشد. در ضمن خوشی‌های بیش از آنچه که فکر می کنید در انتظار شماست به شرط آنکه دقیق تر و صبورتر به اطراف نگاه کنید.



آذر

اینکه مجبور باشید عوامل جدیدی را در مسیر زندگی امتحان کنید، خبر بدی نیست و اگر دقت کنید همیشه در این رفت و برگشتها بوده که یک پله بالاتر رفته‌اید به شرط آنکه بتوانید از تمام توانایی‌تان در راه‌های جدید کمک بگیرید وعلاوه بر صادق بودن، گشاده رو هم باشید چون اگر نشاط را حتی با خنده‌های دروغین ماندگار کنید، غم و ناهماهنگی‌ها از شما دور خواهد شد.



دی

از این سو و آن سو خبرهایی می‌شنوید که منجر به بروز نگرانیهایی برای شما می‌شود، اما یقین بدانید، تا وقتی که برای کسی بد نخواسته‌اید بدی هم به سوی شما نخواهد آمد به شرط آنکه قضاوتهایتان عادلانه و عمیق باشد و به ندای قلبتان گوش دهید. در مورد سوال ذهنی شما هم باید تاکید کنم هر کسی نان دلش را می‌خورد و ما تنها با تکیه بر رفتار متقابل مثبت است که می‌توانیم از مرحله‌ای به مرحله بالاتر پا بگذاریم.



بهمن

خدا را شاکر باشید که توانستید کاری غیر ممکن را ممکن کنید پس حالا زمان آن رسیده که ضریب اعتمادتان را به خود و مسیری که انتخاب می کنید بالاتر ببرید و بپذیرید که نباید از توانایی‌های بالای خودتان غافل شوید. در ضمن بدانید وقتی دنیای پیرامونتان را سرشار از عشق کنید این شما هستید که قبل از هر کسی از آن نفع خواهید برد و حالا زمان آن رسیده که لبخند بزنید.



اسفند

شما فردی هستید که توجه ارزشمندی در رفتار و واکنشها دارید و به خوبی معتقدید که آنچه می کارید را درو خواهید کرد. پس حالا که تا این حد روح خود را ارزش بخشیده‌اید مواظب باشید بدون هیچ دلیلی خودتان را در شرایطی قرار ندهید که بعدها نتوانید دفاعی از آن داشته باشید. در مورد سوال ذهنی شما هم باید بگویم اگر به "او" اعتماد کامل دارید بیهوده نگرانید.

یک انسان نیکو سیرت در قلب همه جای دارد • پلوتارک



انگلستان: آنچه در تصویر می‌بینید مجموعه کیف و چمدانهای کثیف و گلی نیستند. بلکه چندین خودرو هستند که بعد از اوراق شدن و فشرده شدن هر کدام به انــدازه یک چمدان در آمده‌اند. این مرکز انهدام خودرو، بزرگترین نوع خود در سراســر بریتانیا است و می‌تواند روزانه ۲۰۰ دستگاه خودرو را طوری مچاله کند که نتوانید آنرا از یک چمدان تشخیص دهید.



چین: این کودک چینی در لباس سنتی کشورش، در حال ریختن چای است. مراســم میهمانی چای از جمله مراســم محبوب و خوشمزه این کشور و دیگر کشورهای شرق آسیا از جمله ژاپن در فصل بهار است.



ســیچوان: مردی در حال پراکندن کاغذهای دعا در آســمان اســت که به آنها "لانگدا" می‌گویند. این کار بخشی از جشن مذهبی "وی سانگ" به معنی "عود سوزان" است که در ماه می و ژوئن برگزار می‌شود و در آن، مردم برای سالی خوب و پر از محصول، سلامتی و صلح دعا می‌کنند.

چین: مردی در زیر ســایه چترهای نصب شــده در پیــاده رو، برای لحظاتی از گرمــای آفتــاب پناه گرفته اســت. دمای هوا در شــهر پکــن به ۴۰ درجه سانتی‌گراد رسیده که از سال ۱۹۵۱ تا کنون بی‌سابقه بوده است.

نپــال: ایــن دختربچه به همــراه دیگر همکلاســی‌هایش به جنــگل آمده‌اند تا در رکوردشــکنی تعــداد نفراتی که برای مــدت ۲ دقیقه یک درخــت را بغل کرده‌اند شرکت کنند. این حرکت که برای تشویق و توجه مردم به حفظ محیط‌زیست انجام شد، توسط گینس نیز به ثبت رسید. تعداد ۲۰۰۱ نفر در این کار شرکت کردند.

چین: ســربازان نیروی پلیس چین به مناسبت روز "لی فنگ" در یک میدان عمومی شهر به واکس زدن کفش مردم به صورت رایگان مشغول هستند. لی فنگ نام یک ســرباز چینی بود که بیشتر عمر خود را صرف کمک به افراد نیازمند می‌کرد و به یک سمبل در میان مردم چین تبدیل شده است.

قسمت سوم



خال هندو: آورده‌اند که امیر تیمور گورکانی هنگامی که در سال ۷۸۹ هجری قمری، وارد شهر شیراز شد، اهالی شیراز از کوچک و بزرگ به استقبالش رفته و به عنوان خوشامدگویی مقدمش را گرامی داشتند.

امیرتیمور اشتیاق زیادی به دیوان حافظ داشت زیرا شهرت او در آن وقت عالمگیر شده بود و اغلب بزرگان و امرا دیدار و هم صحبتی او را غنیمت می‌دانستند. هرچه منتظر ماند کسی خبری از حافظ به او نداد و او همچنان چشم انتظار دیدن آن مرد بزرگ مانده بود.

سیدزین العابدین گنابادی، مقرب درگاه امیرتیمور و مرید و دوستدار حافظ بود و غالباً نزد امیر سخن گفته بود و ذکر خبری به میان آورده بود، امیر رو به زین العابدین کرد و پرسید:"دگر خواجه حافظ در شهر نیست؟"سید جواب داد:

"حافظ پیری گوشه‌گیر است و دیگر حال تماشا و تشرّف ندارد اما من او را به درگاه خواهم آورد" چون تیمور به عللی قصد اتراق در شیراز و تعیین حاکم جدید نداشت از اهالی وجوهی غرامت طلب کرد و محصلان گماشت تا از طریق سرشکن جمع آوری کنند...حافظ سهم یکی از ارباب نا اهل بود و مبلغی به نام او نوشتند و به محصلی حواله کردند. چون این مبلغ بسیار زیاد بود و حافظ تهی کیسه بود که حتی قدرت پرداختن درهمی از آن را نداشت ناچار نزد امیر تیمور رفت و اظهار بی‌طاقتی و بی‌چیزی کرد:

تیمور گفت مگر تو نگفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را؟
کسی که سمرقند و بخارا را به خالی بخشد، مفلس نباشد...حافظ گفت:

"ای امیر از همین دست و دلبازیها و بخشندگی‌هاست که کارم به اینجا کشیده"

گویند امیر را از این سخن خوش آمد و او را از پرداخت وجه معاف کرد.

***

وقتی **مهتر گنجوی** شاعره شوخ طبع برای اولین بار به حضور سلطان سنجر می‌رسد به بزم خاص او می‌رود. سلطان سنجر بعد از باده گساری هوس شکار می‌کند و چون پرده‌های زر بفت اطاق مانع دیدن هوای بیرون بوده، به گنجوی می‌گوید:

نگاه کن و ببین هوا برای شکار مساعد است؟ گنجوی از خلوت بیرون می‌آید و وقتی به آسمان می‌نگرد مشاهده می‌کند که برف می‌بارد. او بلافاصله این رباعی لطیف را می‌سراید و در پاسخ به سلطان سنجر می‌گوید:

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد
وز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت، سمند زرین نعلت
بر گل ننهد پای، زمین سمین کرد

سلطان سنجر از استادی او دچار تعجب می‌شود و او را مورد مرحمت خاص قرار می‌دهد. روزی فرا می‌رسد که هر کس فردا صبح دیرتر به بزم خاص سلطان که در یکی از باغهای بهشت آئین سلطنتی برقرار بوده وارد شود به عنوان تنبیه با پیمانه مشهور به (شاخ گاو) سه پیمانه شراب بخورد، از بخت بد گنجوی آن شب خواب می‌ماند و روز بعد وقتی قدم به آستانه باغ می‌گذارد به دستور سلطان نخستین جام را در همان شاخ گاو که از طلا ساخته شده و نیز رطل شراب می‌گرفته به دستش می‌دهند که او با اکراه آن را می‌خورد و بعد جام دومی را... می‌خواهد مقاومت و پرهیز کند اما می‌فهمد که نخوردن شراب ممکن است به قیمت جانش تمام شود، پس در فرصتی مناسب جام را در جوی آب خالی می کند که این عمل از دید پادشاه پنهان نمی‌ماند.

سلطان دستور می‌دهد که جام سوم را به او بدهند و او را وادار می کند که بنوش...

گنجوی اجازه می‌خواهد که یک رباعی بگوید و آنگاه جام را بنوشد وقتی شاه به او اجازه می‌دهد با لحنی التماس آمیز می گوید:

شاها ز منت مدح و ثنا بس باشد
زین عورت بیچاره دعابس باشد
من گاو نیم شاخ نه در خورد من است
ور گاو بدم شاخ دو تا بس باشد

سلطان سنجر و حاضران در مجلس از این رباعی لطیف و به جا بسیار می‌خندند و او را از نوشیدن پیمانه‌ها معاف می‌دارند.

طنزداستانی

اولین اعتراف

در مراسم توديع، کشیشی که سی سال در کلیسای شهر کوچکی خدمت کرده و بازنشسته شده بود، از یکی از سیاستمداران اهل محل برای سخنرانی دعوت شده بود.

در روز موعود، مهمان سیاستمدار تأخیر داشت و بنابراین کشیش تصمیم گرفت کمی برای مستمعین صحبت کند. کشیش پشت میکروفن قرار گرفته و گفت: سی سال قبل وارد این شهر شدم. راستش را بخواهید، اولین کسی که برای اعتراف وارد کلیسا شد، مرا به وحشت انداخت. به دزدی‌هایش، باج گیری، رشوه‌خواری، هوسرانی و هر گناه دیگری که تصور کنید اعتراف کرد. آن روز فکر کردم که جناب اسقف اعظم مرا به بدترین نقطه زمین فرستاده است ولی با گذشت زمان و آشنایی با بقیه اهل محل دریافتم که در اشتباه بوده‌ام و این شهر مردمی نیک دارد.

در این لحظه سیاستمدار وارد کلیسا شده و از او خواستند که پشت میکروفن قرار گیرد. در ابتدا از اینکه تأخیر داشت عذرخواهی کرد و سپس گفت: به یاد دارم زمانی که پدر وارد شهر شد، من اولین کسی بودم که برای اعتراف مراجعه کردم...!

ناصرالدین شاه و ذغال فروش

ناصرالدین شاه در بازدید از اصفهان با کالسکه سلطنتی از میدان کهنه عبور می‌کرد که چشمش به ذغال‌فروشی افتاد. مرد ذغال‌فروش فقط یک شلوارک به پا داشت و مشغول جدا کردن ذغال از خاکه ذغال‌ها بود و در نتیجه گرد ذغال با بدن عرق کرده و عریان او منظره وحشتناکی را بوجود آورده بود. ناصرالدین‌شاه سرش را از کالسکه بیرون آورده و ذغال‌فروش را صدا کرد. ذغال فروش بدو آمد جلو و گفت: "بله قربان."

ناصرالدین شاه با نگاهی به سر تا پای او گفت: "جنهم بوده‌ای؟"

ذغال فروش زرنگ گفت: "بله قربان!"

شاه از برخورد ذغال‌فروش خوشش آمده و گفت: "چه کسی را در جهنم دیدی؟"

ذغال‌فروش حاضرجواب گفت: "اینهائیکه در رکاب اعلاحضرت هستند همه را در جهنم دیدم."شاه به فکر فرورفته و بعد از مکث کوتاهی گفت: "مرا آنجا ندیدی؟"

ذغال‌فروش فکر کرد اگر بگوید شاه را در جهنم دیده که ممکن است دستور قتلش صادر شود، اگر هم بگوید که ندیدم که حق مطلب را اداء نکرده است. پس گفت: "اعلاحضرتا، حقیقش این است که من تا ته جهنم نرفتم!"

در کار نیستی مکن که میوه آن ذلت است ● فیثاغورث

نقاشیهای شما


امیرفاضل جاوید پور ۶ ساله

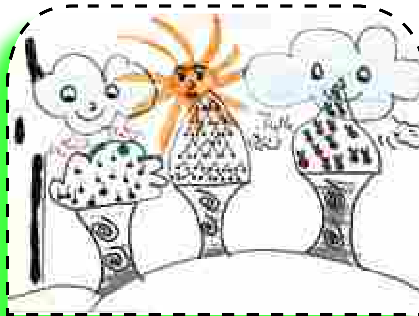

جواد گلمحمدی ۷ساله - پرندک


امیر مهدی قندالی ۷ ساله - قرچک


عسل نظرزاده از کلاچای ۱۱ ساله


اسماعیل رحمانی ۹ ساله - کرج


ستایش عبدی - بندبن واجارگاه در استان گیلان


ستایش عبدی - بندبن واجارگاه در استان گیلان


ستایش عبدی - بندبن واجارگاه در استان گیلان


یسنا آصفی -۴ساله


بچه های مدرسه فوتبال شهید عضدی رشت - آیندگان فوتبال گیلان و ایران


محمد و حسن حاجی وند


آرسام ریحانی



نگرشی متفاوت از تجربه و تکنولوژی روز با آموزش و پرورش پویا آینده را می‌سازیم

فؤاد

پیش دبستان و دبستان

۴۸سال سابقه آموزشی در مدارس غیردولتی قبل و بعد از انقلاب

کلاس هـــای هـوشمند، مجهـز به کلیـه امکانات
با آمـوزگارانــی صبـور و مــهـربان و با تجربه

کلاس های اسـتانـدارد از نظـر نـور و وسـعت
با تعداد حداکثر بین ۱۰ تا ۱۵ نفـر در هر پایه

دارای کتابخانه مرکزی و کتابخانه های کـلاسـی
فعالیت در زمینه های آموزشی ، فرهنگی ، ورزشی

کلاس هـای خطاطــی ، نقاشــی ، رباتیک و چرتـکه
شطرنج ، فوتسال ، هند بال

شخصیت فرزندانمان
در سن دبستان ساخته می شود

سرویس‌های منظم
و ناهار دلپذیر

خیابان طالقانی، اول بهار شمالی، کوچه یزدان‌نیاز، پلاک۲۵

۷۷۶۰۱۳۰۲ - ۷۷۵۰۱۳۷۱

۷۷۶۴۱۰۱۷ - ۷۷۵۱۱۷۰۴

www.foadschool.ir